۴

نقد نو

● اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

● دی و بهمن ۱۳۸۳ / برای ۸۸ صفحه، ۱۰۰۰ تومان

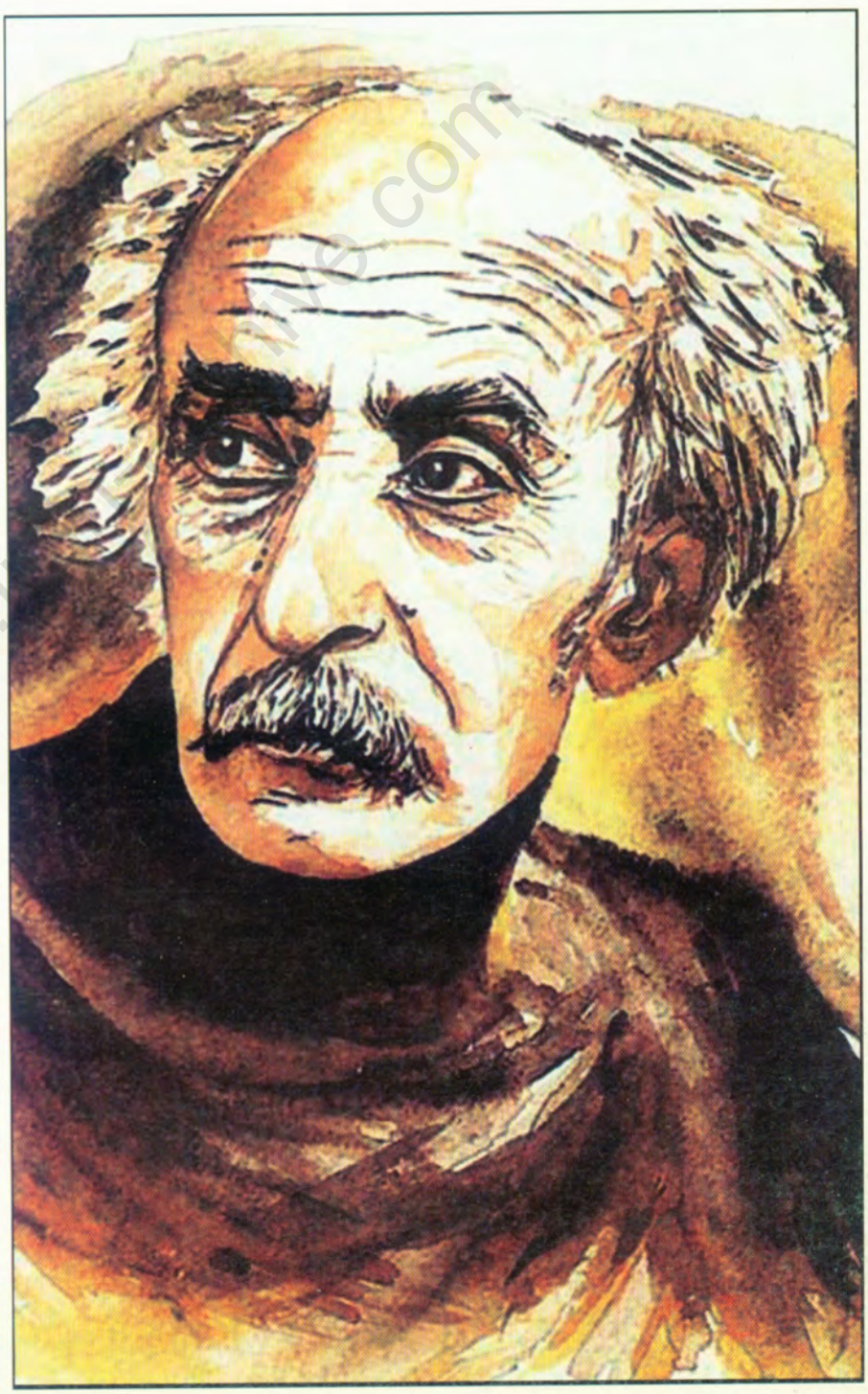

- تولید ملی: موانع و مشکلات آن
- اعترافات یک جانی اقتصادی
- رفاه نمایان گرانی فروش
- تازه هایی از سیدعلی صالحی
- نقد چهار رمان از هاینریش بل
- دموکراسی: مفهوم، واقعیت و...
- کارگران و قانون
- بازخوانی کاپیتال

با مطالبی از:

بابک پاکزاد
علیرضا ثقفی
کامران جمالی
جاهد جهانشاهی
علی دینی
فریبرز رئیس دانا
رحیم رحیم زاده اسکویی
ابراهیم رزاقی
گیتی سلامی
احمد سیف
سیدعلی صالحی
سیامک طاهری
محمود عبادیان
کاظم فرج الهی
ناصر فرج الهی
مریم محسنی
المیرا مرادی
رضا مرادی اسپیلی
داریوش مهرآیین

و

- مایکل آلبرت
- جان پرکینز
- امی گودمن
- ولفگانگ گوته
- فرد هالستد

www.iran-archive.com

نشر دیگر

منتشر کرده است

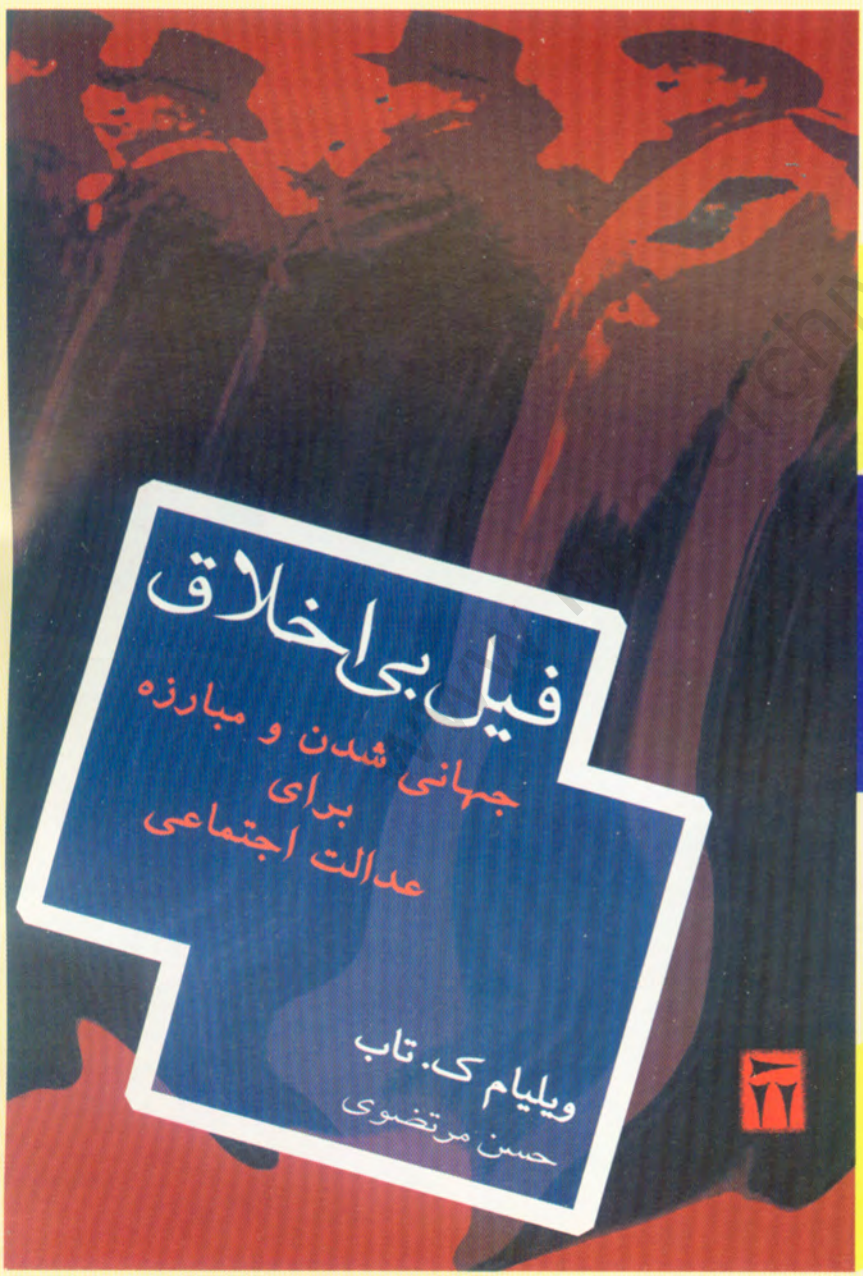

فیل بی اخلاق کتابی است عالی، دقیق، قابل فهم و منسجم. **بیل تاب** نشان می‌دهد که انگیزه‌ی جهانی شدن، ناشی از دستاوردهای عینی علم و تکنولوژی نیست بلکه استراتژی سیاسی مورد حمایت دست مرئی نظامیانی است که هدف‌شان گشودن بازارها به نفع گسترش سرمایه است.

سمیر امین

کتاب بی‌نظیر **تاب** نشان می‌دهد که جهانی‌شدن پدیده‌ای تازه نیست و سرمایه‌داری از همان ابتدای زایش خود نیازمند استعمار بیرحمانه در سده‌های شانزدهم و هفدهم بود؛ تبدیل سرمایه‌داری به یک نظام، مستلزم امپریالیسم بیرحمانه‌تر سده‌ی نوزدهم بود و اکنون همین فرایند نیز ادامه می‌یابد. نفوذ آن همه جانبه‌تر و لطمات انسانی، اجتماعی و محیط زیستی آن ویران‌گرتر است و سلطه‌ی اجتماعی -سیاسی سرمایه بیش از هر زمانی گسترده شده است. **فیل بی‌اخلاق** نشان می‌دهد که چرا «سیاتل‌ها» باید تکرار شوند، گسترش و ژرفا یابند...

دوگ دود

فیل بی‌اخلاق بررسی خردمندانه و جامع پویش‌ها و تضادهای سرمایه‌داری در زمان ماست. بیل تاب به نحو قانع کننده‌ای نشان می‌دهد که جهان طی سال‌های آینده با بحران‌های بیش‌تر، ناپایداری فزون‌تر و مقاومت گسترده‌تر در مقابل جهانی شدن، روبه‌رو خواهد بود.

والدن بلو

نشر دیگر
نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹ - تلفن / دورنگار: ۸۸۰۲۵۳۱ - نشانی الکترونیک: Email: digar_80@yahoo.com

به نام خداوند جان و خرد

۴

روی جلد: **نیما یوشیج**

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
دی و بهمن ۱۳۸۳ / برای ۸۸ صفحه، ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم‌زاده‌اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
مریم محسنی - دکتر فریبرز رئیس دانا
دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی - بابک پاکزاد
سیامک طاهری - حسین حضرتی
رضا مرادی اسپیلی

بخش فرهنگی:
رضا مرادی اسپیلی

مدیر داخلی:
کاظم فرج‌الهی

مدیر تولید:
زهرا فرج زاده جلالی

طراح گرافیک و صفحه‌آرا:
سعید قره‌خانی
۳۸۰۰۴۹۲

امور چاپ:
کانون تبلیغاتی ارتباط صنعت
۸۹۶۱۲۴۴

لیتوگرافی:
هنر گرافیک
۶۷۱۸۷۲۲

چاپ:
نشانه
۸۸۴۲۲۴۰

نمونه‌خوان:
مریم جلالی - کتایون رحیم‌زاده‌اسکویی

آدرس: **تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار**
شماره ۳ طبقه همکف.
صندوق پستی: **۱۳۳۴۵-۱۴۹**
E-mail : naghdeno_83@yahoo.com
تلفن: **۸۸۴۷۵۸۵**
شماره حساب: **بانک ملت شعبه جام جم**
جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم‌زاده اسکویی

- مطالب نقدنو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقل مطالب نقدنو با ذکر مأخذ مجاز است.
- نقدنو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقدنو از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله و یک روی کاغذ A4 بنویسید.
- مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید.
- همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

در این شماره می خوانید:

سرمقاله ۴

میزگرد

تولید ملی: خانم مریم محسنی / دکتر اسکویی/ دکتر رئیس‌دانا / دکتر رزاقی/ دکتر دینی ۶

اندیشه

دموکراسی: نگاهی به مفهوم، واقعیت و مسایل آن ۱۶
دکتر محمود عبادیان

بازخوانی کاپیتال ۲۲
گیتی سلامی

بررسی های اقتصادی

اعترافات یک جانی اقتصادی ۲۹
مصاحبه با جان پرکینز/ امی گودمن

جنبش برای اقتصاد مشارکتی(۲) ۳۴
مایکل آلبرت / بابک پاکزاد

در حاشیه‌ی بیانیه‌ی اقتصاددانان ۳۶
احمد سیف

رفاه‌نمایان گرانی فروش ۴۰
دکتر رئیس‌دانا

فرهنگی

ما انسان‌های لطافت‌باخته و بی تجربه ۴۶
(خطابه یوهان ولفگانگ گوته) / جاهد جهانشاهی

کاش می‌شد آدم یک کمی نون بیشتر داشته باشه ۴۸
کامران جمالی

قرن من، آمیزه‌ی نبوغ و سکوت ۵۴
(نقد کتاب قرن من، گونتر گراس) / ناصر فرج‌الهی

نه،او نمرده است ۵۷
(گزارش همایش بزرگداشت نیما یوشیج در نور) / رضا مرادی اسپیلی

تازه‌هایی از سیدعلی صالحی ۵۹

اجتماعی

زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا ۶۲
فرد هالستد/ رضا مرادی اسپیلی

کارگران و قانون (۳) ۶۶
کاظم فرج‌الهی

نگاهی دیگر به بازار نشر و کتاب ۶۹
داریوش مهرآیین

نامه‌های رسیده ۷۳

مسایل جهان

جهان در دو ماهی که گذشت ۷۴
سیامک طاهری

نقد و معرفی کتاب

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند ۸۰
(نقدی بر کتاب دادبی‌داد) / علیرضا ثقفی

نسیب

گزارش مراسم سالگرد زلزله بم ۸۶
بیانیه‌ی سیب درباره‌ی زلزله‌ی اقیانوس هند ۸۷

www.iran-archive.com

سرمقاله

برای پا گرفتن تولید ملی در کشورمان، به یک عزم ملی نیاز داریم. انگیزه برای این عزم ملی در شرایط کنونی نجات کارگران و اقشار محروم و زحمتکش جامعه است که امروز در نتیجه‌ی سیاست‌های به شدت نادرست اقتصادی سال‌های گذشته ناچار به تحمل شدیدترین مصایب و مشکلات شده‌اند. سیاست‌های اقتصادی چندسال گذشته موجب قدرت‌یابی بیشتر سرمایه و نفوذ کامل آن در ساخت سیاسی کشور شده است. از یک‌سو نمایندگان سرمایه‌داری تجاری با در دست داشتن اهرم‌های کلیدی قدرت و از سوی دیگر اصلاح‌طلبان حکومتی با نادیده گرفتن بحث مهم عدالت اجتماعی که در یک‌صد سال اخیر مفهوم محوری بسیاری از گفتمان‌های سیاسی بوده و با تفکیک قایل شدن بین **توسعه‌ی سیاسی** و **عدالت اجتماعی** و **توسعه‌ی اقتصادی** و دفاع بی‌وقفه از سرمایه‌داری، به یاری یکدیگر به حملات شدیدی علیه نیروی کار دست زده و می‌زنند.

طرفه اینکه طبقه‌ی کارگر کشور ما از همه سو مورد تهاجم بخش‌های مختلف قدرت قرار گرفته، مرتب امتیاز از دست داده است. به بهانه‌ی رفع بیکاری و رونق در تولید، مکرر از روابط کار، مقررات‌زدایی شده و برای کم کردن هزینه‌ی تولید و به بهانه‌ی ایجاد اشتغال درنهایت شگفتی، از کم کردن هزینه‌ی نیروی کار شروع کرده‌اند. این در حالی است که هزینه‌ی نیروی کار طبق آمارهای رسمی کمتر از ۲۰ درصد و طبق برآورد کارشناسان اقتصادی مستقل در حدود ۱۲ درصد از هزینه‌های تولید را در رشته‌های اساسی به خود اختصاص می‌دهد، اما هزینه‌ی مدیریت به‌رغم ناکارآمدی‌های مدیریتی در کشور ما بسیار بالاست.

سیاست‌های اقتصادی در ۱۵ سال گذشته که در هماهنگی با بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و جهت بسترسازی مناسب برای پیوستن به WTO (سازمان تجارت جهانی) تدوین شده‌اند، عواقب ناگواری برای طبقه‌ی کارگر به بار آورده است. برنامه‌های تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی موجب افزایش فشار بر کل طبقه‌ی کارگر و همچنین اخراج و بیکاری بسیاری از کارگران شده است. به‌کارگیری مقررات تنبیهی، جریمه و اخراج، کاهش دستمزدها و مزایای رفاهی- بالا بردن سرعت کار ماشین‌آلات تولیدی- گاه به قیمت حذف تمام یا بخشی از سیستم حفاظت و ایمنی ماشین‌ها، آمار حوادث ناشی از کار را در کارخانه‌ها افزایش داده است. آمارهای اعلام شده نشانگر افزایش معنادار حوادث ناشی از کار در چند سال گذشته است.

واگذاری واحدهای دولتی به بخش خصوصی- که تاکنون عمدتاً عبارت بوده است از واگذاری کارخانه‌ها به مدیران سابق بخش دولتی (به ویژه در پوشش بورس)، واردات بی‌رویه‌ی کالا، بالا رفتن بهره‌ی بانکی و قاچاق کالا، موجب تعطیلی بسیاری از کارخانه‌ها شده است. به‌طوری که طبق آمارهای رسمی از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۲ یعنی طی ۵ سال سه‌هزار واحد تولیدی کوچک و متوسط ورشکست شده و کارگران آنها بیکار شده‌اند. سلطه‌ی نفوذ شبکه‌ی دلالی و متکی بر واردات در ساخت سیاسی کشور رقم بیکاران را افزایش داده و به مرز ۴/۳ میلیون نفر رسانده است. بیکاری امروز به یکی از معضل‌های مهم طبقه‌ی کارگر تبدیل شده و به بالا رفتن ۸۰ درصدی آسیب‌های اجتماعی اعم از گسترش اعتیاد، فقر، افزایش کودکان کار و خیابان و معضل جدید اجتماعی یعنی پدیده‌ی کارتن خوابی انجامیده است.

مطالعه‌ی تاریخ روابط کار کشورمان در ۷۰-۶۰ سال اخیر نشان می‌دهد، به لحاظ وضعیت زندگی و معیشت، طبقه‌ی کارگر ایران یکی از بدترین دوره‌های حیات خود را می‌گذراند. در چنین شرایطی بیانیه‌ای، توسط یازده اقتصاددان طرفدار اقتصاد نولیبرال امضا شده است. این اقتصاددانان سعی کرده‌اند بیانیه‌ی خود را که حاوی برخوردی کاملاً سطحی است، بحثی علمی و در دفاع از مردم معرفی کنند. آنها راه برون‌رفت و نجات اقتصاد کشور را در خصوصی کردن هرچه بیشتر و هرچه سریع‌تر گام برداشتن در جاده‌ی جهانی‌سازی و روش‌های نولیبرالی آن که در ایران شکل کج و معوج و فسادآمیزی هم به خود گرفته و مایه‌ی گرفتاری‌ها بوده است، می‌دانند. با دقت به فهرست سیاست‌گذاران اصلی اقتصاد کشور، بانک مرکزی و وزارت اقتصاد و دارایی در دولت‌های آقایان رفسنجانی و خاتمی و توجه به سهم و تاثیر امضاکنندگان این فهرست در تدوین برنامه‌های اقتصادی تاکنونی که امروز آشکارا به نقطه‌ی قطعی شکست خود رسیده و مردم را ناکام کرده است، درمی‌یابیم هدف از انتشار چنین بیانیه‌ای چیزی نیست جز سلب مسئولیت این اقتصاددانان از خود در مورد بسیاری از سیاست‌های زیانمند اقتصادی که به توصیه‌ی آنان تاکنون اجرا شده است.

سیاست‌های اقتصادی دولت آقای خاتمی نیز تاکنون به نفع تولید نبوده و به گسترش اقتصاد دلالی و انگلی انجامیده است. اکثریت طرح‌های اقتصادی اجرا شده در سال‌های گذشته توسط دیدگاهی ارایه و اجرا شده که تنها هدف آن، سود بیشتر کارفرمایان و سرمایه‌دارانی بوده است که بیشترین نقش را در توقف اقتصادی، فرار سرمایه و ناکارآمد کردن آن داشته‌اند. برنامه‌های اقتصادی در شرایط حاضر که ادامه‌ی سیاست‌های قبلی است نیز نه در دفاع از صنعت ملی، که عملاً در حمایت از واردات بی‌رویه‌ی کالا و قاچاق ارایه می‌شود. مدافعان ورود بی‌ضابطه‌ی کالا به کشور و دست‌اندرکاران کالای قاچاق، امروز کسانی هستند که در ساخت سیاسی کشور نیز نفوذ دارند و می‌خواهند یک شبه ثروتمند شده و ثروت‌هایشان را از کشور خارج کنند.

فرار سالانه میلیاردها دلار از کشور در سال‌های اخیر عمدتاً از طریق همین شبکه‌ها صورت می‌گیرد و دولت به جای اینکه منافع طبقات محروم و پایین جامعه را لحاظ کند، با هدف پیوستن هرچه سریع‌تر به WTO (سازمان تجارت جهانی) در جهت خصوصی‌سازی شتابان، به نفع کارفرمایان و سرمایه‌داران و به زیان اقتصاد ملی در اقتصاد مداخله می‌کند و تولید کشور را در جهت منافع سرمایه‌ی جهانی سمت و سو می‌دهد. به نفع مردم نیست به کشوری تبدیل شویم که پایگاهی باشد

www.iran-archive.com

تولید ملی

برای سرمایه‌گذاری‌هایی که تنها برای کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و صرفاً به منظور برآورده ساختن نیاز آنها تولید می‌کند. توسعه‌ی سیاسی مترادف با قدرت‌یابی بورژوازی وابسته و دفاع از قدرت‌گیری بخش خصوصی نیست. یکی از دلایل مهم شکست سیاست‌های اصلاح‌طلبانه‌ی آقای خاتمی نادیده گرفتن مقوله‌ی عدالت اجتماعی بوده است.

شک نیست که برای بیرون آمدن از این وضعیت بسته و استبار ناشی از کاربرد سیاست‌های تعدیل ساختاری، احتیاج به یک عزم ملی است و به‌طور حتم در راهبرد دفاع از تولید ملی، نمایندگان فکری اقشار محروم نقش مهمی دارند. چنین راهبردی باید به منافع و دغدغه‌های همه‌ی مردم به خصوص اقشار آسیب‌پذیرتر توجه کند و همزمان دموکراسی و عدالت اجتماعی را مورد نظر قرار دهد. امروز وظیفه‌ی دفاع از تولید ملی به عهده‌ی طبقه‌ی کارگر، اندیشمندان، اقتصاددانان رادیکال، روشنفکران متعهد به مردم و همانند آنهاست.

تنها این نیروها با انگیزه‌ی دفاع از اقشار ستمدیده می‌توانند آن‌چنان روحیه‌ی همبستگی‌ای در مبارزه با سلطه‌طلبی‌های سرمایه‌ی جهانی و دفاع از تولید ملی، در میان مردم ایجاد کنند که از جمله رفتارهای اقتصادی آنان این باشد که کالای قاچاق خریداری نشود. تولید ملی در صورت دخالت اکثریت ملت در سرنوشت خود، از جمله مشارکت در تصمیم‌گیری‌های مربوط به تولید و اقتصاد می‌تواند پا بگیرد. بدون آزادی و تشکیل اتحادیه‌های کارگری، بدون ایجاد فضای دموکراتیک برای فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و بدون به میدان کشیدن اقشار مختلف مردم، تولید ملی، توسعه‌ی سیاسی و توسعه‌ی اقتصادی ناممکن است.

میزگرد این شماره به مسئله‌ی مهم «تولید ملی: موانع و مشکلات» آن اختصاص دارد. شرکت‌کنندگان در این میزگرد با توجه به زمینه‌ی تخصصی و علاقه‌ی خود به بررسی و توضیح بخش‌هایی از مشکلات مقوله‌ی تولید و توسعه در ایران پرداختند. در بخش اندیشه آقای دکتر عبادیان مسئله‌ی «دموکراسی» و مفهوم آن را توضیح می‌دهند. در «بازخوانی کاپیتال» خانم گیتی سلامی برداشت و نگرشی تازه از کاپیتال را ارایه می‌کنند. در بررسی‌های اقتصادی آقای دکتر رئیس‌دانا در «رفاه‌نمایان گرانی‌فروش» با طرح مسایلی، مجدداً گوشه‌هایی از مشکلات و موانع تولید و توسعه را بررسی می‌نمایند. «جنبش برای اقتصاد مشارکتی» عنوان مقاله‌ی دیگر این بخش است و به همت آقای پاکزاد که این سلسله مقالات را ترجمه نموده‌اند نگرشی نو در روابط کار مطرح می‌گردد. آقای احمد سیف در مقاله‌ای مفید و گویا مشکلاتی را بررسی می‌کنند که اقتصاددانان دولتی طی حداقل یک دهه‌ی گذشته به ملت ایران تحمیل کرده و اکنون با «بیانیه ۱۱ استاد اقتصادی»، سعی در سلب مسئولیت از خود دارند. در بخش فرهنگی که امید می‌رود از این شماره پربارتر از گذشته شود آقایان ناصر فرج‌الهی و کامران جمالی به نقد و بررسی آثار دو نویسنده‌ی مشهور آلمانی «گونتر گراس و هاینریش بل» می‌پردازند، امید است فتح بابی باشد برای بررسی آثار بیشتری در این زمینه.

«تازه‌هایی از سیدعلی صالحی» شاعر گرانقدر زینت‌بخش قسمت فرهنگی این شماره است.

در مقاله‌ی «زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا»، آقای مرادی اسپیلی آخرین بخش از حداقل اطلاعات ضروری مورد نیاز کارگران و کاربران مواد پرتوزا را ترجمه و ارایه نموده‌اند.

«کارگران و قانون» عنوان سلسله بحث‌هایی است در مورد حقوق، قانون کار و روابط بین کارگر و کارفرما، که در این شماره مختصراً به طرح یک فوریتی مجلس هفتم به منظور آزادسازی کارفرما از قید محدودیت قانون کار می‌پردازد.

«نگاهی دیگر به بازار نشر و کتاب» عنوان مقاله و نگاه آقای داریوش مهرآیین به مسئله‌ی نشر در جامعه ما است. آقای سیامک طاهری در بخش سیاست جهان خلاصه و گزیده‌هایی از مسایل جهان در دو ماه گذشته را بررسی می‌نمایند.

و بالاخره آقای علیرضا ثقفی در «در مسلخ عشق...» به نقد و بررسی محتویات کتابی پرداخته‌اند که مربوط به دوران پرحادثه، پرخاطره و تجربیات گران و خونین زندان‌های ستمشاهی است. ■

ما در این اندوه جانکاهیم که چرا در سرمای ۲۶ درجه زیر صفر در بچه‌های دبستانی در آتش سوختند؟

میزگرد
این شماره‌ی
نقدنو با موضوع تولید
ملی؛ موانع و مشکلات آن با
حضور خانم مریم محسنی و آقایان
دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی، دکتر
فریبرز رئیس دانا، دکتر ابراهیم رزاقی و دکتر دینی
برگزار شد. به دلیل اهمیت موضوع و گستردگی آن،
بحث‌ها به درازا کشیده شد که گریزی هم نبود. با توجه به حجم
زیاد، بحث‌های میزگرد برای درج در ماهنامه‌ی نقدنو در دو بخش تنظیم
شد. در این شماره قسمت اول میزگرد تقدیم خوانندگان محترم می گردد.

تولید ملی؛ موانع و مشکلات آن

□ **نقدنو:** با سلام و عرض تشکر خدمت اساتید محترمی که دعوت مجله‌ی نقدنو را برای شرکت در میزگرد پذیرفتند. بحث میزگرد، تولید ملی است. اولین سؤال را از آقای دکتر رزاقی شروع می کنیم.

آقای دکتر رزاقی معمولاً اقتصاددانان چپ و رادیکال به دلیل مواضع انتقادی نسبت به اقتصاد آزاد و عملکرد بخش خصوصی که به گفته‌ی آنها قرار است منجر به شکوفایی عرصه‌ی تولید و فن‌آوری شود، متهم به اشکال تراشی و ایجاد مانع در برابر خلاقیت، نوع‌آوری، ابداع و در یک کلام رقابت می‌شوند. مدافعان بخش خصوصی می گویند چپ‌گرایان با شعار عدالت اجتماعی و دفاع از حقوق کارگران در حقیقت تولید را نابود می کنند و به این ترتیب زمینه‌ی تحقق عدالت اجتماعی را از بین می‌برند آیا چنین ادعایی صحیح است؟

■ **دکتر رزاقی:** صحیح بودنش را من فکر می‌کنم از زوایای مختلفی

می‌شود نگاه کرد. از نظر آن گروه‌ها صحیح است و اینکه در واقع آنها تصور می‌کنند دنیای امروز هم مثل دنیای مثلاً صدسال پیش است و سازوکارهای تولیدی یعنی شما ارزان‌ترین نیروی کار را به خدمت می‌گیرید و می‌توانید به آن فشار وارد کنید و اگر تمایلتان را هم برطرف نکرد می‌توانید یک نیروی ارزان‌تر و جوان‌تر بگیرید. با این نیروی کار جوان نیز آن نیروهای قدیمی را کنار می‌گذارید، تصورشان از سود بیشتر این است. در صورتی که من فکر می‌کنم که دنیای امروز کاملاً تغییر کرده دیگر کار به آن معنای ساده‌ای که شما هر لحظه بتوانید یکی دیگر را جایگزین آن نیروی کار قدیمی بکنید و سودتان نیز افزایش یابد، دیگر گذشته است. اکنون بسیاری از کارها به‌گونه‌ای شده که فکر می‌خواهد، اندیشه می‌خواهد احتیاج به مواظبت از ابزار تولید می‌خواهد، احتیاج به رعایت مسایل بهداشتی، احتیاج به کارهایی که انرژی کمتری را مصرف کند، احتیاج به کاهش ضایعات در تولید دارد. مجموع اینها را نگاه بکنید حتی ساده‌ترین کارها نیاز به انگیزه‌ی قوی کارگر دارد و چگونگی ذهن کارگر در کارش موثر است. پس وقتی کارگر را عوض می‌کنید، دائماً مزد کم هم می‌دهید این ناامنی شغلی چگونه انگیزه کار در کارگر ایجاد می‌کند. حال افزون بر این مزد کم می‌دهید. در این صورت شما با کارگری روبه‌رو هستید که از روی اجبار از ترس، از ترس گرسنگی از ترس بیکاری از ترس عدم توانایی برای پرداخت کرایه خانه کار می‌کند این کارگر عمیقا جلب نمی‌شود، و برای کار انگیزه ندارد. چنین کارگری به این فکر می‌افتد در اولین فرصتی که پیش می‌آید این کار را رها کند و کار بهتری بگیرد حتی مثلاً مسافرکشی در خیابان در صورتی که کشورهایی در توسعه موفق بودند مثل آلمان، ژاپن و ... که پذیرفتند از طریق ایجاد انگیزه‌ی قوی در نیروی کار هست که می‌شود کاری انجام داد که عقب‌ماندگی‌ها جبران شود. به نظر می‌آید که پشت ذهن چنین حرکتی که در آن کشورها انجام می‌شد تنها برای روشنگری و برای آگاه کردن در چارچوب منافع کارفرما نبود. و نیز این آگاه کردن و روشنگری فقط در حمایت از طبقات کارگر و کارمند نبوده و نیست بلکه جلب مصرف‌کنندگان را نیز دربرمی‌گرفت. این روشنگری در واقع به ایجاد یک همبستگی ملی نیز کمک کرد. چون اگر ما به تولید رقابتی و صادراتی فکر کنیم، بدون همبستگی ملی پیروزی حاصل نمی‌شود. آن فکر قدیمی نیز که یک طرفه از کارگر دفاع می‌کند مانند سرمایه‌داری که یک‌طرفه از کارفرما دفاع می‌کند، تجربه نشان داده که پیروز نمی‌شود و امکان تحقق و تداوم پیروزمند در جهان سوم ندارد. ایجاد همبستگی‌هایی که هر کدام از این بخش‌ها به خصوص کارفرما، کارگر و مصرف‌کننده را به اشتراک منافع و رعایت منافع همدیگر و یا منافع ملی بکشاند و نه در ستیز و کشاکش با همدیگر ضرورت توسعه است. آنچه اکنون در چارچوب سیاست‌های تعدیل، مشاهده می‌شود در ستیز با نیروی کار است و نه جلب آنان. کارگر را گرسنه نگه می‌داریم و به اخراج تهدیدش می‌کنیم. مصرف‌کننده را هم اکثراً وادار می‌کنیم جنس بنجل و گران‌قیمت بخرد. خوب در چنین فضایی هیچ‌کس از تولید دفاع نخواهد کرد. برای همین است که تولیدکننده هم خودش درمانده. تولیدکننده هم وقتی می‌بیند سود سرمایه در دلالی صد و خرده‌ای درصد است. ولی در تولید ۲۰ درصد او هم انگیزه‌ای برای کار کارآمد ندارد. او هم اگر بتواند در اولین فرصت سرمایه خود را و سود به دست آمده را در فعالیت‌های سودآورتر به کار می‌اندازد. و این امر یکی از دلایلی است که هنوز ما وارد دوره‌ای که طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی به معنای طبقه‌ای خودآگاه مدافع منافع طبقه‌ی خودش باشد نشده‌ایم. ما افراد سرمایه‌دار صنعتی داریم که یک پا در صنعت یک پا در دلالی و بسازبفروشی دارند و به راحتی سودی را که از کارخانه‌ها به دست می‌آورند به بخش‌های سودآورتر می‌برند. ایشان وام‌هایی را که برای صنعت می‌گیرند تمایل دارند توی آن بخش‌ها ببرند. برای همین هم هست که از صنعت، از حیثیت خودشان، از منافع بلندمدت خود و طبقه صنعتی دفاع نمی‌کنند. و تا وقتی که وضع این هست، به نظر من بحث توسعه صنعتی اصلاً معنی ندارد. کسانی که می‌گویند دفاع از کارگران و کارمندان مخالفت با توسعه است به نظر من برعکس، خودشان شرایطی به وجود می‌آورند که فروپاشی دیگری را در پیش‌رو داشته باشیم و این تجربه در ایران و کشورهای دیگر شده است. وقتی شما، کارگر و کارمند را جلب کنید، مصرف‌کننده را نتوانید جلب کنید خودبه‌خود تولید نمی‌تواند ادامه پیدا کند و ریشه‌دار شود و دراین صورت تولید حتماً فرو خواهد پاشید و به تبع آن نظام سیاسی و اجتماعی هم خواهد پاشید. چون نظام سیاسی به نظر من تکلیفش توی کارخانه‌ها و توی کشتزارها تعیین می‌شود. و این تولید است که با کالاهای خارجی در داخل رقابت می‌کند و با صادرات، نیازهای ارزی کشور را تامین می کند. همچنان‌که با تولید اشتغال پدید می‌آید و دولت با گرفتن مالیات از آن قدرت مالی می‌یابد.

وقتی شما، کارگر و کارمند را جلب کنید، مصرف کننده را نتوانید جلب کنید خود به خود تولید نمی تواند ادامه پیدا کند و ریشه دار شود و دراین صورت تولید حتماً فرو خواهد پاشید و به تبع آن نظام سیاسی و اجتماعی هم خواهد پاشید

□ نقدنو: خیلی متشکر و ممنون. خانم محسنی از فعالان کارگری هستند می خواستم نظر ایشان را در مورد سؤال پیش گفته بدانم.

■ **خانم محسنی:** متشکرم. می‌دانیم این سیاست‌هایی که در چند سال اخیر در حوزه اقتصاد به کار گرفته شده به توصیه‌ی اقتصاددانان چپ و رادیکال نبوده، به توصیه‌ی به اصطلاح بخش‌های دیگر بوده، وقتی سیاست‌های اقتصادی چند سال گذشته را نگاه می کنیم می‌بینیم که در یک نوع هماهنگی با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است. همچنین می‌توانیم بگوییم به شکلی در جهت فراهم کردن زمینه و بسترسازی مناسب برای پیوستن به WTO است، وضعیت خیلی وخیم و عواقب ناگواری تاحالا برای طبقه‌ی کارگر داشته و امروز اگر به تاریخ روابط کار در ۷۰-۶۰ سال اخیر نگاه کنیم به جرأت می‌توانیم بگوییم که در هیچ دوره‌ای وضعیت طبقه‌ی کارگر به لحاظ معیشتی و وضع زندگی به وخیمی الان نبوده و اینها چیزی نیست جز نتایج سیاست‌هایی که در چند سال گذشته به خصوص در یک دهه‌ی اخیر به کار گرفته شده و امروز شاهدیم که نتایج خیلی ناگواری داشته. می‌توانم بگویم که اگر بخواهیم یک نوع

www.iran-archive.com

دسته‌بندی داشته باشیم در دو حوزه ما می‌توانیم نتایجی را که داشته نگاه کنیم یکی سیاست‌های تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی بوده که در کارخانه‌ها وضع وحشتناکی را از نظر شرایط کار برای کارگرها به وجود آورده. در یک کلام استثمار را خیلی تشدید کرده است. دیگری وضعیت زندگی کارگرهاست. در محیط‌های کارگری ما شاهد هستیم و می‌بینیم که در اثر واردات بی‌رویه و قاچاق کالا و ... کارگرهای زیادی در چندسال گذشته از محیط‌های کار اخراج شده و کارشان را از دست داده‌اند، فقر و فلاکت بیشتر شده و به اصطلاح آسیب‌های اجتماعی درصدش بالاتر رفته، کودکان کارگر افزایش پیدا کرده‌اند. به خصوص زنان کارگری که از کارخانه‌ها اخراج می‌شوند وضع آنها بدتر است، حالا برای کارگران مرد امکان دستفروشی و این گونه کارها هم هست، جز اینها نتایجی تاکنون به بار نیاورده. برای همه هم روشن است که اینها نتیجه‌ی سیاست‌های اقتصاددانان چپ و رادیکال و اینها نیست. نتیجه‌ی سیاست‌های طرفداران اقتصاد آزاد و در جهت تأمین منافع بخش تجاری در اقتصاد است.

□ نقدنو: آقای دکتر رئیس دانا اگر شما هم نظرتان را در این مورد بفرمایید بسیار متشکر خواهم شد.

■ **دکتر رئیس دانا:** قبل از آغاز بحث تشکر بکنم از دعوتی که کردید مخصوصاً تشکر بکنم از حضور دکتر رزاقی همکار قدیمی‌ام که روزگار فرصت زیادی به دست نمی‌دهد همدیگر را در بحث‌های علمی آزادتر ببینیم، به دلیل مشغله و گرفتاری‌های دو طرف. اما این فرصت را نقدنو فراهم آورده است و تشکر می‌کنم. به خصوص بحث خیلی جالبی را که، هم در حوزه‌ی تخصصی آقای دکتر رزاقی و هم مورد علاقه‌ی من و آقای دکتر اسکویی است، مطرح می‌کنید. ببینید این بحث که سیاست‌های اقتصاددانان چپ یا رادیکال مانع توسعه‌ی اقتصادی و رشد اقتصادی شده، پاسخ آن دقیقاً در فرمایش خانم محسنی معلوم شد و آن این است که اقتصاددانان چپ و رادیکال کی اجازه داشتند که حتی گوشه‌ای از مسئولیت تصمیم و اجرای سیاست‌های اقتصادی را به عهده بگیرند. کسانی که این شوخی‌ها را می‌کنند، از همان گروه‌هایی هستند که نقطه‌نظرشان این است که (اخیرا یک کتاب هم درآمده) شاه یک سوسیالیست بود. یعنی کودتای ۲۸ مرداد حزب توده را سرکوب کرده و افسران حزب توده را کشته و نهضت ملی ایران را سرکوب کرده، همه یاران و خود زنده‌یاد مصدق را زندان کرده و زنده‌یاد فاطمی را از بین برده که بعد بیاید با دست خودش یک سوسیالیست را بر سر کار بگذارد، بخش زیادی از منابع اقتصاد ملی ما در اختیار خانواده‌ی دربار و درباریان و امیران وابسته به دربار بودند. این تعریفی که از سوسیالیسم می‌دهند باید ببینیم چگونه هست همین کسان در ایران هم تبلیغ می‌کنند که مثلاً آقای هاشمی رفسنجانی هم سوسیالیست بود، میرحسین موسوی را می‌خواهند متعلق بکنند به عصر بلشویک‌ها. به گمان من این برچسب زدن‌ها در جامعه‌شناسی مخاطرات خودش را نشان داده در اقتصاد هم همین‌طور است ما نباید از این گونه اتهام‌ها و برچسب‌زنی‌ها استفاده و منطق‌مان را بخواهیم به این وسیله مطرح کنیم. به گمان من تجربه‌های ایران و تجربه‌های جهان در این‌باره خیلی چیزها را به ما می‌آموزد.

شما ببینید مگر اقتصاددانان طرفدار عدالت اجتماعی چه می‌گویند. اینها می‌گویند بنابه آخرین آمارهای رسمی ۳/۲ میلیون، بنابر آمارهای برآوردی که من دارم ۴/۳ میلیون نفر (و گاهی برآوردهای اغراق‌آمیز هم خود وزارت کار می‌دهد، ۶ میلیون نفر) بیکار داریم. اینها در واقع ۴/۳ میلیون خانواده می‌شوند. ما می‌گوییم اگر اینها صاحب درآمد باشند برای تولید ملی قوه‌ی خرید پیدا می‌شود. خیلی ساده است. این را کلاس اول اقتصاد می‌آموزند. دکتر رزاقی این را سال اول به دانشجویانش یاد می‌دهد که شما یک تقاضایی دارید، تقاضای مؤثری دارید که برانگیخته می‌شود و سرمایه‌گذاری را تحریک می‌کند. ما می‌گوییم اینهایی که دستشان به دهانشان هم نمی‌رسد اینهایی که سر سفره‌شان آهی در بساط ندارند اینها متقاضی مؤثر نمی‌توانند باشند.

بنابراین صنعت ملی تا آنجا که به تولید ملی مربوط است می‌باید با شماری تقاضاکننده روبه‌رو باشد. شما در جایی که این حجم از بیکاران را دارید، درجایی که ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر زارعان کشور و حدود ۳۰۰-۴۰۰ هزارنفر هم کارگران کشاورزی، با قوه‌ی خرید بسیار پایین روبه‌رو هستند و بیکاری پنهان دامن بخش روستایی و روستانشینان کشور را گرفته است، نمی‌توانید تقاضای مؤثر برای تولید ملی پیدا کنید. این است که به قول خودتان برچسب‌زنی برای اتهام‌زنی و از میدان خارج کردن حریف کنید و بگویید این اندیشه یک بار توسط مارکس گفته شده است. حالا گفته شده یا نشده است، اینکه بگویید این حرف‌ها را چپ در ایران یا در جهان گفته، یا نگفته‌اند، چه ربطی به آن استدلال دارد. خیلی حرف‌های ما را هم ممکن است که بروید و بکاوید منشأش را پیدا کنید که مثلاً از اندیشه اقتصاددانان راست بیرون می‌آید.

الان موضوع‌مان این نیست. بلکه اقتصاد ملی است. اقتصاد ملی نیاز دارد که قوه‌ی خرید مردم بالا برود که بتوانند در واقع متقاضی کالاهای ساخت داخل باشند. اما طرف دیگر مسئله انباشت سرمایه است. انباشت سرمایه دراین کشور طوری نیست که راه به سمت یک برنامه‌ی رشد و توسعه‌ی همگانی ببرد. من چند تا رقم خدمتتان بگویم از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۳ به قیمت‌های ثابت به ازای هر نفر جمعیت فعال کشور میزان سرمایه‌گذاری سالانه بیش از ۴ برابر افزایش پیدا کرده. جالب است که این یکی از شاخص‌های رشد و توسعه است. این باید یکی از شاخص‌های فرآیند رشد باشد که انباشت نسبت به جمعیت فعال زیاد شده است. اما وقتی نگاه کنیم می‌بینیم که این انباشت یا باید منجر به افزایش اشتغال می‌شده یا باید جانشین نیروی کار می‌شده و تکنولوژی و بهره‌وری را بالا می‌برده، یا صادرات را افزایش می‌داده است. وقتی نگاه می‌کنیم به شاخص‌ها می‌بینیم

www.iran-archive.com

این اتفاق‌ها نیفتاده است. یا در مورد بهره‌وری متوسط خام افزایش اندک و غیرقابل قبولی رخ داده است. بیکاری همان‌طور که عرض کردم بنابر آمارهای رسمی ۱/۴۵ - ۱/۱ میلیون در سال ۷۵ بوده و بنابر آمارهای رسمی به بالای ۳ میلیون رسیده الان یعنی بیش از ۲ برابر شده است، درحالی‌که جمعیت بیشتر از ۱۲درصد افزایش پیدا نکرده است. خوب پس منجر به اشتغال که نشده هیچی، بیکاری را دامن زده. آمدیم بر سر بهره‌وری، همه‌ی آن آقایانی که مدعی هستند باید همه چیز را بدهیم به دست آنها، یعنی به دست بخش خصوصی، می‌دانند که بهره‌وری در سطح اقتصاد ملی بالا نرفته یا اندکی بالا رفته و در برخی بخش‌ها و شاخص‌ها پایین آمده است. یک نفر از این اقتصاددانان یک سند تا به حال رو نکرده است که ببینیم واحدهایی را که این همه مدت است از دست دولت می‌گیریم و به دست بخش خصوصی می‌دهیم چه کردند؟ چه گلی بر سر اقتصاد ملی زدند؟ چه بهره‌وری‌ای ایجاد کرده‌اند؟ چه اشتغالی ایجاد کرده‌اند؟ فکر می‌کنم کسی اینجا طرفدار این نیست که کارخانه‌ی پیچ و مهره یا پفک نمکی در اختیار دولت قرار بگیرد ناکارآمد عمل بکند یا واحدهایی این چنین در اختیار بنیادها باشد. کسی این‌طوری فکر نمی‌کند. یک تقسیم کاری وجود دارد بین بخش خصوصی و دولت. تمام چیزهایی که از دولت گرفته و به بخش خصوصی واگذار شد، بهره‌وری را که بالا نبردند هیچ، بیکاری و فقر و محنت و آسیب و فساد روی دست جامعه گذاشتند. بنا بوده است در برنامه‌ی سوم، سالانه ۸ میلیارد دلار ما صادرات داشته باشیم. در بهترین شرایط بیشتر از ۴/۵ میلیارد دلار نرسیدیم. شاید هم امسال مثلاً به حدود ۵ میلیارد برسد که آن هم به برکت بالا رفتن قیمت فرآورده‌های پتروشیمیایی است که به دلیل بالا رفتن قیمت جهانی نفت بالا رفته است.

پس این انباشت سرمایه‌ای هم که صورت گرفته نه اشتغال، نه بهره‌وری و نه صادرات ایجاد کرده است. درآمد سرانه بالا رفته اما توزیع درآمد به شدت ناعادلانه شده است. از طرف دیگر سالانه ۲/۵ و در سال‌های اخیر تا ۳/۵ میلیارد دلار بنابه برآوردهایی که من دارم از کشور فرار کرده و راهی خارج شده است. به این ترتیب اگر ما می‌گوییم این مکانیزم معیوب را این چرخه‌ی معیوب را بیاییم درست کنیم لازمه‌اش این است که دست‌کم با سیاست‌های مالیاتی با سیاست‌های اقتصادی معین بتوانیم بخشی از این حیف و میل‌ها را منتقل کنیم به نیروی کار کشور که ارزش‌آفرین است، مولد است و شهروند ماست. ضمناً صرف‌نظر از ارزش‌های ایدئولوژیک و اخلاقی‌اش می‌تواند قوه‌ی خرید داشته باشد تقاضاکننده‌ی همه‌ی این کالاهایی باشد که شما روی میز می‌بینید.

عامل تولید تقویت شود، اگر درآمد آنان بالا نرود بهره‌وری‌شان نمی‌تواند بالا برود، کارگری که مواد غذایی کافی به خودش و فرزندانش نمی‌رسد چگونه ممکن است ماهیچه‌های بچه‌اش با نداشتن پروتئین کافی رشد کند و چگونه ممکن است سلول‌های مغزی‌اش رشد کند. خودش هم خوب چرت می‌زند و دستش می‌رود زیر مثلاً دستگاه پرس. مرتب حوادث ناشی از کار داریم. اینها هم هزینه‌های تأمین اجتماعی است. به جز آن این مثال‌هایی که خانم محسنی اشاره فرمودند مانند بیماری‌های اجتماعی و آسیب‌های اجتماعی، ناشی از فقر و بیکاری به شدت پرهزینه و زیان‌بخش است.

وقتی اعتیاد و فساد و فلاکت دامن‌گیر می‌شود آقایان اقتصاددان محترم طرفدار و شیفته‌ی بخش خصوصی بدانند اینها هزینه است و به زیان رشد و تولید. اقتصاددان کارش تعیین قیمت خیار و گوجه‌فرنگی نیست و باید پیچیده‌تر از این حرف‌ها فکرکند زیرا با وظیفه‌ی ظریف انسانی سروکار دارد. باری اینها هزینه هستند. بیماری ایدز هزینه است. مواد مخدر هزینه است. اینها ناشی از بیکاری‌اند. از قدیم گفته‌اند بیکاری خودش مرض است. خودش بیماری می‌آورد. اگر قرار باشد از مواضع چپ دفاع بشود که من خودم یکی از مدافعین اصلی آن هستم وارد یک مقوله‌ی اقتصادی سیاسی و فلسفی می‌شویم که بحث آن جدا است. بحث بر سر این است که ما این چرخه‌ی معیوب اقتصاد را از طریق توزیع مجدد درآمد و رساندن سهم کافی و عادلانه به عامل اصلی تولید و در واقع مولد ثروت تاریخ یعنی طبقه‌ی کارگر، می‌توانیم اصلاح بکنیم. من کمی زیاد صحبت کردم ببخشید.

□ نقدنو: جناب آقای دکتر دینی، سؤالی که از دوستان داشتم مجدداً طرح می کنم و منتظر پاسخ شما هستیم.

■ **دکتر دینی:** برخی از اقتصاددانان در جامعه‌ی ما چنین مطرح می‌کنند که معتقدان به عدالت اجتماعی زیر آب رشد اقتصادی را می‌زنند و بحث خودشان را هم سعی می‌کنند تنها بحث علمی معرفی کنند. فکر می‌کنم این‌طور است. اولاً جغرافیای دانش اقتصاد بسیار وسیع‌تر از بحث‌هایی است که این دوستان مطرح می‌کنند. در جغرافیای دانش اقتصاد دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد و تمام آن دیدگاه‌هاست که بدنه‌ی علم اقتصاد را تشکیل می‌دهند. در این جغرافیا کسانی هستند که معتقدند با رشد اقتصادی و «اثر رخنه به پایین» می‌توان توزیع درآمدها را هم بهینه‌تر کرد. کسانی هم هستند که چه از موضع اقتصاد رادیکال چپ مارکسیستی و چه از موضع اقتصاد توسعه که به آن معنا رادیکالیسم را هم ندارد، منتقد این بحث هستند؛ در اینجا اعتقاد بر این است که می‌شود سیاست‌هایی طراحی کرد که ضمن سازگاری با عدالت اجتماعی، رشد اقتصادی را هم تأمین بکند. یعنی بحثی که در ادبیات اقتصادی وجود دارد و به عنوان «فرضیه‌ی کوزنتس» مطرح است، محل چالش است. عده‌ای معتقدند که در مراحل اولیه توسعه، رشد با عدالت اجتماعی ناسازگار است؛ بنابراین اول رشد بعد توزیع عادلانه‌ی درآمدها را باور دارند. عده‌ای دیگر این باور را نقد می‌کنند و معتقدند می‌شود مسیرهایی از رشد را یافت که با توزیع عادلانه‌تر درآمدها همراه باشد اتفاقاً تجربه‌ی کشورهای جنوب شرقی آسیا هم نشان می‌دهد که از طریق انباشت سرمایه در آموزش و بهداشت و درمان هم توانستند رشد کنند و هم توانستند بهره‌وری عوامل تولید را بالا ببرند و به توزیع عادلانه‌تر درآمدها برسند. انباشت سرمایه برای مثال در آموزش و بهداشت و درمان باعث می‌شود که پایین‌ترین لایه‌های اجتماعی جامعه در عرصه‌ی اقتصاد و اجتماع امکان حضور بیشتری داشته باشند؛ اینها با افزایش توان حضورشان در واقع سطح چانه‌زنی خودشان، سطح درآمد خودشان را افزایش می‌دهند و از این طریق سطح یا میزان دسترسی‌شان به ثروتی که در جامعه تولید می‌شود بیشتر و شکاف درآمدی به مرور زمان کمتر می‌شود.

این بحث‌ها را نظریه‌ی رشد درون‌زاد هم که اتفاقاً موضع اقتصاددانانی است که جزو بدنه‌ی اصلی اقتصاد غالب محسوب می‌شوند؛ تایید می‌کند. این اقتصاددانان در یک تقسیم‌بندی کلی نه چپ هستند نه به آن معنا اقتصاددانان توسعه محسوب می‌شوند، ولی همین نظریه‌پردازان رشد درون‌زاد هم به این نتیجه رسیده‌اند که هم دولت در شکل‌گیری تحولات اقتصادی نقش مهمی دارد و هم اینکه می‌شود از طریق سیاست‌های بازتوزیع درآمدی و سرمایه‌گذاری در حوزه‌های بهداشت و درمان و آموزش رشد را بیشتر تحریک کرد. بنابراین یک فرضیه این است که نمی‌توان سیاست‌هایی را طراحی کرد که رشد را با عدالت اجتماعی سازگار کند؛ فرضیه‌ی دیگر این است که می‌توان این سیاست‌ها را طراحی کرد. اتفاقاً برخی از کسانی که معتقدند می‌شود چنین سیاست‌هایی را

www.iran-archive.com

طراحی کرد برنده‌ی جایزه‌ی نوبل علم اقتصاد هم هستند. گالبرایت برنده‌ی نوبل علم اقتصاد بوده و ... اقتصاددانان بسیار بزرگی هستند با کارهای علمی قوی، که در حوزه‌ی رادیکالیسم به آن معنا هم جای نمی‌گیرند ، با وجود این منتقد بحث‌های رویکرد اقتصادی غالب هستند. اجازه دهید در همین‌جا نکته‌ی دیگری را طرح کنم. در جامعه‌ی علمی ما بعضی‌ها تأکید می کنند و می‌خواهند بقبولانند که مرجعیت علمی در حوزه‌ی اقتصاد با آنهاست. شما اگر به بیانیه‌شان نگاه کنید می‌بینید که در یک بیانیه‌ی کوتاه چهار یا پنج بار تأکید شده که علم اقتصاد چنین می‌گوید. معنی این نگاه این است که هرکس حرف دیگری می‌زند غیرعلمی است. عرض بنده این است که چنین نیست؛ جغرافیای علم اقتصاد بسیار وسیع‌تر از آن چیزی است که در ذهن برخی وجود دارد. حتا در حوزه‌ی فیزیک هنوز بحث‌های زیادی در مورد نظریه‌ها و فرضیه‌ها وجود دارد. اصلی که الان در حوزه‌ی فیزیک پذیرفته شده است اصل عدم قطعیت است. آن‌وقت چگونه می‌توانیم در حوزه‌ی علوم انسانی با این همه پیچیدگی واقعیت اجتماعی بیاییم بگوییم الا و بلا فقط این چیزی که ما می‌گوییم درست است. اینها نکاتی بود که از منظر روش‌شناختی به آنها پرداختم. در ادامه نکات دیگری را عرض خواهم کرد.

■ **دکتر اسکویی:** مورد سؤال است که چرا چنین سؤالی به وسیله‌ی اقتصاددانان مطرح می‌شود چه روانشناسی‌ای چه چیزی پشت ذهن است که این‌گونه سؤالی می‌کنند؟ این‌طور انتقاد می کنند؟ به نظر می‌آید که مهم‌ترین بحث این است که چطور اینها برگزیده شدند به نمایندگی از دست‌اندرکاران و کارشناسانی که حرف آخر را می‌زنند؟ چطوری؟

چه سازوکاری طی کردند که به اینجا رسیدند؟ و نظریات آنها اجرا شد، و شد سیاست‌های تعدیل واقعاً چه اتفاقی افتاد آیا براساس تجربه‌ی توسعه‌ی اقتصادی ایران بود در این ۱۰۰ سال اخیر، در ۸۰ سال اخیر یا نه بر اساس یک تصمیم‌گیری سیاسی و جذب این آقایان بوده که خط بدهند، و خطی دادند که نه مطابق با قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است نه مطابق با تجربه‌ی توسعه‌ی ایران بنابراین چون نگرانی از این دارند که مورد انتقاد واقعی قرار بگیرند در اتاق‌های دربسته نیرو گرفتند و سیاست‌ها به وسیله‌ی کسانی که مسئول بودند اجرا شدند اینها نگرانی‌شان این است که به بن‌بست رسیده‌اند. قبلاً به بن‌بست رسیده بودند الان بدتر شده. سیاست‌هایی که معلوم است کارآیی ندارد، زمان شاه هم به نوعی این سیاست‌ها پیاده می‌شد زمان رضاشاه هم این سیاست‌ها پیاده می‌شد.

خصوصی‌سازی به شکل دیگر اینها قطعاً به بن‌بست خواهند رسید. کاملاً مشخص است. در اینکه جلوگیری کنند از این انتقادها. آثار منفی این سیاست‌ها را به طرفی ارجاع می‌دهند که ربطی به آنها اصلاً ندارد. اتفاقاً من فکر می کنم پیرو آن نکته‌ی قبلی‌ام کسانی که انتقاد می‌کنند کمک بزرگی به وضع موجود می‌کنند. قبل از انفجار دارند می‌گویند چه بکنیم. این کارگر باید امکان زیست داشته باشد این کارگر باید علاقمند بشود به تولید. احتیاج هست که کارگر بیکار کار گیر بیاورد. یک آدم فقیر بتواند زندگی کند.

ولی سیاست تعدیل همین طبقات ضعیف را پایمال کرده و همه را قربانی می‌کند غیر از یک عده‌ای خاص، یک عده انگشت‌شمار خوب معلوم است توسعه‌ای نخواهد بود ولی چرا این را گردن این و آن می‌اندازند؟

□ نقدنو: آقای دکتر اسکویی نظر شما در مورد پرسش مطرح شده چه بود؟

■ **دکتر اسکویی:** در مورد سؤال شما چون نمی‌خواهم آن بحث‌ها تکرار شود از یک منظر جدیدی به مسئله نگاه بکنیم. من احساس می‌کنم در جامعه دارد یک فرهنگ ساخته می‌شود تحت این عنوان که اگر در کشور ما تولید نمی‌شود اگر سرمایه‌گذاری نمی‌شود تقصیر نیروهای چپ است.

من خاطرم هست که در رژیم گذشته هرگاه برنامه‌هایی اجرا نمی‌شد شاه می‌گفت این تقصیر کمونیست‌ها در سازمان برنامه و بودجه است که انجام نمی‌شود. الان هم آقایانی که در واقع مسئول برنامه ۵ ساله‌ی اولی که اجرا نشد بودندبه همان مرحله رسیده‌اند. مسئول برنامه‌ی ۵ ساله اولی که اجرا شد و دوم و سوم ... چون در واقع با سیاست‌هایشان که با شکست قطعی و مطلق مواجه شده. حتی می‌خواهم تأکید کنم با شکست قطعی و مطلق، باز هم می‌گویند تقصیر این کمونیست‌هاست که سیاست‌ها اجرا نشده. البته کمونیست نمی‌گویند. به ویژه این بحث دارد انجام می‌پذیرد که چون چپ‌های ایران در واقع از طبقه کارگر دفاع می‌کنند چون از عدالت اجتماعی دفاع می‌کنند این باعث شده که سرمایه‌گذاری در کشور انجام نشود و تولید انجام نپذیرد من می‌خواهم با کمال افتخار این اتهام را بپذیرم که من مدافع طبقه‌ی کارگر هستم مدافع منافعش هستم و مدافع عدالت اجتماعی هستم.

□ نقدنو: شما مدافع تولید هستید؟

■ **دکتر اسکویی:** بله چون می‌خواهم بگویم که بدون دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر بدون دفاع از عدالت اجتماعی تولید نمی‌تواند در کشور ریشه پیدا کند یعنی هرکس بخواهد که از تولید دفاع بکند باید از منافع طبقه کارگر دفاع کند. در نظام سرمایه‌داری مدرن دارم صحبت می‌کنم. من حالا خودم مدافع سرمایه‌داری نیستم ولی می‌خواهم بگویم که مناسبات ما خیلی عقب‌تر از مناسبات سرمایه‌داری‌ای است که بایستی در هزاره‌ی سوم با این تجربه‌ی حداقل ۱۵۰ ساله‌ی گذشته وجود می‌داشت. این بحث در ادامه مطرح هست که شما می‌دانید از نظر سیاسی به جناحی در ایران جناح راست گفته می‌شود و به جناحی هم می‌گوییم جناح چپ. من اعتقاد دارم که وقتی نظام سرمایه‌داری تحت‌تأثیر بخش خصوصی باشد این می‌شود سرمایه‌داری بخش خصوصی وقتی که مالکیت ابزار تولید در دست دولت باشد می‌شود نظام سرمایه‌داری دولتی.

هرکس از آلترناتیو اول دفاع کند می‌شود راست افراطی. هرکس از آلترناتیو دوم دفاع بکند می‌شود راست. به نظر من لیبرال، سوسیال دموکرات، سوسیالیست و .. چپ اصلاً جایی و حرفی برای گفتن در ایران ندارد. بحث بین جناح راست و راست افراطی دارد مطرح می‌شود. بنابراین سیاست‌هایی هم که دارد اجرا می‌شود سیاست‌های این دیدگاه است. نظر دیدگاه‌های دیگر اصلاً لحاظ نمی‌شود به خاطر این است که من اعتقاد دارم حتی برای اینکه یک نظام سرمایه‌داری عقلایی بخواهد تشکیل شود، چاره‌ای نداریم غیراز اینکه ما یک اتحادیه‌ی کارگری مستقل از دولت داشته باشیم، که این اتحادیه‌ی کارگری مستقل بتواند از منافع طبقه کارگر دفاع کند. همین‌طور که در تأیید فرمایشات آقای دکتر رزاقی اعتقاد دارم ما به یک اتحادیه‌ی کارفرمایی مستقل هم احتیاج داریم که از منافع کارفرمایی دفاع بکند در برابر واسطه‌ها. هرچند که درنهایت از مدافعین نظام سرمایه‌داری نیستم ولی می‌خواهم بگویم برای اینکه من می‌دانم راه میان‌بر وجود ندارد. دقت کنید آقایان راه میان‌بر نزدیک‌تر نیست خط مستقیم نزدیک‌ترین است هرکسی که می‌خواهد سریع‌تر مسایل و مشکلات را حل کند نباید از راه میان‌بر برود چون راه میان‌بر دورتر از خط مستقیم است. به خاطر این است که می‌گویم این مناسبات انجام بشود تا بتواند تولید در ایران شکل بگیرد همان‌طور که آقای دکتر دینی هم فرمودند من هم تأیید می‌کنم امروز بحث نو در دنیا بحث سرمایه نیست بحث ماشین‌آلات نیست بلکه بحث سرمایه اجتماعی است. بحث سرمایه‌ی انسانی است. سرمایه و ماشین‌آلات در واقع عامل تولید می‌خواهد و من می‌خواهم بگویم تنها منبع لایزال آینده‌ی بشریت مغزهای انسان‌هاست. آنها را باید پرورش داد و به آن تکیه کرد ولی چرا این بحث‌ها در کشور ما انجام می‌شود؟

چون ما دولتی داریم که روزی ۱۱۰ میلیون دلار درآمد ارزی از فروش نفت دارد. رقم خیلی بالایی است. ما امسال ۳۸/۵ میلیارد دلار درآمد ارزی از فروش

www.iran-archive.com

بدون دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر و بدون دفاع از عدالت اجتماعی تولید نمی‌تواند در کشور ریشه پیدا کند یعنی هرکس که بخواهد از تولید دفاع کند باید از منافع طبقه کارگر دفاع کند

نفت خواهیم داشت این ۳۸/۵ میلیارد دلار را تقسیم بکنیم می‌شود روزی ۱۱۰ میلیون دلار. ما ۱۸ کشور آفریقایی داریم ۱۷ کشور آمریکای جنوبی داریم که سالی ۱۰۰ میلیون دلار درآمد ارزی ندارند. بنابراین امروز ایران تبدیل شده به کشوری که بالاترین فرار مغزها را دارد به اندازه‌ی کشور چین ولی نسبت جمعیت چین به ایران را می‌سنجیم بعد می‌گوییم چقدر است. اگر در چین فرار مغزها وجود دارد ما در ایران فرار مغزها نداریم ما دورریز مغز داریم این دورریز مغز است اصلاً فرار نیست کسی فرار نمی‌کند اصلاً دور ریخته می‌شود به خاطر این است که اگر تا وقتی ما ندانیم از این نیروی کار، نیروی کار فکری نیروی کار یدی که در واقع مسئولیت اصلی انباشت سرمایه را در کشور دارند و بدون فعال بودن و بهره‌ور بودن این سرمایه هیچ نوع سرمایه‌ای اصلاً نمی‌تواند انباشت شود. نمی‌توانیم به نتیجه‌ی موفقی برسیم. به خاطر این است که من فکر می‌کنم سیاستمداران کشور ما آدرس اشتباه می‌دهند اگر می‌گویند که چپ‌ها باعث شدند اصلاً در کشور سرمایه‌گذاری نشود بحث قاچاق هست. بحثی که احتمالاً سؤال بعدی شما خواهد بود. بحث واردات هست. بحث عدم امنیت برای سرمایه‌گذاری در کشور هست. اینها مقولاتی است که در واقع باعث شده سرمایه‌گذاری در کشور انجام نشود. نه دفاع از چپ از طبقه‌ی کارگر و یا عدالت اجتماعی!

□ **نقدنو: آقای دکتر رئیس‌دانا شما هیچ اشاره‌ای روی اظهارات دوستان ندارید؟ در این زمینه بحث را ببندیم**

■ **دکتر رئیس‌دانا:** نه وارد بحث بعدی بشویم.

□ **نقدنو: بعضی از سیاستمداران کشور به این نکته اشاره می‌کنند که علت عدم حضور سرمایه‌ی خارجی و فقدان جذابیت برای سرمایه‌گذاری خارجی، تأکید بیش از اندازه روی منافع و حقوق کارگران است و این را به عنوان یک عامل اساسی فرار سرمایه مطرح می‌کنند. نظر جنابعالی در این زمینه چیست و اساساً یک سؤال کلی‌تر هم داشتم که آیا بدون سرو سامان گرفتن تولید در کشور توسعه‌ای در کار خواهد بود یا نه؟**

■ **دکتر رئیس‌دانا:** من گمان می‌کنم در لابه‌لای صحبت‌های استادان گرامی من نکاتی وجود داشت که پاسخی بود به این نظریه‌ای که الان می‌فرمایید از طرف منتقدان به عدالت اجتماعی گفته می‌شود. به این جهت من مایلم چند جنبه‌ی آماری را به شما نشان بدهم. در طول ۵۰-۴۰ سال گذشته سهم نیروی کار از تولید ناخالص داخلی ایالات متحده تقریباً ثابت مانده. اما آن رشد عظیم اقتصادی، موجب شده که نیروی کار سهمش را به این ترتیب اختصاص بدهد که تقاضاکننده‌ی کالاهایی باشد که سهم آن ۳۵ درصدی انباشت در امریکا را تقویت بکند و خودش با روندهای تاریخی و با ذوق زمانه کالاهای مصرفی‌اش را رشد دهد. البته نمی‌توان منکر شد که در جهان سرمایه‌داری پیشرفته‌ی غرب حتی سطح زندگی کارگران ارتقا پیدا کرده و باز هم همان قدر منکر نمی‌توان شد که بیکاری و فقر و مصیبت هم وجود داشته بنابراین در جهان غرب آنچه که اتفاق افتاده در واقع فقر نسبی است که افزایش پیدا کرده نه فقر مطلق. فقر نسبی است بی‌عدالتی است البته فقر مطلق هم داریم. فیلم کابوی نیمه شب را به خاطر بیاورید. در دل نیویورک مردم از گرسنگی می‌میرند در آلمان و فرانسه. آقای دکتر رزاقی آنجا تحصیل کرده و می‌دانند.

■ **دکتر رزاقی:** فقر مطلق کاهش پیدا کرده اما فقر نسبی نه.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** نظام سرمایه‌داری قادر به حل این دورریزهای خودش نیست. قادر نیست آن رسوباتی را که در فقر و مصیبت ایجاد می‌کند حل کند اما من یادم می‌آید کتاب‌های درسی اتحاد شوروی را که می‌خواندیم در آن از گسترش فقر مطلق در جهان غرب یاد می‌کرد. این کتاب آن سال‌ها در اوج قدرت اتحاد شوروی، از سوی مارکسیست‌ها و چپ‌های اروپایی از جمله ارنست مندل، نقد شد. او گفت چنین نیست واقعیت را آن‌طور که هست بگوییم. چیست آن واقعیت؟ واقعیت این است که در آنجا فقر مطلق افزایش پیدا نکرده، فقر نسبی افزایش پیدا کرده اما چون بحران‌شان را به گردن و به دوش و به درون کشورهای کم‌توسعه منتقل می‌کنند در واقع سرمایه‌داری آن فقر مطلق را کنترل می‌کند در واقع به زیان فقر مطلق در کشورهای دیگر.

اما بیاییم به اقتصاد ایران. تولید ناخالص داخلی ما حدود ۱۲۰-۱۱۰ میلیارد دلار است. به اطلاعتان برسانم که اگر این ۱۲۰-۱۱۰ میلیارد دلار را بخواهیم اندازه‌اش را در نظر بگیریم یک چهارم بودجه‌ی نظامی ایالات متحده است این کل تولید ناخالص داخلی ماست. فقط اندازه‌اش را بگیریم چقدر است و باز به اطلاعتان برسانم نوساناتش تا حد زیادی در گرو درآمد نفت است یعنی وقتی درآمد نفت بالا می‌رود گزارش می‌دهندکه مثلاً ۷-۶ درصد رشد داشته‌ایم. مشخص است اگر آن ۱۲۰-۱۱۰ یا ۷-۶ میلیارد درآمد نفت بالا برود ۶/۵ بخش بر ۱۱۵ حدود ۶ درصد رشد می‌دهد که دیگر هرکلاس اولی می‌داند این رشد درون‌زا نیست و به اصطلاح آقای دکتر دینی درون‌زا نیست. رشد درون‌زا این است که هرچه بیشتر از مصیبت و آفت نوسان‌ساز جهانی به دور باشد و بتواند روی پای خودش بایستد.

□ **نقدنو: و تولید نیز واقعی باشد.**

■ **دکتر رئیس‌دانا:** بله همین‌طور است. به هر جهت می‌خواهم خدمت‌تان عرض کنم سهم نیروی کار در تولید ناخالص داخلی ما دور و بر ۳۵

درصد است. یادتان باشد من در واقع این را خدمت‌تان عرض می‌کنم که شما وقتی مثلاً در زراعت نگاه می‌کنید سهم متعلق به زمین را هم ببینید، سهم سرمایه‌ی به کار رفته را هم ببینید و ببینید سهم آن دهقانی که در واقع دارد می‌کارد، آن خانواده و خانم‌های خانه‌دار و کارکنان فامیلی که بدون مزد کار می‌کنند، خیلی بیشتر از سهم متوسط یاد شده نیست که اندازه مطلق آن نیز بیش از ۶۵-۷۵ درصد از دهقانان کمتر از متوسط ملی است. در ارزش افزوده این برج‌های عظیمی که می‌بینید در تهران به طرز خیره‌کننده‌ای ساخته می‌شوند، عزیزان من فقط ۱۵-۲۰ درصد آن سهم نیروی کار مستقیم است. که آن هم بسیار ناموزون توزیع می‌شود. سهم هزینه‌هایی که در برج‌سازی به کار می‌رود. و هزینه‌های سنگینی است مانند کاشی، توالت دستگیره‌ی روکش طلای تاسیسات و آن که از خارج وارد یا در ایران ساخته می‌شود و بسیار لوکس است گاه به ۷-۸ درصد می‌رسد. در خودروسازی در حالی که ۵۰ تا۵۵ درصد سهم یک پیکان ۶ میلیون تومانی بهره و سود و ربا و این جور چیزهاست در حدود ۱۰ درصدش سهم نیروی کار مستقیم است. در کل اقتصاد ملی این سهم پایین‌تر هم آمده است. بنابراین منبع اطلاع آقایانی که می‌گویند سهم نیروی کار بالا رفته و این مانع تولید شده کجا است؟ سالانه ۲/۵ میلیارد و حتی در سال‌های آینده بخوانیم تا ۳/۵ میلیارد دلار از کشور فرار می‌کند که می‌شود در حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد از درآمدهای ارزی. بنابراین سهم نیروی کار در ایران به خصوص مانع رشد و انباشت نبوده است.

از طرف دیگر هم به بحث قبلی اشاره‌ای بکنم اگر تازه این سهم بالا برود نیروی کار نه خودش می‌تواند از کشور فرار کند و نه می‌تواند ثروتی را خارج کند این کارگرانند که پا در این سرزمین دارند، چراغ‌شان در این خانه می‌سوزد. اینجا را ساخته‌اند و باید بسازند و می‌سازند. در آینده هم اینها اگر سهم‌شان هم به طور نسبی کوششی بکنیم در چارچوب سیاست‌هایی که ما پیشنهاد می‌کنیم بالا برود (که در شرایط فعلی نمی‌رود، چرا که در طول سالیان گذشته مرتب این سهم پایین آمده است)، تازه ما چه کار کرده‌ایم؟ تقاضای مؤثر را برای این تولید داخلی بالا برده‌ایم تمام حرف من این است. اما شما ببینید الان می‌گویند پس‌انداز پس‌انداز خانوارها، ۷۰-۶۰ درصد از مردم ما اصلاً پس‌انداز قابل توجهی ندارند یک طرف کارگران و دهقانان و یک طرف طبقه‌ی متوسط کم توش و توان ما قرار دارند که ناگزیر فقط پس‌اندازهای اجباری دارند یا پس‌اندازهای به تعویق انداخته در مصرف. اگر پس‌اندازهای گروه‌ها را در مخرج کسر قرار بدهیم دریافتی‌شان از سیستم بانکی را روی صورت کسر قرار بدهیم می‌بینیم هرچه به سمت اقشار بالایی می‌رویم کسر بزرگ‌تر می‌شود. یعنی اقشار پایینی نان نمی‌خورند مصرف‌شان را به تعویق می‌اندازند خود و خانواده‌شان را حسرت به دل می‌کنند که بتوانند در آینده جهیزیه دخترشان را درست کنند هزینه‌ی تحصیل پسرشان را درست بکنند و مصرف‌های ضروری را حذف می‌کنند آن وقت به ازای این پس‌انداز پرداخت‌های اعتبارات بانکی فراوان داده می‌شود به کسانی که اصلاً نقشی در تولید ندارند یعنی آن بالایی‌ها. بالایی‌ها هم نسبت به پس‌اندازی که می‌کنند به مراتب بیشتر وام می‌گیرند و می‌روند در برج‌سازی، در معاملات سوداگری در معاملات دلالی، بنابراین نظریه گفته شده از پایه و اساس غلط است.

معمولاً گفته می‌شود فرار سرمایه به جایی صورت می‌گیرد که دستمزد کمتر باشد ولی می‌بینیم در ایران فرار سرمایه به جایی صورت می‌گیرد که دستمزدها به مراتب بالاترند. بنابراین بحثی بر روی کار در میان نیست. آن جوش و خروش درونی خودش است که فقط سود و امنیت خودخواهانه را می‌جوید. در این میان اقتصاددانان وابسته به سوداگران و دلالان، اقتصاد بی‌مهار و احتکار را به جای اقتصاد و بازار آزاد جا می‌زنند. این کلمه‌ی آزاد را اجازه بدهید اینجا نجاتش بدهیم برای همیشه. آزادی چیز ارزشمندی است. این اقتصاد بی‌در و پیکر است، نه آزاد.

■ **دکتر رزاقی:** من فکر می‌کنم اینکه مشکل اصلی را تأکید روی حقوق کارگران می‌داند از دید تولیدکننده ببینیم. مشکلش چیست؟ به نظر می‌آید که ما وقتی می‌گوییم بازار آزاد صاحبان سرمایه را در جابه‌جایی سرمایه به نسبت سودی که از سرمایه می‌برند آزاد گذاشته‌ایم. یعنی کارفرما- سرمایه‌دار بخش خصوصی آزاد است که سرمایه‌اش را هرکجا که سودش بیشتر است به کار برد. خوب اگر این باشد با وجودی که الان تولیدکنندگان مزد کم می‌دهند، مثلاً در ایران مزد ساعتی شاید یک چیزی نزدیک به ۴۰-۴۵ سنت باشد. مالیات تقریباً پرداخت نمی‌شود. انواع یارانه‌ها به وسیله‌ی کارفرمایان مستقیم و غیرمستقیم دریافت می‌شود. حالا چه به صورت وام‌های ارزان، برق ارزان، آب ارزان، شبکه زیربنایی ارزان، سوخت ارزان. افزون بر اینها بسیاری از تولیدکنندگان صنعتی کالاهای بی‌کیفیت تولید می‌کنند، بنجل تولید می‌کنند و به قیمت بالا می‌فروشند، با وجود اینها سود آنان اندک است. سود آنان به نسبت سود فعالیت‌های غیرتولیدی که در کشور انجام می‌شود، بسیار اندک است. مثلا فعالیت‌های دلالی واسطه‌گری، واردات، سفته‌بازی، بسازبفروشی چندین برابر سود تولید است. بزرگ‌ترین مشکل تولیدکنندگان این نیست که کارگران آنان حقوق زیادی می‌گیرند. خواسته‌های کارگران را می‌توانند مهار کنند. البته نتیجه این مهار کردن ممکن است به حذف انگیزه در کار بینجامد. ولی می‌توانند به شکل‌های مختلف هرچند کوتاه‌مدت ساکت‌شان کنند. مثلاً اینکه حقوقت کم است، می‌توانی اضافه کار کنی ولی اضافه هم که کار می‌کند باز هم دخل و خرج‌اش جور نمی‌شود. یا ندیده می‌گیرد که فرد دو جا کار می‌کند تا بتواند زندگی‌اش را تأمین کند. ولی با این امکان دو جا کردن در واقع یک امتیاز غیرمستقیم می‌دهند تا کمی مزد و حقوق را بتواند تحمل کند و ساکت باشد. مشکل تولیدکننده جای دیگری است. مشکل فعالیت‌هایی است که سود بالایی دارند. حالا ما اگر از یک دید کلی بخواهیم ببینیم، اگر ما شرایط را خوب فراهم کرده بودیم طبیعتاً سرمایه‌ها به سوی تولید می‌رفتند ولی چون جای دیگر سودآوری خیلی ساده است و خیلی آسان در آن جاها می‌توان به سودهای ۲۰۰-۱۰۰ درصدی دست یافته سرمایه‌ها به آن سو می‌روند. در واقع تولیدکننده‌های ما احساس می‌کنند که تولید یک کار بی‌معنی و ناخردمندانه (البته با رویکرد سودپرستی) است. به جز از لحاظ سودآوری، تولید نظارت هم دارد، صدجور نگاه رویش است. صدجور محدودیت رویش است خود کارگران یکی‌اش. البته من فکر می‌کنم که اگر با نگاه دیگری جلو رفته بودیم رابطه‌ای دیگر بین کارفرما و کارگر برقرار می‌شد و نه این‌طور که در ایران برقرار شده است. در ایران این‌طور پی نهاده شده است که یا جای کارفرماست یا جای کارگر. اکثراً این فکر را دامن می‌زنند. آن جناحی که می‌گوید روی حقوق کارگران در قانون کار زیاد تاکید شده، در واقع هنوز در دوره‌ی آدام اسمیتی سیر می‌کند که

معمولاً گفته می‌شود فرار سرمایه به جایی صورت می‌گیرد که دستمزد کمتر باشد ولی می‌بینیم در ایران فرار سرمایه به جایی صورت می‌گیرد که دستمزدها به مراتب بالاترند

www.iran-archive.com

بنابراین هرقدر که مزد کمتر باشد سود بالاتر می‌رود. اصلاً فکر نمی‌کند بسیاری وقت‌ها شما وقتی مزد را بالا می‌برید چون کارگر بهتر کار می‌کند سود به مراتب بالاتر از موقعی است که مزد کمتر و کشاکش در محیط کار بیشتر. افزون بر این با مزد بیشتری که شما به او داده‌اید کارگر و کارمند کالای بیشتری می‌خرد که الان نمی‌خرد. این مجموعه‌ها را ببینید. این دیدی خیلی قدیمی است که فکر می‌کند دست نامریی آدام اسمیت هنوز هم شرایط را برای تولید و توسعه خودبه‌خود فراهم می‌کند. درهر صورت این دو مقوله به نظر من مطلبی را طرح می‌کند که واقعی نیست. البته من فکر می‌کنم آنهایی که تأکید بسیار و یک‌سویه بر حقوق کارگر می‌کنند در صورت پیروزی عملشان به تعطیلی کارخانه‌ها منجر خواهد شد. چون رقابت و مبارزه عظیمی بین تولیدکنندگان از یک‌سو و سرمایه‌های تجاری، دلالی، بسازبفروشی از سوی دیگر در دست بالا داشتن در حکومت وجود دارد، اگر کارگران زیاد از حد تحمل تولیدکنندگان فشار بیاورند کارخانه‌ها تعطیل خواهد شد. و از تولید به نفع فعالیت غیرتولیدی سرمایه‌برداری بیشتری خواهد شد. در این صورت کارفرمایان ول می‌کنند و می‌روند. بنابراین من فکر می‌کنم همه‌ی کسانی که علاقمند به تولید و توسعه در کشور هستند حد و مرزی را در تأکید بر حقوق کارگر در نظر می‌گیرند. من فکر می‌کنم در آن سوی کشاکش غیرمنطقی بین کارگر و کارفرما نیز حد و مرز وجود دارد. بسیاری از صاحب‌نظران و محافظه‌کاران هواخواه بازار بی‌نظارت از دید منافع ملی، شرایط اسف‌بار کارگران را با وجودی که با توجه به سلطه آنان بر اهرم دولتی حاد نمی‌کنند. آنان اگر می‌خواستند وضع را حادتر از این بکنند این کارخانه‌ها هم تعطیل می‌شدند. اصلاً این‌طور نیست که اینان همیشه حرکت ضدکارگری خود را حاد کنند، بعضی وقت‌ها یک چیزهایی می‌گویند که مُسکن است. کارگران را آرام می‌کند آن‌هم به ویژه در شرایطی که وضع حاد است و به مرحله‌ی انفجاری نزدیک. من فکر می‌کنم به دلیل وضعیت سود بالا در غیرتولید است که کارفرماها گرایش‌شان به تولید کم می‌شود نه به خاطر شرایطی که الان کارگران برای آنان به وجود آورده‌اند. چون کارفرمایان نه مزد مناسب می‌دهند نه حفاظت اجتماعی برای کارگران هست. الان که هر کس را هم که بخواهند بیرون می‌کنند کسی هم به داد اینها نمی‌رسد، هرچند هواخواهان نظری سیاست‌های تعدیل مرتب می‌گویند که تور ایمنی را افزایش بدهیم. تصور آنان این است که یک میلیون یا دو میلیون نفر هستند که قربانی شده‌اند و می‌شود اینها را با بیمه‌ها دردشان را تسکین داد. اینان فکر نمی‌کنند بیش از ده میلیون آدم، قربانی مستقیم‌اند، و مرتب به قربانیان فقر و فلاکت اضافه می‌شود. بیمه‌ها از کجا می‌توانند درد به این گستردگی را درمان کنند نمی‌توان با فروش دلارهای نفتی هزینه‌های عظیم اجتماعی و اقتصادی آثار منفی سیاست‌های غلط را جبران کرد، بالاخره از سود تولید باید این اتفاق بیفتد که آن هم چندان نیست ضمن اینکه بستر اقتصادی برای فعالیتی تولیدی مناسب نیست.

□ نقدنو: نظر شما در مورد این موضوع چیست خانم محسنی؟

■ **خانم محسنی:** همین‌طور که آقای دکتر رئیس‌دانا اشاره کردند طبق آمارهای رسمی حدود ۲۰درصد هزینه‌ی تولید هزینه‌ی نیروی کار است. منتها اینجا همیشه وقتی که صحبت از کم کردن هزینه‌ی تولید می‌شود به نیروی کار فشار می‌آورند. یعنی مرتب در این فکر هستند که هزینه‌ی نیروی کار را پایین بیاورند. حالا به چه وسیله‌ای؟ یک راه مثلاً عنوان می‌شود مقررات‌زدایی از روابط کار. متأسفانه در چند سال اخیر بخش‌های مختلف قدرت، فرق نمی‌کند حتی مثلاً می‌توانیم مجلس را هم بگوییم، چه مجلس پنجم و چه مجلس ششم و اخیراً مجلس هفتم، متأسفانه هر دو جناح در اینکه فشار به نیروی کار بیاورند و به اصطلاح بکوبند برای اینکه از روابط کار مقررات‌زدایی شود، یکسان عمل کردند. من برای نمونه به مصوبات چند تا مجلس اخیر اشاره می‌کنم ما در مجلس پنجم شاهدیم که می‌آیند قانونی تصویب می‌کنند که کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون کار خارج شوند. در مجلس ششم شاهدیم که ۳۰۰ هزار کارگر قالیباف را در اسفندماه ۸۱ طبق یک قانون از شمول قانون کار خارج می‌کنند. بعد قانون نوسازی و بازسازی صنایع تصویب می‌شود که به واسطه‌ی اجرای بند «ده» آن در صنایع نساجی تعدیل نیرو می‌شود. نزدیک به صدهزار کارگر نساجی با خانواده‌هایشان به اصطلاح بیکار می‌شوند. بعد قانون تجمیع عوارض را داریم. قانون ۹۴ نظام صنفی را داریم. اخیراً که دیگر مجلس هفتم خیلی شاهکار کرده طرح جدیدی که یک فوریت آن تصویب شده، آن هم از تحت شمول قانون کار در آوردن کارگران قراردادی است که به واسطه‌ی آن ۵۰ درصد نیروی کار دایم ما قراردادی و از شمول قانون کار خارج خواهند شد.

همین‌طور که می‌بینیم متأسفانه چپ و راست فقط به خاطر اینکه هزینه‌ی تولید را پایین بیاورند به نیروی کار حمله می‌کنند. مگر چند درصد هزینه‌ی تولید مربوط به نیروی کار می‌شود

همین‌طوری که می‌بینیم متأسفانه چپ و راست فقط به خاطر اینکه هزینه‌ی تولید را پایین بیاورند به نیروی کار حمله می‌کنند. مگر چند درصد هزینه‌ی تولید مربوط به نیروی کار می‌شود که تاحالا در پیش گرفته‌اند باعث حوادث اسفناکی هم شده است، آقای دکتر رئیس‌دانا اینجا اشاره کردند. من اینجا لازم می‌دانم از ایشان تشکر کنم همیشه واقعاً در عرصه‌ی دفاع از حقوق کارگران فعال بوده‌اند به یک نوع می‌توانیم بگوییم که خیلی از اوقات فریاد فروخفته‌ی طبقه‌ی کارگر از حنجره‌ی ایشان بیرون آمده به حوادث کاری اشاره کردند. دو حادثه‌ی اخیر را ببینید چقدر تکان‌دهنده است: در یک کارگاه ۱۵ نوجوان از ۳۰ نوجوانی که در آنجا کار می‌کردند در اثر مصرف چسب غیر استاندارد فلج شدند. هنوز کارگاه تعطیل نشده فقط محل کار عوض شده بود. این نشان می‌دهد وقتی مقررات وجود ندارد این فجایع به سر نوجوانان می‌آید. یا حوادث معدن، در دو ماه اخیر دو معدن نزدیک شهرستان نور و مازندران ریزش کردند. یک بار در مردادماه ۸ کارگر مردند. در مورد دوم هم ۵ کارگر کشته شد. حالا وقتی محل را بازرسی کردند معلوم شد کارگرها کلاه ایمنی ندارند. با دمپایی کار می‌کنند تهویه هم کار نمی‌کرده، گاز جمع شده و معدن منفجر شده. این‌طوری دارند به نیروی کار حمله می‌کنند. درحالی‌که ما می‌بینیم این واردات بی‌رویه‌ی کالا با تکیه بر سود عظیم بخش تجاری و دلالی و قاچاق و بخش سیاه در اقتصاد است که لطمه به تولید می‌زند نه نیروی کار. واقعاً وجدان اجتماعی در مورد این حوادث چه می‌گوید کسانی که امروز دارند از تئوری‌های نئولیبرالی در اقتصاد دفاع می‌کنند سری به محلات کارگری بزنند ببینند در چند سال اخیر چه فجایعی دارد اتفاق می‌افتد؟ وضع بهداشت آنجا را ببینید، آموزش را ببینند، مسکن کارگرها را ببینند. امروز کارگری که کارخانه‌اش بسته می‌شود و شغلش را از دست می‌دهد محتاج پول است که نان بخرد، الان ما چند مورد داریم که کارگرها خودکشی کرده‌اند. یکی آزاد علیزاده است در شهریورماه ۸۱. اسمش را که جز لیست بازخریدی‌ها دید در طبقه‌ی بالای

کارخانه خودش را حلق‌آویز کرد. یعنی مردن را ترجیح داد به زندگی. متأسفانه چند مورد از اینها بوده است. اینها نتیجه‌ی چه سیاست‌هایی است؟ من فکر می‌کنم این چیزی نیست جز قدم زدن در راه جهانی‌سازیِ سرمایه‌داری.

□ نقدنو: بسیار صحبت‌های متأثرکننده‌ای داشتید خانم محسنی. خیلی تکان‌دهنده صحبت کردید.

■ **خانم محسنی:** در میدان غار الان به کودکان کارگری که آنجا کار می‌کنند یک کیسه قند ۵۰ کیلویی می‌دهند بشکنند و در ازایش ۷۰۰ تومان دستمزد می‌دهند. بروند ببینند.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** من خواهش می‌کنم که آن یکی مثال‌تان را هم بزنید تا قابل توجه باشد برای کسانی که می‌گویند اینها مانع سرمایه‌گذاری هستند. فکر کنم اگر بمیرند هم باز می‌گویند دفن و کفنشان برای ما مانده. مانع تراشی.

■ **خانم محسنی:** الان کودک کارگر در ناصرخسرو، آدرس هم می‌دهم بروند ببینند کودکان ۱۰-۱۲ ساله‌ای نان‌آور خانه هستند. ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر در کارگاه کار می‌کنند با ۲۵ هزار تومان حقوق. مثلاً یکی‌شان در کارگاه کفاشی کار می‌کند ماهیانه ۲۵ هزارتومان.

□ نقدنو: آقای دکتر دینی در ارتباط با همین مبحث اگر اظهاراتی دارید ما آماده‌ی شنیدن هستیم.

■ **دکتر دینی:** واقعیت این است که در شرایط بازار آزاد اگر دولت دخالت نکند، سطح دستمزدها در سطح حداقلی قرار می‌گیرد که فقط توان تأمین خورد و خوراک ابتدایی نیروی کار را دارد؛ این وضعیتی است که به نظر من هم اکنون در اقتصاد ایران وجود دارد.

اگر دستمزدهای واقعی اقشاری که قدرت چانه‌زنی بالایی دارند (مثل بناها را که می‌توانند بر مبنای تورم سال به سال دستمزدهایشان را تعدیل کنند) را در نظر بگیرند، می‌بینیم که از سال ۱۳۶۸-۶۷ به بعد دستمزد واقعی آنان کاهش پیدا کرده است. بنابراین، تلاش برای محدود کردن دستمزدها، به معنای کاهش توان بسیاری از خانوارها در تامین حداقل نیازهای اساسی آنهاست. این تاثیر منفی علاوه بر اینکه از موضع عدالت محل نقد است، از منظر بهره‌وری نیروهای تولیدی نیز قابل نقد است. نکته‌ی دیگر اینکه دوستان اشاره کردند، دستمزد اولاً سهم کمی در هزینه‌ی تولید دارد، ثانیاً از دید تولیدکننده‌ی داخلی واقعاً مسئله چیز دیگری است: ۱- ریسک سرمایه‌گذاری در بخش تولید بالاست. ۲- در مدت زمان بیشتری سرمایه بازگشت پیدا می‌کند و ۳- میزان سود آن هم پایین‌تر است. سود پایین به دلیل دستمزد بالاتر نیست که به نیروی کار پرداخت می‌شود؛ به دلیل ناکارآیی‌هایی است که در سیستم اداری ما وجود دارد. از دید سرمایه‌گذار خارجی باز هم داستان همین است. از دید سرمایه‌گذاران خارجی مسئله‌ی اصلی این است که اقتصاد ما به قول آقای دکتر رئیس‌دانا یک اقتصاد یل و رهاست؛ اصلاً ضابطه و قانونی در آن وجود ندارد. ویژگی اساسی‌اش این است. طبق مطالعه میدانی که اقتصاددانی به نام مور، در سال ۱۹۹۵، انجام داده و کارآیی حکومتی ۱۰۰ کشور جهان را ارزیابی کرده است، ایران رتبه‌ی ۹۸ را داشته است. فقط از زئیر و هائیتی بهتر بوده. مبنای کارآیی حکومتی، میانگین شاخص کارآیی نظام اداری، کارآیی قوه‌ی قضاییه و فساد است. این مطالعه بر مبنای داده‌هایی انجام شده که از تمام تجار فعال در کشورهای مختلف جمع‌آوری شده‌اند. در شاخص فساد جالب است که نمره عراق ده (بهترین حالت) و ایران حدود دو بوده است. اینهاست که مسئله‌ی اساسی سرمایه‌ی خارجی است. مثال دیگر توریسم است. ظرفیت صنعت توریسم ما اگر بیشتر از قابلیت‌های توریستی نباشد کمتر از آن نیز نیست. ترکیه سالی حداقل ۱۲-۱۰ میلیارد دلار درآمد گردشگری جهانی دارد. درآمد ما در حدود نیم‌میلیارد دلار است. آیا دلیل این تفاوت به بالا بودن هزینه‌ی گردشگری در ایران برمی‌گردد؟ فکر می‌کنم چنین نیست. مسئله‌ی امکانات است که در اقتصاد ما تعبیه نشده. مسئله‌ی نبود استانداردهاست. همین‌طور وقتی عده‌ای به اتوبوس خارجی‌ها حمله می‌کنند، اثری می‌گذارد که تا ده سال دیگر قابل جبران نیست. یعنی شما هرچه بیایید سرمایه‌گذاری کنید که این ذهنیت ایجاد شده را پاک کنید به این زودی قابل رفع نیست. در بحث سرمایه‌ی خارجی و در بخش‌های مولد هم داستان همین‌طور است. یعنی وقتی حقوق مالکیت وجود ندارد سرمایه چه داخلی و خارجی انگیزه‌ای برای فعالیت ندارد. نکته بسیار مهم نیز این است که تامین حقوق مالکیت ناسازگار با تامین حداقل شرایط رفاهی برای نیروی کار نیست. همین‌طور برخلاف نظر برخی، بین دخالت دولت در اقتصاد و نبود حقوق مالکیت نیز رابطه‌ی معنی‌داری وجود ندارد. درجایی تنها شکلی از دولت وجود دارد و حقوق مالکیت نیز ضعیف است. مشکلی که اقتصاد ایران دارد فقط در انباشت سرمایه، و جذب سرمایه خارجی نمود پیدا نمی‌کند، بلکه در همه‌ی حوزه‌ها نمود دارد. از جمله در مورد فرار مغزها. ببینید کسانی که می‌گذارند از مملکت می‌روند، اینها سرمایه‌های ما هستند. چرا نمی‌توانیم جذب‌شان کنیم؟ برخی از آنان درآمدهای بالا دارند، از نظر سطح رفاهی وضعشان خوب است. اما مسئله‌ی اصلی‌شان این است که در این مملکت آرامش ندارند. یعنی وقتی که آرامش از دست رفته را در سبد کالای مصرف‌کننده قرار می‌دهیم، هزینه‌ی زندگی در جامعه‌ی ایران به شدت بالا می‌رود. بنابراین به نفعش است که بگذارد و برود. این آرامش از دست رفته نیز به نظر من برمی‌گردد به عملکردها در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی. منظور از این اشارات به سرمایه‌ی خارجی، توریسم و فرار مغزها این است که در ضعف انباشت سرمایه در ایران بیش از آن که به قانون کار و هزینه دستمزد نیروی کار ربط پیدا کند، ناشی از ضعف شدید نظام اداری، قوه‌ی قضاییه و فساد بالاست که در مجموع عملکرد حکمرانی را به دست می‌دهند. در پایان این بحث این نکته را نیز یادآور شوم که اگر قرار است قانون کار در جهت دفاع از منافع سرمایه اصلاح شود در این صورت باید اجازه‌ی تشکیل اتحادیه‌های کارگری را نیز داد. نیروی کار از طریق اتحادیه‌های کارگری باید بتواند قدرت چانه‌زنی خود را حفظ کند و از منافع طبقه‌ی خودش دفاع کند. آنهایی که در ایران بحث تعدیل قانون کار را طرح می‌کنند یک طرفه پیش قاضی می‌روند. هیچ توجهی به اتحادیه‌های کارگری نمی‌کنند. این بحث به شدت قابل نقد است. وقتی در کشورهای سرمایه‌داری، اتحادیه‌های کارگری چنان فعال‌اند که اجازه‌ی کاهش دستمزدها را نمی‌دهند، طرح تعدیل قانون کار بدون تعبیه‌ی‌ساز و کاری برای افزایش قدرت چانه‌زنی نیروی کار نادیده گرفتن حق دموکراتیک نیروی کار نیز است.

□ نقدنو: خیلی متشکرم. نوبت شماست آقای دکتر شما میزبان هستید.

■ **دکتر اسکویی:** اتفاقاً خیلی خوب هست من همیشه می‌آموزم و از آموخته‌ها پاسخ می‌دهم عرض کنم خدمت شما که من آماری را نگاه می‌کردم

www.iran-archive.com

می‌دانید کل GDP جهان- تولید ناخالص داخلی جهان- که در سال ۲۰۰۳ اعلام شده چیزی بالغ بر ۳۶ هزار میلیارد دلار است که حدود ده و خرده‌ای میلیاردش مال آمریکاست.

حدود ۲۹/۵ درصد کل GDP جهان را امریکا تولید می‌کند. GDP ایران در همان آمار ۱۳۶ میلیارد دلار ذکر شده در واقع امریکا در حدود ۹۰ برابر ایران تولید ناخالص داخلی دارد.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** من در پرانتز وسط صحبت شما بگویم که من گفتم ۱۱۰ شما می‌فرمایید ۱۳۶. توضیح بدهم که خواننده گیج نشود. احتمالاً یا رقم من اشتباه است یا ناشی از اختلاف روش محاسبه‌ی ما است.

■ **دکتر اسکویی:** نه. شما رقمی که فرمودین ۱۱۴ میلیارد دلار مربوط به سال۲۰۰۲ است رقمی که من (۱۳۶ میلیارد دلار) دادم مربوط به سال ۲۰۰۳ است. بنابراین امریکا حدود ۹۰ برابر ایران تولید ناخالص داخلی دارد با جمعیتی حدود فرض کنید ۴ برابر ایران. یا ۲۴۰ میلیون نفر. آخرین آماری که منتشر شده در مورد همین مسئله شاخص‌هایی که می‌توانیم با آن شاخص‌ها عدالت اجتماعی را اندازه‌گیری کنیم در یک اقتصاد سرمایه‌داری بسیار مدرن و اولین قدرت اقتصادی جهان ببینیم که مقوله‌ی عدالت اجتماعی چگونه حل شده. اینجا نوشته که در واقع ۱۲/۵ درصد کل جمعیت امریکا زیر خط فقر زندگی می‌کنند. ۱۲/۵درصد از ۲۴۰ میلیون نفر می‌شود حدود ۳۰ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در امریکایی که بزرگ‌ترین کشور سرمایه‌داری جهان است قوی‌ترین هست به تنهایی نزدیک به ۳۰ درصد کل تولید ناخالص را تولید می‌کند دقت کنید محاسباتی که من روی اینترنت و روی آمار کردم نشان می‌دهد که بالغ بر ۶۶/۴ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهان یعنی بیش از دوسوم کل تولید ناخالص توسط کشورهای G7، هفت کشور صنعتی جهان تولید می‌شود. یعنی ۱۸۴ کشور بقیه جهان، یک‌سوم تولید ناخالص داخلی جهان را تولید می‌کنند. ۷ کشور با همدیگر دوسوم تولید ناخالص داخلی تولید می‌کنند و باز امریکا به تنهایی خودش نزدیک به یک‌سوم تولید می‌کند. در این کشور در سال ۲۰۰۳، ۴۵ میلیون نفر یا ۱۶ درصد کل جمعیت امریکا بیمه‌ی درمانی نداشتند. دقت بفرمایید اینها جدیدترین آماری است که من برای شما می‌گویم. می‌خواهم بگویم که اگر کشور ایران با این نظام سرمایه‌داری، با آن روند حرکت بکند درنهایت این‌گونه خواهد بود. یعنی کسانی که آن شاخص‌ها را ارایه می‌دهند می‌گویند که در واقع نظام سرمایه‌داری این‌طور است و حد نهایی‌اش همین است. اصلاً من یک نکته‌ای را بگویم که با آقای دکتر رزاقی در یک نکته توافق ندارم. من اعتقاد دارم که ساختار اقتصادی ایران، انحراف دارد. یعنی همان‌طور که طبقه‌ی کارگر ما نمی‌تواند به منافع خودش برسد کارفرماها هم. طبقه‌ی سرمایه‌دار ما هم مشکل دارد، مثلاً انجمن مدیران صنایع کشور اعلام کرده درحالی که صنایع آلمان ۸ نوع عوارض پرداخت می‌کند صنایع ایران ۵۶ نوع عوارض مشهود - حالا من غیرمشهودش را نمی‌دانم که چقدر واقعی است بیان نمی‌کنم-دارد پرداخت می‌کند یعنی ما مشکل‌مان در هر دو طرف است. این‌طور نیست که تولید در ایران حمایت می‌شود و تولید در ایران از سوبسید استفاده می‌کند. ابداً این‌طور نیست. در مطالعه‌ای که توسط موسسه E.I.U (از مؤسسات وابسته به نشریه‌ی اکونومیست) انجام شده نشان می‌دهد که اگر ما محیط کسب و کار صنعتی کشورها را به محیط پیش‌برنده، خنثی و بازدارنده تقسیم کنیم، محیط کسب و کار ایران، در محیط بازدارنده قرار دارد و بین ۶۰ کشور جهان در ۵ سال گذشته در رده شصتم بوده در ۵ سال آینده تا ۲۰۰۷ به رتبه‌ی ۵۹ خواهد رسید می‌خواهم بگویم این محیط کسب و کار در واقع خودش دارای انحرافاتی است که در آن هم نیروی کار و هم کارفرما (تولیدکننده) دچار مشکل است.

البته این محیط کسب و کار از نظر بازار ایران بهترین مناسبات است با یک دستگاه پاترول و موبایل می‌شود میلیاردها تومان این‌ور و آن‌ور کرد که در هیچ جای دنیا این امکان وجود ندارد. حالا وقتی مطرح می‌شود که از دیدگاه نولیبرال‌های کشور هزینه‌ی تولید بالاست باید بگوییم هزینه‌ی تولید از دیدگاه علم اقتصاد توسط چندعامل تشکیل می‌شود عوامل تولید در اقتصاد، کار- زمین- سرمایه الان هم می‌گویند دو تا اضافه شده یکی مدیریت است و یکی تکنولوژی. سهم هزینه‌ی نهایی کار در هزینه‌ی نهایی تولید که خانم محسنی فرمودند ۲۰ درصد است. مطالعات من سهم هزینه‌ی نیروی کار در صنایع کشور را ۷۵٪ نشان می‌دهد ولی می‌خواهم این نکته را بگویم سهم هزینه‌ی نیروی کار در هزینه تمام شده‌ی کارهای صنعتی در انگلستان در واقع ۴۶ درصد است و در آلمان ۶۳ درصد. فقط می‌خواهم مقایسه کنم. حتی اگر ۲۰ درصد شما را هم بپذیریم، تفاوتش را بگویم خوب هزینه‌ی سرمایه در کشور بالاست هزینه‌ی زمین بالاست به ویژه هزینه‌ی مدیریت در کشور ما خیلی بالاست. این‌جا مطرح می‌شود کالاهایی تولید می‌کنیم که کیفیتش پایین و قیمتش بالاست. خوب علتش در این نهفته است که وقتی که مدیریت آموزش ندیده مدیریت اول مدیر می‌شود بعد می‌رود آموزش می‌بیند نه مثل بقیه‌ی دنیا در تمام دنیا این‌طوری نیست همه اول درس مدیریت می‌خوانند بعد مدیر. می‌شوند. بنابراین هزینه‌ی مدیریت بالاست هزینه‌ی تکنولوژی بالاست هزینه‌ی زمین بالاست هزینه‌ی سرمایه در کشور ما بالاست و نه هزینه‌ی نیروی کار در قیمت تمام شده. باید اینها را تحلیل کرد. من نکته‌ی دیگری هم اشاره کنم به‌خاطر همین که این هزینه‌ی نیروی کار اگر من جمع‌بندی کنم علم اقتصاد را در قرن هجدهم آن چیزی که نولیبرال‌های ایران رویش خیلی تأکید می‌کنند، به دروغ و آگاهانه به دروغ تأکید می‌کنند: نولیبرال‌های ایران می‌گویند که آدام اسمیت گفته که هرکس دنبال منافع فردی خودش باشد، برود و ثروتمند بشود باعث ثروتمند شدن جامعه می‌شود. آدام اسمیت چنین حرفی اصلاً نزده است. جمع‌بندی علم اقتصاد در قرن ۱۸ به زبان آدام اسمیت این است: هرکس که دنبال منافع فردی‌اش باشد و ثروتمند شود «تحت شرایط رقابت کامل» باعث ثروتمند شدن جامعه می‌شود. بنابراین نئولیبرال‌ها شرط رقابت کامل را برمی‌دارند. حالا این جمع‌بندی علم اقتصاد در ۲۰۰ سال قبل است. جمع‌بندی علم اقتصاد در قرن ۱۹: پی‌گیری منافع فردی و ثروتمند شدن افراد تحت شرایط رقابت کامل باعث ثروتمند شدن جامعه می‌شود. ولی باعث فقیرتر شدن اقشار بسیار زیادی در جامعه می‌شود. این ۱۰۰ سال گذشته‌ی ماست.

حالا جمع‌بندی علم اقتصاد در قرن بیستم: تعادل‌های خرد به تعادل کلان نمی‌انجامد. این جمع‌بندی علم اقتصاد است یعنی در واقع بحث بر سر این است که اگر دولت نتواند آن تعادل کلان را به وجود بیاورد، ما هرچقدر که در پتروشیمی خوب تولید کنیم در آلومینیوم و هر چقدر فولاد تولید کنیم هر چقدر کفش خوب تولید کنیم خوب نتیجه نخواهد داد. موضوع اصلی در این است که آن دولت بتواند آن تعادل کلان را به وجود آورد چون نگرش جدید به انسان در مناسبات مدرن این است که انسان خردمند است شما تعادل کلان را به وجود آورید بنگاه‌ها خودشان تعادل‌های خرد خود را به وجود خواهند آورد. احتیاج ندارد که ما این کارها را انجام دهیم. بنابراین بحثی که وجود دارد این است که دولت چه نقشی این‌جا بازی می‌کند؟ من این نکته را بگویم اگر دولتی ضعیف باشد یا اگر دولتی نقشش در اقتصاد بد باشد، دلیل بد بودن نقش دولت در اقتصاد نیست. ما دولت‌هایی داشتیم که بسیار خوب عمل کردند من حتی می‌خواهم به این نکته اشاره کنم ما در تاریخ اقتصادی جهان حتی یک نمونه می‌خواهم تأکید کنم حتی یک نمونه نداریم که کشوری توسعه پیدا کرده باشد کشوری صنعتی شده باشد بدون وجود یک دولت توسعه‌گرا یعنی این پیش‌فرضش بوده که این اتفاق افتاده است. بنابراین بحث بر سر این است که ما اگر اینها را از هم تفکیک نکنیم و همه را تنزل بدهیم به هزینه‌ی نیروی کار، تعدیل اقتصادی، خوب تعدیل در هر صورت جامعه را به طرف همان بحران‌هایی می‌برد که امروز با آنها مواجه هستیم. ■

ادامه دارد

نگاهی به مفهوم، واقعیت و مسایل آن دموکراسی

دکتر محمود عبادیان

www.iran-archive.com

دموکراسی شکل دولت یا صورت‌بندی اجتماعی است. دولت، سازمانی سیاسی در خدمت تامین منافع طبقات حاکم و اداره‌ی جامعه از منظر این منافع است. دموکراسی بنابر ریشه‌ی واژه‌ی مردم‌سالاری (حکومت مردم بر مردم) تعریف شده است؛ شکلی از حکومت است که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت و حفظ منافع اقلیت از جانب طبقه‌ی حاکم فرض و تصدیق شده است. دموکراسی پدیده‌ای اجتماعی- تاریخی است. و در سابقه‌ی دوهزار و چندصد ساله‌ی وجود فعال و نظری خود صورت‌های مختلف داشته است. از عمده شکل‌های آن یکی دموکراسی باستان بوده است که دموکراسی برده‌داران آزاد بود که در آن زنان و بیگانگان (بربرها) حق شرکت نداشتند. دیگر دموکراسی بورژوایی (سرمایه‌داری) که انعکاس گفتمان نظریه‌ی قرارداد اجتماعی و دستاورد انقلاب‌های بورژوایی به ویژه انقلاب فرانسه بوده است، و دموکراسی متداول در کشورهای سوسیالیستی که بر اساس حاکمیت اکثریت توده‌ی مردم بر اقلیت سلب قدرت شده تعریف شده است.

دموکراسی تحولی کیفی در شکل دولت (حکومت) سیاسی است. این تحول دموکراتیک در روزگار باستان سرآغاز گرفت و در مرحله‌ی نخست تنها در دولت-شهر یونان (اتن) توانست به ثمر نشیند. محتوای این تحول اجتماعی در عهد باستان گذار جامعه از دیکتاتوری اریستوکراسی (حکومت اشراف زمین‌دار) به طبقه‌ی نوبنیاد تجارت‌پیشگان و صنعتگران بود. فریدریش انگلس ضمن تحلیل اجتماعی جامعه‌ی یونان باستان از دموکراسی «صاحبان صنایع و بازرگانان ثروتمند» سخن می گوید. دموکراسی برده‌داران آزاد باستان و دموکراسی بورژوایی (سرمایه‌داری) هر دو تحت رهبری طبقه تازه به قدرت رسیده در زمانی استقرار یافتند که رشد پرشتاب تولید کالا (در عصر ما، مناسبات تولید کالایی) در جامعه بارز بود.

مفهوم دموکراسی با سابقه‌ی درازمدت و کمی اسطوره‌ای شده‌ی خود در ذهن و تصور مردم (به ویژه دنیای سوم) به عنوان حکومت مردم بر مردم جا باز کرده است. واقعیت این است که این مفهوم هیچ‌گاه بی‌مشکل نبوده و درک یکسانی از مصداقی که معطوف به آن است افاده نمی کند. بیش از همه کیفیت مفهوم «مردم» در آن و نقشی که در اداره‌ی حکومت بر آن مترتب است گویا و شفاف نبوده است. مفهومی که از معنی نظری و تجربه‌ی عملی آن تاکنون متبادر می‌شود، بیشتر مبین اداره‌ی گروهی و طبقاتی و حتی ملی (ناسیونالیستی) امور جامعه است.

تاکید بر نام و خصلت دموکراتیک حکومت یا دولت الزاماً همیشه به معنای آن نبوده است که قدرت حکومتی به راستی از مردم سرچشمه گرفته باشد و در مسیر منافع آنان سیر کرده باشد. در واقع نظام مبتنی بر دموکراسی آن گونه حکومتی است که اغلب، ترکیب اجزای آن را قشرهای اجتماعی‌ای تشکیل می‌دهند که پایگاه اقتصادی و سیاسی داشته و توانسته‌اند توده‌ی رای‌دهنده را در راستای برنامه‌ی اجتماعی خود گرد آورند.

از مؤلفه‌های اساسی که دموکراسی با توجه به آنها مشروعیت اجتماعی برابری و آزادی بوده. باید اذعان کرد که دموکراسی پیام‌آور برابری و آزادی اجتماعی آنچه در گفتمان دموکراسی بیش از همه طرف توجه است این است که برابری و آزادی که دموکراسی به عنوان نظام حکومتی با عنوان آنها ممتاز گردیده است، در عمل چگونه و تحت چه شرایطی و به چه نحو نسبت به انسان به عنوان شهروند جامعه تعلق می‌گیرد. چه، بسیار اندیشه‌ها و برنامه‌هایی که طلایه‌ی ضرورتی اجتماعی‌اند، معذلک برای تحقق خود به آسانی میزان و شرایط متناسبِ عملی نمی‌یابند. از سوی دیگر در روزگار ما از مفاهیم برابری و آزادی تعبیر و تفسیرهای گوناگون و بسا متخالف رواج دارد که نه معنی عینی و علمی افاده می‌کنند و نه با آرمان‌هایی که بنیادگذاران اندیشه‌های دموکراسی بر آن پایه طرح دموکراسی ریخته‌اند، سازگار می‌آیند.

یکی از مسایلی که دموکراسی از همان اوایل تحقق اجتماعی خود تجربه کرده است، این است که معیار سنجش برابری و آزادی موردنظر دموکراسی چیست و میزان واقعیت‌پذیری‌اش تا به کجاست. در واقع معیار یا محک مشروعیت دموکراسی مطرح گردید، که بتواند سنجش‌گر و تضمین‌کننده‌ی برابری و آزادی باشد. پرسش این بوده است که برابری شامل چه حقوق و وظایفی می‌شود و محتوای آزادی چیست. تردید نبود که منظور از برابری و آزادی به طور عمده برابری و آزادی فرهنگی و سیاسی بوده است. آنچه مایه‌ی ابهام بوده، برابری اقتصادی بود. آیا در دموکراسی‌های تاکنونی این برابری لحاظ شده است؟

تجربه نشان داده است که برابری و آزادی همیشه تعلق طبقاتی داشته است. اولین نوع (نوع یونانی) دموکراسی طبقه‌ی برده‌داران بود که در آن زنان، غیریونانی‌ها و بردگان نه تنها از آزادی و برابری برخوردار نبودند، بلکه نظام دموکراسی مزایا و امتیازهای اریستوکراسی را در قلمروی اجتماعی و مالی (ثروت) لغو نکرد، یعنی موقعیت اقتصادی آنها را قانونی دانست. دموکراسی یونان توانست بر ستم سیاسی- اجتماعی و بی‌قانونی حدومرز گذارد، ولی بنیادگذاران و سخنگویان دموکراسی یک مسئله را نتوانستند حل کنند: این امر را که بر دارایی و ثروت، توزیع برابری نهند یا دست‌کم بر آن میزان نهند.

سولون نظریه‌پرداز دموکراسی هیچ‌گاه زیربار نرفت که به درخواست دهقانان دایر بر تقسیم زمین‌های کشاورزی تن دهد. او برای تصدی سمت‌های دولتی، مدارج ثروت را لازم شمرد و آن را شرط تصدیِ مسئولیت اجتماعی دانست. این یکی از عواملی بود که بعداً زمینه‌ساز بحران دموکراسی دولت-شهر یونان گردید. معذلک دموکراسی با همه‌ی این تسامح، طرف انتقاد **افلاتون** و **ارسطو** بود؛ آنها رویگردانی خود را از آن آشکار و پوشیده از نظر فلسفی توجیه کرده‌اند.

عدم شفافیت در تبیین و تعریف برابری و آزادی در مورد دموکراسی وجود یک عامل یا مؤلفه‌ی تکمیلی را به عنوان معیار واجب کرد، این معیار یا ملاک (عدل اجتماعی) است. عدل، نسبت و اعتدال است که می‌تواند ناظر بر کیفیت برابری اجتماعی باشد. ارسطو دو نوع عدالت یا نسبت قایل بود: عدالت توزیعی و عدالت کمّی (اصلاح‌گر). او تفاوت این دو را با اشاره به نسبت هندسی و حسابی توضیح می‌دهد. برابری هندسی آنی است که در نسبت بین اعداد در نظر است، برای مثال نسبت بین ۲ و ۳ برابر است با نسبت ۴ به ۶. او در سیاست به برابری برحسب ارزش توجه دارد. مثلاً چنانچه برای ۲ چهار واحد در نظر گرفته شود، عادلانه است که برای ۳ باید ۶ واحد لحاظ شود. **برابری حسابی آنی است** که چیزها از لحاظ کمیت با هم برابر باشند. **بر این دو نوع برابری ارسطو دو نوع** نابرابری ناظر بر آنها ذکر می‌کند. **ناعدالتی آن است که برابرها از نابرابری و** نابرابرها از برابری برخوردار باشند.

پاسخ ارسطو به این سؤال که عدالت **در جامعه چگونه بهتر** است باشد این است که «درست نیست که دولت بر یکی از این دو برابری بنا شود...» بنابراین درست آن است که هم برابر حسابی و هم برابری ارزشی اعمال شود.» (سیاسته ۱۳۰۲ الف)

نظر افلاتون در این رهگذر متفاوت است. موافق نظر او عدالت در دولت آن است که انسان در جامعه‌ای زندگی کند که از نظر ارزشی بدان تعلق دارد؛ موقعیت انسان در جامعه یعنی ارزشمندی نفس (روان،جان) اش و آن متناسب با ثروتی است که در زندگی او اهمیت دارد. در نوشته‌های افلاتون برای اولین بار بیش از همه به مقام فضیلت توجه می‌شود که البته معنی‌های متفاوت افاده می‌کند، و عوامل دیگری در آن دخیل‌اند (جمهوری، ۴۵۸د).

ارسطو معتقد است که انسان باید موقعیته آزادی، افتخار و شهرت در جامعه را بر حسب موقعیت نفس (روان) کسب کند: «فرمان‌روایی بهتران، اریستوکراسی، یک امر عادلانه است» (سیاسته ۱۲۸۸ الف) او در ضمن عقیده دارد که پهنه‌ی زندگی گسترده است، در آن عدالت بر قواعد ارزشی بنا ندارد، بیشتر برابری کمی رواج دارد. در مورد چگونگی تناسب عدالت ارزشی و کمی در دولت-شهر، ارسطو این دو را ترکیب می‌کند و به آن نام Politeia می‌دهد و جای آن را میان دوکرانگین تبیین می‌کند؛ این دو کرانگین، دموکراسی در یک‌سو و الیگارشی در سوی دیگر است (سیاسته ۱۲۹۳ ب).

مشروعیت دموکراسی مدرن همواره در پیوند با مفهوم خودمختاری انسان بوده است

ایراد ارسطو به دموکراسی این است که می‌خواهد برابری را به نسبت کمی (عددی) اجرا کند و نه براساس عدالت ارزشی (همان، ۱۳۱۷ب). او می‌گوید، دموکراسی یعنی اینکه «فقیر و غنی به نسبت برابر حکومت کنند، همه به نسبت برابر نه خود افراد به طور متفرد» (همان، ۱۳۱۸د) بنابراین دموکراسی آن است که همگان (مردم) در جامعه برابر باشند، بدون توجه به ثروت و دیگر امکان‌ها. حکومت به آنها که حکومت می‌کنند و آنها که حکومت می‌شوند تقسیم نمی‌شود؛ یعنی همه آزادند در زندگانی همگانی سهیم شوند. در دموکراسی برابری و آزادی در تعلق وجودی نسبت به یکدیگرند. وقتی عدالت بر حسب کمیت (شمار) تصمیم‌گیری می‌کند، حقوق پایمال خواهد شد؛ این هنگامی است که تملک ثروتمندان را مصادره می‌کنند. (همان، ۱۳۱۸ب).

به نظر ارسطو «در همه‌ی کشورها سه طبقه شهروند می‌زیبند: بسیار ثروتمند، بسیار بی‌چیز و طبقه‌ای میان این دو ... ثروت میانه حال بهترین آنهاست. در این مورد بهتر آنکه از عقل پیروی شود. برعکس، آن کس که بیش از اندازه ثروتمند یا نجیب‌زاده است، به ندرت به ندای عقل گوش فرا می‌دهد.» (سیاسته ۱۲۹۵ب).

چرا ثروت میانه حال بهترین است، و چرا ارسطو برخلاف افلاتون که معتقد است عده‌ای باید حکومت کنند و دیگران اطاعت، او عدالت دولت را در آن می‌بیند که برابرها از میان برابرها حکومت کنند- همچون در دولتی که در آن کسانی به تناوب حکومت می‌کنند و به تناوب اطاعت. او معتقد است که قانون اساسیِ

نظریه‌ی قرارداد اجتماعی وقتی مفهوم درستی دارد
که افراد وارد دولت می‌شوند، پس می‌بایست
یک وضعیت پیش‌دولتی در عالم انسانی وجود داشته باشد
که به آن وضعیت طبیعی می‌گویند
که در اصل قلمروی گسترده‌ی زندگی آدمی را تشکیل می‌داده

جامعه‌ی عادل، باید بازتاب روح آزاد طبقات متوسط جامعه باشد، یعنی افراطی‌ها حکومت نکنند، زیرا به سختی تن به تبعیت می‌دهند. از همین رو کسانی که روحیه‌ی بردگی دارند نباید حکومت کنند، چون که قادر نیستند آزاد باشند، وابسته‌اند، اشتیاق به مال‌اندوزی و ثروت دارند؛ آنها جای برازنده در دولت ندارند. وظیفه‌شان آن است به دستور ارباب خانه کار کنند.

«آنها که در نعمت گزاف، در رفاه و قدرت، در دوستی و دیگر امتیازهای این‌گونه زندگی می‌کنند، سر گوش دادن به سخنان دیگران را ندارند و بلد هم نیستند؛ در خانه بد عادت بار آمده‌اند، در مدرسه نیز انضباط را به چیزی نمی‌گیرند. از سوی دیگر آنان که دست به گریبان فقرند، عزت نفس ندارند، لذا برای حکومت کردن صالح نیستند، آن را نمی‌دانند، فقط بردگانِ فرمان‌بردارند. آن دیگران که سر گوش دادن ندارند، وقتی به حکومت می‌رسند، با خودکامگی حکومت می‌کنند. با اینهاست که حکومت بردگان و اربابان شکل می‌گیرد، نه با حکومت مردم آزاد.» (همان، ۱۲۹۵ ب)

نقد ارسطو بر دموکراسی با توجه به این نگرانی اوست که گسترش دموکراسی برای همه و در همه جا راه به بی‌عدالتی می‌برد. تصدیق آزادی به عنوان تنها ارزش برای شرکت در آن معنی‌اش در غایت آن خواهد بود که کسانی نیز حکومت کنند که فاقد تمکن و ثروت‌اند، آنها به پیروی از دیگران کشیده می‌شوند، به دستمزد وابسته می‌شوند و ذاتاً برای آزاد بودن آمادگی ندارند؛ به مال دیگران چشم می‌دوزند، می‌کوشند از دیگران سلب دارایی کنند. ارسطو می‌افزاید: «اشتیاق به برابری منجر به مبارزه (سرکشی) می‌شود» (همان، ۱۳۰۱ب). او می‌گوید جامعه غایتمند است، معنی و مسیر خود را داراست. این غایت را سقراط و افلاتون در خیر می‌دیدند؛ صفت بارز دولت را در غایت اخلاقی آن می‌دیدند که مشارکت شهروندان را در این امر تأمین می‌کند (سیاست، ۱۳۲۵ الف).

این اصول کلی، نظریه‌های انقلاب‌های قرن‌های هفدهم و هجدهم را تغذیه کردند؛ ایده‌ی آزادی را در راس نشاندند که همگان آن را به نسبت مساوی برای همه‌ی شهروندان تصدیق می‌کردند.

دموکراسی همواره مخالفان سرسخت خود را نیز داشته است. یکی از بحث‌هایی که در اوان عصر جدید موجب برخورد عقاید و آراء شد، نسبت یا سازش آزادی با برابری بود. مخالفت با مؤلفه‌ی برابری در دموکراسی خواسته یا ناخواسته استدلال ارسطو را در این‌باره زنده کرد. این دیدگاه در نظرات **توکه‌ویل** (Tocqueville) مطرح شد؛ او نیز همانند ارسطو، دموکراسی را یک برابری مدنی و نه برابری حقوقی و ثروتی تعریف کرد. برخی از هواداران او بهتر آن می‌دانستند که برابری از تعریف دموکراسی به طور کلی حذف شود.

نظریه‌پردازانی که توانستند به جامعه‌ی مدنی عصر جدید از لحاظ دموکراسی مشروعیت نظری بخشند بسیار بودند؛ برجسته‌ترین‌شان **هابز**، **لاک**، **روسو** و **کانت** به حساب می‌آیند.

این اندیشمندان مفهوم افلاتونی خیر (Agathon) را به گونه‌ای خاص تعبیر و تفسیر کردند. گذشته از آنکه خیر را به مفهوم فایده‌مندی و سعادت برداشت کردند، معیاری را هم که از آن استنتاج کردند، خود شهروند یا ثروت او بود، به این معنی که خیر، ضامن بقا و فعالیت خصوصی فرد شهروند است. برخی از اندیشمندان از غایت اخلاقی عزیمت کردند که از خودمختاری اخلاقی انسان نشات می‌گیرد، از بیرون به جامعه تزریق نمی‌شود. اینها زمینه و نطفه‌های فردیت انسان معاصر بود که سپس با مفهوم آزادی توام شد. سرانجام مفهوم ارسطویی دولت متروک گردید.

این فردگرایی از چه و کجا مایه گرفت؟ از لحاظ نظریه‌ی سیاسی تاثیر نظرات رواقیون در آن احساس می‌شود، بی‌آنکه تاثیر مسیحیت در آن نادیده گرفته شود- به ویژه تاثیر پروتستانیسم. بر روی هم خودمختاری و آزادی فرد «من» انسان با تصویری که علوم از جهان عصر جدید می‌دهد، توجیه‌شدنی بوده است. در قرن نوزدهم بار دیگر ارسطوگرایی در فلسفه‌ی سیاسی جان تازه گرفت و زمینه‌ساز تفکر دموکراسی لیبرالی شد. نمونه‌اش در تفکر **لوی اشتراوس** است که در اندیشه‌ی زنده کردن نظریه‌ی حقوق طبیعی به مفهوم روزگار باستان بود (حقوق طبیعی و تاریخ، ۱۹۵۶) دیگر **هانا آرنت** که به تامل بر دولت-شهر روی آورد (Vita Activa, ۱۹۵۸). **مک اینتایر** معمای ارسطو و نیچه را دلمشغولی خود کرد (پس از وضعیت، ۱۹۸۱)، و **یوآخیم ریتر** که کوشید ارسطو را با هگل ترکیب کند (متافیزیک و سیاست، ۱۹۶۹). توجه به ارسطوگرایی نشان بحران نظرگاه لیبرالی-روشنگری در دموکراسی مدرن است.

مشروعیت دموکراسی مدرن همواره در پیوند با مفهوم خود-مختاری انسان بوده است. بر فرد انسانی، مشارکت در گفتمان سیاسی مفروض است که به جز در برابر عقل خود در برابر هیچ مرجعی جز آنکه آن را از تجربه‌ی خود دارد سرنساید. این دیدگاهی است که به اندیشه‌ی برابری و آزادی در زمان ما محتوا می‌دهد، ضمن آنکه در این رهگذر تفاوت نیز هست.

اصولاً مفهوم انسان گونه‌ای ناتورالیسم را القا می‌کند. انسان موجودی زمینی است سرشار از آرمان، انتظار، نیاز و علایق که انگیزه‌ی رفتار و گفتار اویند. زمینه‌های خود-مختاری و خودگردانی انسان در ابتدا از همین مؤلفه‌ها سرچشمه می‌گیرد، و خود-مختاری ابراز صیانت وجود انسان است. کوشش در حفظ بقای وجود بر آزادی انسان بنا دارد. حفظ وجود که به غریزه و رانش (سایق) تکیه دارد، نه تنها زمینه‌ی اولیه‌ی هستی انسان است، بلکه در ضمن هنجاری می‌شود که نقش و اعتبارش را در تقویت نیروهای متعالی وجود آدمی نمی‌توان نادیده گرفت، چه رسد برای خصلت اجتماعی و سیاسی انسان. بدیهی است که

www.iran-archive.com

این خصلت ناتورالیستی بر تفاوت اساسی انسان با حیوان سایه نمی‌افکند. این اختلاف در آن است که انسان آزاد (خودمختار) است و برخوردار از استعداد تمیز و تفکیک (نیروی عقل). آرزومندی، مناسبت انسان طبیعی با عقل را پیش می‌آورد؛ گواه بر آن را در اندیشه‌های هابز و **اسپینوزا** می‌یابیم.

هابز غریزه و رانش آدمی را از غریزه‌ی حیوانی تفکیک می‌کند؛ غریزه‌ی انسان حتی در سطح ابتدایی‌اش مسبوق بر تأیید آگاهی است. برای مثال، انسان در گرسنگی به اقتضای تصوری که از گرسنگی دارد عمل می‌کند، نه صرفاً از گرسنگی بیولوژیک که فاقد عقل و حیوانی است. ریشه داشتن عقل در حفظ وجود به هابز امکان داد برداشت کند که چگونه حفظ وجود یعنی دغدغه از مرگ، انسان را بر آن داشت که صلح در جامعه را بر مبارزه برای حفظ بقا در وضعیت طبیعی ترجیح دهد، به اندیشه‌ی استقرار قدرت سیاسی توجه کند و خود-محوری را در خویشتن مهار کند.

اسپینوزا تعهد عقل را در فرآیند حفظ وجود به گونه‌ای دیگر توضیح می‌دهد. خود-خواهی و جنگ در نظر او خاص وضعیت طبیعی نیست. نگرش عقلانی به واقعیت انسان، درک سامان طبیعی زندگی انسان را به صلح و وحدت سیاسی رهنمون می‌شود. اسپینوزا درک عقلانی نظام طبیعی را به عشق خدای عقل (Intellectualis amor dei) اعتلا می‌دهد که اساس پانته‌ایسم اسپینوزا به شمار می‌آید.

ناتورالیسم این دو اندیشمند در آن نیز به چشم می‌خورد که حفظ وجود انسان- که قانون هستی او است- در همخوانی با قانون تداوم (بقا) فیزیکی نگریسته شده است. این نشان آن است که فضای زندگی طبیعی انسان، فضای آزادی‌اش نه تنها دارای عناصر ناتورالیستی است، بلکه می‌توان گفت مشخصاً فیزیکی است. بنابراین جای شگفت نیست که این دو متفکر در حد میان فلسفه‌ی سیاسی و رویکرد ریاضی-طبیعی‌اند.

خود-مختاری انسان در عصر حاضر، البته دارای جنبه‌ی هومانیستی است. آزادی انسان که مبتنی بر حفظ وجود است گویای مقام انسان در عالم هستی است؛ از این لحاظ اصلح است که به جای ناتورالیسم از هومانیسم سخن گفت. مثال ما در این رهگذر می‌تواند **جان لاک** باشد که حفظ وجود در نظرش در عین حال اساس حقوق طبیعی است. البته لاک از ناتورالیسم هابز فاصله می‌گیرد. او حفظ وجود را صرفاً به معنی رانش و آرزو نمی‌فهمد؛ آن را بیش از همه به عنوان فعالیت (کار) درک می‌کند. درست است که کار، خود زمینه در نیاز و تقاضامندی انسان دارد، با این همه تاکید می‌کند که آن در خدمت تحقق نیات آگاهانه و تبلور آزادی است. آزادی طبیعی آن است که انسانِ خود-مختار بنابر تصورات و نیات، خود را به کمک اراده، انگیزه‌مند کند، تامین دارایی و تنظیم رفتار کند. طبیعاً بی‌آنکه به آزادی دیگران آسیب رساند. مالکیت خصوصی از راه کار حاصل می‌شود و تجسم اراده‌ی انسان است. آزادی به مفهوم تحقق نیت خودی در سنت فلسفه‌ی لاک نشان انسانیت ذاتی او است. آزادی ریشه در صیانت وجود دارد، در پیوند نزدیک با استعداد آدمی، در سنجش عقلانی امور است.

مفهومی که کانت از آزادی دارد ژرف‌تر و از لحاظ هومانیستی ریشه‌ای‌تر است. کانت، عنصر ناتورالیستی را از موازین حفظ وجود حذف کرد. او به موازات وجود فیزیکی آدمی، وجود اخلاقی او را برجسته کرد. او عقیده دارد، وقتی آزادی در وجود انسان ریشه گیرد، خود آن دال بر خود-مختاری راستین آدمی است. کانت به جای آنکه طبیعت را شرط حفظ وجود قرار دهد، طبیعت عقل را جایگزین آن کرد. حاصل رهیافت کانت تعریفی از مفهوم همیاری (تعاون) انسانی است که از سنت لیبرالی که جان لاک نظریه‌پرداز آن است، متفاوت می‌باشد.

مفهوم لیبرالی-روشنگرانه‌ی خود-مختاری انسان که مبنای اندیشه‌های برابری و آزادی دوران معاصر است، از این امر حرکت می‌کند که اصل خود-مختاری انسان وجود عینی دارد و ذاتی اوست و سرچشمه‌ی آزادی، اخلاق و شهروندی اجتماعی است. دموکراسی معاصر بر این اصل بنیان دارد که سیاست و اخلاق، منشاء ذاتی داشته و خود-موازین‌اند، آنها را نمی‌توان جایی جز در خود انسان جست‌وجو کرد. بدیهی است که این اندیشه‌ها معرف خصلت سکولار انسان و دولت و خاص دوران معاصر است.

شاخصه‌ی بارز فلسفه‌ی سیاسی قرن‌های هفده و هجده که اندیشه‌های ذکر شده بازتاب آن دوره است، این بود که در آن، گفتمان مورد توجه خصلت قراردادی بودن دولت و تفکر فردیت‌گرای اندیشه‌های حقوق طبیعی بود. این امر در عین حال بازتاب طرز تلقی مدرن از خود-مختاری انسان بوده است.

مفهوم قراردادی بودن دولت بر این اندیشه تأکید دارد که دولت براساس قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد؛ دولت، نظامی است مظهر تعهدات متقابل میان دولت و شهروندان برخوردار از حقوق برابر. از این امر برخی نتایج مترتب می‌شود- این مفهوم که دولت نه افلاتونی و نه ارسطویی است. اختلاف میان این دو در چند چیز است. مهم‌ترین‌شان شاید این است که دولت (دولت-شهر نزد افلاتون و ارسطو) در سنت افلاتونی بر فرد اصالت دارد، حال آنکه خاستگاه مدرن در این‌باره جز آن است: فرد، اصل و دولت با توجه به آن تعریف شده است. مردم داخل دولت می‌شوند، این یگانه کنشی است که به قرارداد اجتماعی موضوعیت می‌دهد. افراد قایم به خودند، وجود و موجودیت مستقل دارند- یعنی پیش از آنکه وارد پیمان میان خود شوند، پیش از آنکه بر سر مفاد قرارداد گفتگو کنند، قراردادی که تنظیم‌کننده‌ی همزیستی اجتماعی است.

نظریه‌ی قرارداد اجتماعی وقتی مفهوم درستی دارد که افراد وارد دولت می‌شوند، پس می‌بایست یک وضعیت پیش-دولتی در عالم انسانی وجود داشته باشد که به آن وضعیت طبیعی می‌گویند، که در اصل قلمروی گسترده‌ی زندگی آدمی را تشکیل می‌داده؛ سپس دولت براساس این وضعیت طبیعی شکل گرفته است. اندیشمندان قرن‌های هفده و هجده فرض‌شان این بود که وضعیت طبیعی بر وضعیت شهروندی تقدم زمانی داشته است. آنان در این باب به شرایط و مشروعیت تاریخی اشاره می‌کنند، ضمن آنکه به بود عینی تاریخی آن تردید نیز دارند.

آنچه تاکنون ذکر شد، به مسئله‌ی برابری و آزادی در نظام دموکراسی معطوف بود. پرسش این است که اندیشه‌ی عدالت در چه مناسبت با آن است؟ همان‌طور که قبلاً اشاره شد، عدالت در مناسبت با کیفیت برابری اجتماعی موضوعیت دارد. شاید این ارتباط به میزانی ساده کردن اهمیت و جایگاه عدالت در حقوق انسانی باشد؛ معذلک همان‌طور که دیده شد، این ارتباط را ارسطو مطرح و درباره‌ی آن بحث کرده است. طبیعی است که معنی عدالت گسترده‌تر از این تعلق است و با مفهوم آزادی در عصر جدید پیوند نزدیک دارد.

لیبرالیسم تاثیر پذیرفته از فلسفه‌ی لاک نیز در تعریف مناسبت فرد با دولت از آزادی عزیمت می‌کند که با توجه به حق حفظ وجود برای همه‌ی انسان‌ها

www.iran-archive.com

تصدیق شده است. هر فرد آدمی حفظ وجود را براساس وضعیت خود متحقق می‌کند، بی‌آنکه به سلامت، موقعیت و مالکیت دیگران آسیب رساند. این هنجاری است که از قانون طبیعی برداشت شده و ناظر بر مناسبت انسان با همنوعان و دیگر موجودات و چیزهاست. لیبرالیسم دوران معاصر نیز از همین هنجار تبعیت می‌کند، با این تاکید که تامین خیر کلی (همگانی) را در آن می‌بیند که هر فرد، منافع خصوصی خود را دنبال می‌کند، ضمن آنکه حق ندارد به منافع دیگران خدشه وارد کند.

لیبرالیسم به مسئله‌ی اجتماعی بی‌توجه است. نظریه‌ی لیبرالیسم- به صورت کوتاهی که به آن اشاره شد- ، راه‌حلی برای توضیح و توجیه اختلاف‌های اجتماعی ندارد، از کنار آنها می‌گذرد- حال آنکه اختلاف‌هایی‌اند که ریشه در عدالت یا ناعدالتی، کارآیی یا زیان‌مندی دارند. نظرگاه افراطی فردی این لیبرالیسم در آن است که هیچ‌گونه اندیشه برای همیاری و هم-رایی اجتماعی که مقتضای زندگی اجتماعی است ندارد. خاستگاه لیبرالیستی دایر بر اینکه هرکس خود سرمنشاء سرنوشت خویش است، به این معناست که در مورد مسایل همگانی چیزی برای گفتن ندارد. برهمین اساس این مکتب فلسفی معتقد است که: ثروتمند باید ثروتمند باشد تا بی چیزان به نوایی برسند؛ ثروت‌اندوزی به سود فقرزدگان است و نه به زیان آنها. به زعم لیبرال‌ها، فقر معرف بی‌قابلیتی شخصی فرد است.

لیبرالیسم بنابر نابرابری اجتماعی انسان دارد. سنت کانتی بر آن است که نابرابری اجتماعی تا میزانی پذیرفتنی است که در تعارض با رفاه فقیرترین قشرهای مردم نباشد. مشابه این نکته از اصل دوم نظریه‌ی لیبرالی **جان رالز** نیز مستفاد می‌شود (نظریه عدالت ۱۹۷۱،ص۶۰). تاکید لیبرالیسم نوع لاک بر حصول آزادی، صورت حفظ وجود فردی دارد، او به تعریف سلبی (منفی) آزادی توجه دارد، آزادی که محتوایش را تنها می‌توان با عطف به نفی رویکرد به مردمان معین کرد: زیر بار نرو، زیان نرسان و جز آن. محتوای ایجابی آزادی را هرکس بنا به تصورات فردی خود از خیر (سعادت) تعیین می‌کند.

کانت آنجا به آزادی، محتوای مثبت می‌دهد که می‌گوید هر فرد انسانی به آن با نیت درونی خود اصالت می‌بخشد. البته نمی‌توان حکم قطعی (imperative Categorical) او را به‌طور ایجابی تبیین کرد. هگل نیز از این لحاظ به نظرات لیبرال نزدیک است، ضمن آنکه او مفهوم کانتی آزادی را نقد می‌کند؛ او در نگرش به انسان مدرن به لیبرالیسم کلاسیک گرایش دارد. قلمروی اولیه‌ی آزادی انسان نزد او نیز با فرآیند حفظ وجود ارتباط دارد. در این رهگذر او به «تصدیق اجتماعی» توجه دارد. می‌گوید وقتی کسی به حفظ خود می‌کوشد، غیرمستقیم موجب می‌شود که نظام ارتباط متقابل شکل گیرد که در آن محافظت از خود برای هر کس منوط به حفظ وجود دیگران است. حفظ وجود، اساسی است که بر پایه‌ی تصدیق متقابل افراد به مثابه افراد آزاد، مستقل، همیار و نیازمند به دیگران شکل می‌گیرد. هگل در این‌باره از یک ضرورت خارق‌العاده در نظام لیبرالی سخن می‌گوید که در آن خود-محوری به ضد خود منجر می‌شود: انسان هرچه بیشتر به رفع نیازمندی‌های خود بکوشد، در غایت بیشتر سود می‌برد. این فعالیت به نفع دارایی، وقت و اندیشه تمام می‌شود؛ ضمناً نیازمندی‌های دیگران بیشتر رفع می‌شود. هگل تاکید دارد که برابری همگانی شرط وجود و بقای نظام است.

نظرات لیبرالی در برابری و آزادی هدف انتقادهای شدید نیز بوده است؛ بیش از همه انتقاد مارکسیسم بر آن ریشه‌ای بوده است. تمام فرضیه‌های مبنی بر اینکه زندگی انسان صرفاً محصول کوشش‌های فردی خود اوست و جز آن، در عمل اکثریت شهروندان جامعه‌ی مدنی را متقاعد نکرد. دیده شد که سرنوشت آدمی در دست‌های خود او زیسته نمی‌شود؛ دیده شد که افراد برای حفظ وجود و بازشناسی اجتماعی پا به مسابقه، رقابت و مبارزه می‌گذارند، بدون وسایل و با جسم و جان خود وارد آن می‌شوند. دیر نپایید که مردم به نتیجه رسیدند که آزادی لیبرال دموکراسی به دور از اعمال قهر نیست، دیدند که برابری آن بر نابرابری اما نابرابری پوشیده بنا دارد. احساس بیگانه‌شدگی رواج یافت، بیشتر مردم بستگی‌ها و تعلقات طبیعی، تاریخی و سنتی خود را در محیط مناسبات کالایی و بازار آزاد از دست دادند. آنها در نظام دموکراسی لیبرالی به اصطلاح ارتباط و بستگی مصرف و کار، جای متناسب با اراده و گزینش موردنظر خود را نیافتند؛ آنچه یافتند تاثیر نامطلوب یک مکانیسم نامفهوم بوده است که

لیبرالیسم به مسئله‌ی اجتماعی بی توجه است. نظریه‌ی لیبرالیسم - به صورت کوتاهی که به آن اشاره شد- راه حلی برای توضیح و توجیه اختلاف‌های اجتماعی ندارد، از کنار آنها می‌گذرد- حال آنکه اختلاف‌هایی اند که ریشه در عدالت یا ناعدالتی، کارآیی یا زیان‌مندی دارند

www.iran-archive.com

آنها را به وضعیتی راند و می‌رانَد و در جایی نشاند که تامین رفاه زندگی و محافظت از خود نیز مسئله شده است.

این تجربه در مارکسیسم بازتاب نظری یافت و افشای آن بنیاد نظری لیبرال دموکراسی را از اعتبار فلسفی انداخت. قرارداد اجتماعی که مدعی اندیشه‌های برابری بود، در واقع تمهیدی برای پنهان داشتن نابرابری میان مردم از آب درآمد. مارکسیسم از حیث نظری نشان داد که شرایط به ظاهر برابرِ معاوضه و دادوستد، فعالیتی است که در خود حاوی روابط استثماری است؛ نشان داد، دارا شدن اقلیت به سود بی‌چیزان نیست بلکه برعکس، ثروتمند شدن با فقر عمومی توده‌های مردم توام است. نشان داد که فرآیند انباشت ثروت درنهایت موجب تشدید و تعمیق تضادهای درون نظام لیبرال دموکراسی می‌شود، و نظام تحت این عوامل به حکم منطق درونی خود به بن‌بست می‌انجامد.

مارکسیسم نشان داد که دموکراسی لیبرالی نمی‌تواند به استقرار برابری و آزادی واقعی در جامعه‌ی مدنی موفق شود، بلکه بیشتر زمینه‌ساز ثروت‌اندوزی اقلیت و فقر اکثریت مردم کشور می‌شود. رهایی‌ای که لیبرالیسم مدعی انجام آن بوده است، دورویی خود را نشان داد. مارکسیسم استدلال می‌کند که وضعیت طبیعی برابری و آزادی امری است که بستگی به تحول تاریخی و پیشرفت اجتماعی دارد؛ پروژه‌ی رهایی‌بخش جامعه در همان حال خود یک فرآیند تاریخی و تدریجی است؛ رهایی در متن حرکت تاریخی میسر است. آزادی انسان من حیث انسان در عین حال مشروط به آزادی انسان از قیدهای بازماندگی‌های اجتماعی است که میراث حاکمیت اقلیت بر اکثریت بوده است.

مارکسیسم نشان داد که دموکراسی لیبرالی نمی‌تواند به استقرار برابری و آزادی واقعی در جامعه‌ی مدنی موفق شود، بلکه بیشتر زمینه‌ساز ثروت‌اندوزی اقلیت و فقر اکثریت مردم کشور می‌شود

در مورد عدالت اجتماعی مارکسیسم اصل: «از هرکس به اندازه‌ی توانش و به هرکس به اندازه‌ی نیازش» را پیشنهاد کرده است. آموزه‌های مارکسیستی، انتقادی پروژه‌ی روشنگری معاصر است، در تعارض با عقلانیت مدرنیته نیست، بلکه خواستار آن است که به‌طور عقلانی بر تمام شیون زندگی بشری ناظر باشد. مارکسیسم سازمان‌دهی علمی و عقلانی بشری را قابل جایگزین بر مکانیسم کور توسعه‌ی ثروت که جزء لاینفک لیبرال دموکراسی است می‌داند. سرپرستی عقلانی و اجتماعی فرآیند حفظ وجودِ رهایی انسان به مثابه انسان را تامین و تضمین می‌کند. تحت این مقتضیات، انسان خود را از نفوذ بازی کور نیروهای طبیعت در امان تواند داشت. در آن صورت وجود انسان اثری است که انسان را مدیون دست و اندیشه‌ی خود است.

لیبرالیسم موضوع انتقاد محافظه‌گرایی اجتماعی نیز بوده است؛ البته بی‌آنکه این دومی یک جریان فکری واحد بوده باشد. علاوه بر این، محافظه‌کاران از اصول نظری واحدی که معرف خاستگاه انتقادی آنان باشد به ندرت عزیمت کرده‌اند؛ آنها جایگزینی بدیلی بر برابری و آزادی لیبرالی ارایه نکرده‌اند.

کوتا اینکه:

ایده‌های برابری و آزادی دموکراتیک معرف یک سنت سیاسی و اجتماعی معین است. رواج دموکراسی منوط به گزینش راه و روشی است که از تجربه‌های حاصل از اعمال دموکراسی با توجه به جوانب مثبت و مسایل آن درس گرفته باشد. عنوان «دموکراسی» شیفتگی و ستایش ذهنی در آدمی القاء می‌کند. وراثت انتقادی این دستاورد جهان باستان، آن شیفتگی و لبیک غیرانتقادی را ترمیم می‌کند.

دموکراسی امری نیست که از بالا یا به اصطلاح از جانب چند «فرزانه» توصیه یا موعظه شود. حرف زدن از دموکراسی ربطی به اجرای دموکراسی ندارد. دموکراسی یک فرایند گذار از جامعه‌ی غیردموکراتیک یا ضددموکراتیک به منزله‌ی دوری از خودکامگی و انکار برابری، آزادی و عدالت است. فرآیندی است از چیزی به چیز کلاً دیگر و نزدیک شدن به آنچه حرمت انسانی را پاس می‌دارد و آزادی طبیعی و شخصیت فردی او را محترم می‌دارد.

در جامعه‌ی کشوری از دنیای سوم تجربه چنان بوده است که در مرحله‌ی اول، کمک به نوعی بازگشایی جامعه است؛ در مرحله‌ی بعدی، نهادینه کردن نهادهای اجتماعی و خدماتیِ غیر دیوان‌سالارانه است؛ تغییر نهادهای قدرت و مرجعیتی، پایه‌ریزی نهادهای دموکراتیک، رفع تضادها از راه اصلاح قوانین و مقررات ارتباطی، اجرا و تثبیت قواعد مردم‌سالارانه و ... ■

www.iran-archive.com

بازخوانی کاپیتال مارکس

گیتی سلامی

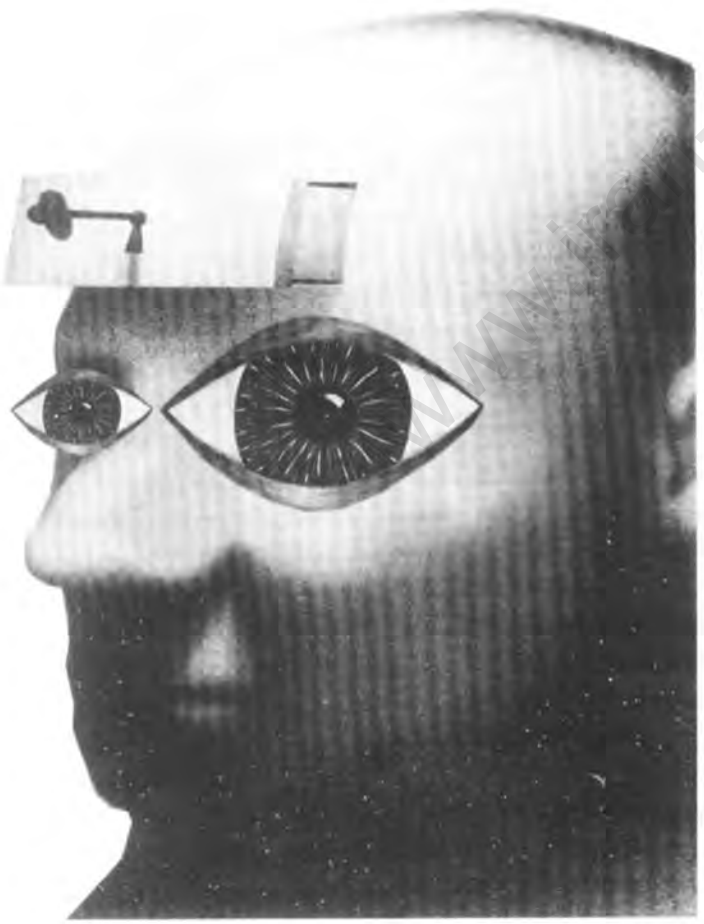

دوستان عزیز با سلام

قبل از هر چیز باید بگویم مطالعه‌ی کاپیتال با مطالعات جانبی دیگر آن و مشغلات روزمره‌ی زندگانی (درس و کار)، تقریباً سیزده سال طول کشید. برداشتم را براساس مسایلی که در طول این مطالعه و قبل از این مطالعه فکرم را مشغول کرده بود، تدوین کردم: به طور مثال فهم فرق روش و دیدگاه مارکس با اقتصاددانان کلاسیک و هگل و یا منظور او از نقد، تغییر، اقتصاد، سوسیالیسم طبقات و ... که سعی کردم تا آنجا که در توانم و برایم مقدور بود، در این برداشت به آنها بپردازم ولی قصدم این نبود که حتماً جوابی هم دریافت کنم، ولی می توانم بگویم با این مطالعه و به‌خصوص کتبی کردن برداشتم (این کار نوشتن را برای اولین بار انجام داده‌ام)، سؤالات و مشکلات درکی و فهمی کاپیتال برای خودم بهتر مشخص شدند. حکمی که بعد از این مطالعه‌ی کاپیتال به آن رسیدم این است که مارکس با دید انتقادی‌اش یکی از بزرگ‌ترین اومانیست‌های عصر خود و بعد از خود به شمار می‌رود، زیرا تحلیل او از جامعه‌ی مدرن یا جامعه‌ی سرمایه‌داری یک تحلیل جانبدار و یکسویه با نگاهی یک جانبه برای بهتر کردن وضع کارگران نبود، بلکه هدف او مشخص و روشن کردن یا به عبارت دیگر نشان دادن تولید و بازتولید رابطه‌ای بود که در آن انسان، به مثابه انسان به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ به این معنی که نشان داد این رابطه خود به کمک طرف دیگر رابطه که می‌شود گفت افراد کار کن است، تقویت، تولید و بازتولید می‌شود زیرا سازماندهی جامعه طوری است که هدف فقط تولید سود بیشتر است، با تغییر رفتار افراد کار کن شاید بشود هدف را تغییر داد.

چیزی که در مطالعه‌ی کاپیتال برایم جالب بود نقطه‌ی عزیمت مارکس برای اثبات این نکته است که منشاء اضافه ارزش کجاست. نقطه‌ی عزیمت او پلیدی یا کلاهبرداری سرمایه‌دار یا سرمایه‌داران نبود. در این نوشته سعی کردم استدلال مارکس را درباره‌ی این موضوع نشان بدهم. نکته‌ی جالب دیگر نحوه‌ی استدلال قوی او در مقابل مخالفان تفکرش (اقتصاددانان کلاسیک) و استفاده‌ی مثبت او از دانسته‌ها و دانش درست آنها و بالاخره نقدی که به نحوه‌ی رفتار کارگران کرده است. این سه نکته در کنار نکات دیگر برایم قابل توجه و تأمل بودند.

گیتی سلامی

مقدمه

مارکس در کاپیتال برای تحلیل و نقد جامعه‌ی مدرن و نشان دادن اختلاف نظرش با بقیه‌ی اقتصاددانان به شیوه‌ی تفکر سه گروه اصلی اقتصاددانان برخورد می‌کند:

۱- اقتصاددانان کلاسیک مانند آدام اسمیت، ریکاردو، استورش، رامسی و میل.

۲- اقتصاددانان عام یا سیاسی مانند سنیور، جان باپتیست سه و مک لوخ و بین این گروه و گروه اول فرق می‌گذارد.[۱]

۳- سوسیالیست‌های قدیمی مثل پرودون، سیسموندی، سن سیمون و رابرت اوون.

در ارتباط با نظریه‌های اقتصادی اسمیت[۲]، نظریه‌ی دو گروه دیگر فیزیوکرات‌ها و مرکانتلیست‌ها را می‌آورد. من جابه‌جا تا آنجا که در توان و تشخیص‌ام بوده اختلاف دید اسمیت و ریکاردو [اقتصاددانان کلاسیک] را با مارکس از دید مارکس در موارد مشخص مثل ارزش، کالا، نیروی کار، اضافه ارزش، سرمایه آورده‌ام. اما نقد مارکس فقط نشان دادن اختلاف و حد و مرز خود با اقتصاددانان کلاسیک نمی‌باشد، بلکه با بینش اقتصاددانان سیاسی و نتیجه‌ای که آنها می‌گیرند نیز برخورد می‌کند: «اندیشمندان اصلی هرگز کسانی نیستند که خود دست به نتیجه‌گیری‌های باطل می‌زنند. آنها این وظیفه را برای امثال سه‌ها و مک‌لوخ‌ها باز می‌گذارند.[۳] یا در جایی دیگر در مورد مبلغان اسمیت و ریکاردو مثل بارتون، استوارت میل و رامسی ... می‌گوید: «این افراد علی‌رغم اینکه کوشش‌هایی کرده‌اند تا در موارد مشخص از نگرش اسمیت فراتر بروند... اما با این وجود پریشان‌اندیشی اسمیتی به زندگی خود ادامه داده است و دگم‌وی یکی از اصول ایمان متعبدان اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد.»[۴]

در این نوشته ابتدا به پیشینه‌ی مباحث اقتصادی می‌پردازم، سپس بنا به برداشتی که به دست آورده‌ام به تفاوت روش مارکس با روش اقتصاددانان یا علم اقتصاد به‌طور عام و با روش هگل به‌طور خاص اشاره می‌کنم، در قسمت سوم به این پرسش که مارکس در کاپیتال در پی پاسخ‌گویی به چه سؤال یا روشن کردن چه مشکلی است، می‌پردازم، قسمت چهارم تعریف ارزش از نظر مارکس، قسمت پنجم تعریف ارزش از نظر اقتصاددانان کلاسیک (ریکاردو) از دیدگاه مارکس و یکی گرفتن ارزش کار با مزد کار نزد آنها، قسمت ششم نقد مارکس به روش اقتصاددانان کلاسیک در مورد تجزیه و تحلیل کالا و ارزش است، قسمت هفتم انتقاد مارکس به مفهوم کار از نظر اقتصاددانان کلاسیک، قسمت هشتم یکی بودن مفهوم اضافه ارزش و سود نزد اقتصاددانان کلاسیک و نقد آن از دیدگاه مارکس، قسمت نهم تولید اضافه ارزش که تجسم کار پرداخت نشده است در یک روند تولید ساده بنا به توضیح مارکس، قسمت دهم تعریف سرمایه از نظر اسمیت و ریکاردو از دیدگاه مارکس است، قسمت یازدهم تعریف سرمایه از دید مارکس، قسمت دوازدهم جمع‌بندی کوتاهی از تحقیق مارکس در جلد اول کاپیتال و در قسمت سیزدهم به موضوع تحقیق مارکس در جلد دوم یعنی روند گردش سرمایه اشاره کرده، قسمت چهاردهم نقش اعتبار در انباشت سرمایه‌دارانه از نگاه مارکس، قسمت پانزدهم تفاوت بینش مارکس با سوسیالیست‌های قدیمی مانند پرودن در رابطه با سیستم اعتباری، قسمت شانزدهم ارتباط فزونی محصول یا انباشت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و به وجود آمدن رابطه‌ی تابعیت از دیدگاه مارکس، قسمت هفدهم خلاصه‌ای از موضوع تحقیق مارکس در جلد سوم و سرتیترهای بخش دوم این جلد. این قسمت را به دو بخش تقسیم کرده‌ام: الف- تبدیل سود اضافه به اجاره از نظر مارکس و تفاوت آن با اقتصاددانان کلاسیک. ب- تعریف طبقات از دیدگاه مارکس.

قبل از پرداختن به پیشینه‌ی اقتصادی و روش مارکس، به نظر او در مورد کارش و انتقاد اقتصاد عامیانه از آن اشاره می‌کنم. مارکس در مورد کاری که در کاپیتال انجام داده نوشته است: «هر آغازی دشوار است. این حقیقت درباره‌ی هر علمی صدق می‌کند و به همین جهت فهم فصل اول و به ویژه قسمت‌هایی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است، بزرگ‌ترین دشواری را ایجاد می‌کند. در خصوص تحلیل ماهیت ارزش و هم‌چنین مقدار ارزش کوشیده‌ام تا حدی که امکان داشت آن را همه فهم بیان نمایم. بنابراین به استثنای قسمت مربوط به شکل ارزش نمی‌توان نسبت به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می‌گیرم که می‌خواهند چیز تازه‌ای بیاموزند و بنابراین میل دارند بیاندیشند.»[۵] در جواب به اقتصاد عامیانه که سبک و انشاء او را مورد انتقاد قرار می‌داد، نوشت: «چانه‌زن‌های مغلق‌گوی [مشکل‌گوی] اقتصاد عامیه‌ی آلمان طرز انشاء و سبک نگارش مرا مورد سرزنش قرار می‌دهند. بیش از هر شخص دیگری من خود نقایص ادبی کتاب کاپیتال را با شدت قضاوت می‌کنم. با وجود این برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می‌خواهم دو اظهارنظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در اینجا نقل کنم. مجله‌ی ساترددی ریویو Saturday Review که کاملاً با نظریات من مخالف است، در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده چنین می‌گوید: «شیوه و طرز بیان، به دشوارترین مسایل اقتصادی کشش خاصی می‌بخشد.» روزنامه‌ی سن‌پطرزبورگ ویدومستی چنین تذکر می‌دهد: «به استثنای قسمت‌های نادری که مربوط به مسایل ویژه است، نحوه بیان، این خصوصیت را دارد که همه فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی، موضوع مورد بحث فوق‌العاده زنده است.» از این جهت من به هیچ‌وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریک و خشک انشاء می‌کنند که سر بندگان علای خداوند در برخورد با آنها می‌شکند، قابل مقایسه نیستم. حقیقت این است که ادبیات جاری و استادمآبانه‌ی ناسیونال لیبرال آلمانی به غیر از سر خوانندگان چیز دیگری از آنان را نمی‌شکند.»[۶]

۱- پیشینه‌ی مباحث اقتصادی[۷]

قرن‌ها پیش از مارکس مباحث و سوال‌هایی در مورد اینکه پول چیست، گردش پول در جامعه چگونه انجام می‌یابد، معیار و ارزش خود پول چیست، اصلاً ارزش چیست و ارزش‌های مختلف کالاهای موجود از کجا ناشی می‌شود، و اینکه سود چگونه به وجود می‌آید، در جوامع و دوره‌های مختلف مطرح بود. در هر دوره‌ای عده‌ای از فلاسفه و اقتصاددانان بنا به شرایط اجتماعی آن زمان به این پرسش‌ها پاسخ‌های مختلف دادند. از آنجا که جوامع اروپایی قرن پانزدهم تا اواخر قرن هفدهم جوامع مبتنی بر تجارت بودند، مرکانتلیست‌ها اساس ثروت جامعه را پول می‌دانستند، پس معیار ارزش و ثروت جامعه بنا به تحلیل این گروه، پول و فلزات قیمتی بود. بنابراین آنها ارزش کالاها را براساس روند مبادله یا گردش تعیین می‌کردند. برای اینکه چگونه می‌توان سود برد پاسخی نداشتند. آنها همه‌چیز را صادر می‌کردند تا پول بیشتری کسب کنند. در این دوره مهم‌ترین تولیدات، تولید کشاورزی بود (زیرا صنعت هنوز به رشد دوران قرن هیجدهم نرسیده بود)، با صدور مدلوم کالاها بعد از مدتی، دیگر در جامعه کالایی یافت نمی‌شد و اجباراً می‌بایستی با پول کسب شده، دوباره کالاهای مورد احتیاج خریداری شود، بنابراین چیزی از پول کسب شده باقی نمی‌ماند و این واقعیت با نظریه‌ی آنها مطابقت نداشت. فشار بر تولیدات کشاورزی و زوال این تولیدات باعث شد دیدگاه دیگری به نام دیدگاه فیزیوکرات‌ها به وجود آید، که مهم‌ترین نماینده‌ی آن کنه است (نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم). کنه معتقد بود که اضافه ارزش و ارزش در تولید کشاورزی به وجود می‌آید. پس آنها منشاء ارزش و اضافه ارزش را در تولید و نه در مبادله می‌دیدند. ولی بنا به نظر مارکس این موضوع که اضافه ارزش در تولید به وجود می‌آید و نه در مبادله از یک طرف یک بینش مترقی است زیرا به سوال اصلی که اضافه ارزش از کجا می‌آید به نحوی محدود جواب داده است ولی از آنجایی که این تولید فقط در چارچوب تولید کشاورزی باقی می‌ماند، به صورت یک‌جانبه درک شده است. کار اصلی کنه ساختن یک تابلوی اقتصادی بود که در این تابلو تمامی ساخت اقتصادی جامعه را به صورت یک رابطه مورد بررسی قرار داده بود. از نظر مارکس پیشرفت نسبی فیزیوکرات‌ها در این است که آنها فقط **کار ایجادکننده‌ی ارزش اضافه را کار مولد** می‌دانستند.[۸]

پتی (مؤسس علم اقتصاد جدید) ارزش یک کالا را وابسته به مقدار کاری که در آن کالا به کار رفته است می‌دانست. در این مباحث لاک و هیوم هم (قرن هیجدهم) پاسخ‌هایی به اینکه ارزش یک کالا و ارزش پول چگونه تعیین می‌شود دادند: لاک معتقد بود که ارزش یک چیز به وسیله‌ی رابطه‌ی عرضه و تقاضای کالا تعیین می‌شود. هیوم که ادامه‌دهنده‌ی تئوری لاک و مشاور اسمیت بود، در مورد ارزش پول معتقد بود که برحسب اینکه چه مقدار از پول در گردش باشد، ارزش پول

تعیین می‌گردد. و به این نتیجه رسید که پس پول خود ارزش نیست، بلکه ما به ازایی برای کالای دیگر است.

با رشد تولید صنعتی و تقسیم کار اجتماعی در درون جامعه، قشر معین و جدیدی به نام کارگر به وجود آمد، که همراه با پدید آمدن تفکر و قشر جدیدی از اقتصاددانان بود. این دوره به دوره‌ی اقتصاد سیاسی کلاسیک معروف است، زیرا ریکاردو که یکی از نمایندگان این دوره است کتابی به این اسم نوشته است. از دیگر نمایندگان مهم این تفکر می‌توان از آدام اسمیت و جیمز استوارت نام برد.

آدام اسمیت از آنجایی که در دوره‌ای زندگی می‌کرد که تولید صنعتی رشد بسیار گسترده‌ای کرده بود توانست از زاویه‌ی پیشرفته‌تری به جامعه بنگرد یعنی توانست از یک طرف با توجه به تقسیم کار اجتماعی و از طرف دیگر به این موضوع که بین بخش‌های مختلف تولیدی می‌تواند رابطه وجود داشته باشد، به دستاورد مهم خود یعنی اینکه کار منشاء ارزش است برسد. او کار صنعتی را مولد ارزش می‌دانست و نه کار کشاورزی را. بین درآمدها فرق گذاشت و آنها را به سه دسته تقسیم کرد: مزد کارگر، سود سرمایه، اجاره‌ای که زمین‌دار به دست می‌آورد. و از این طریق توانست از طبقات اجتماعی اسم ببرد و جامعه را به دو طبقه تقسیم کند: طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار که مالک زمین جزو این طبقه می‌باشد. بنابراین خود بورژوازی برای اولین بار هم سرمایه و هم طبقات را کشف کرد. اسمیت با کشف نقش سرمایه و اینکه بین درآمدهای مختلف، تفاوت وجود دارد به سود سرمایه رسید و نتیجه گرفت که سرمایه هم یک فاکتور در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری است و صاحبش حق دارد از درآمد اجتماعی سهمی ببرد که اسم آن را سود سرمایه گذاشت.

اسمیت با این تفکر به‌رغم اینکه بنیاد کار را بر تئوری ارزش-کار می‌گذاشت و با اینکه به این نتیجه رسید که ارزش کالا مقدار کاری است که در آن نهفته است، یعنی بایستی می‌پذیرفت که ارزش و اضافه ارزش از درون پروسه‌ی تولید به وجود می‌آید، با این وجود برای پاسخ به معضل اضافه ارزش به نظریه‌ی مرکانتیلیست‌ها که تعیین ارزش کالا را بر اساس روند مبادله حساب می‌کردند، برمی‌گشت. پس بر اساس نظر اقتصاددانان کلاسیک مشخص نمی‌شود که منشاء اضافه ارزش کجاست؟

نتیجه: اقتصاددانان کلاسیک برای پاسخ دادن به این معضل که منشاء اضافه ارزش کجاست، هرکدام به نحوی به این پرسش که ارزش کالا چیست، پاسخ دادند:

از نظر اسمیت ارزش یک کالا برابر است با مقدار کاری که برای تولیدش به کار رفته است. و بر این نظر است که چون دو کالای برابر در مبادله با هم تعویض می‌شوند، پس سود، ناشی از مبادله می‌باشد. و ارزش یا قیمت کالا هم مرکب از دو جز می‌شود: مزد کارگر و اضافه سود سرمایه و این نتیجه را می‌گیرد که هرچه مزد بیشتر باشد، قیمت کالا هم بیشتر می‌شود، زیرا سرمایه‌دار خود هنگام فروش کالا مقداری به مثابه سود روی خرج تولید کالا می‌گذارد. این استدلال بر این مبنا است که عده‌ای دایماً کالای خود را بیشتر از قیمت می‌فروشند و کمتر از قیمت می‌خرند، معنای این گفته این است که یک عده دایماً باید ضرر کنند تا عده‌ی دیگر بتوانند سود کنند، در غیر این صورت چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. با این استدلال، اسمیت گامی به عقب‌تر از فیزیوکرات‌ها برمی‌داشت زیرا آنها معتقد بودند که اضافه ارزش در تولید به وجود می‌آید.

ریکاردو هم مانند اسمیت ارزش کالا را از طریق مبادله توضیح می‌دهد، اما با این تفاوت که برای ریکاردو ارزش کالا برابر است با مقدار کاری که در کالای مقابل، یعنی کالایی که با آن مبادله می‌شود، وجود دارد. پرسشی که اینجا مطرح می‌شود این است آیا این دو مقدار یکی هستند و یا متفاوتند؟ از نظر ریکاردو این دو مقدار یکی نیست. ولی باز ریکاردو نتوانست روشن کند کدام یک از این دو کالا، مقدار کاری که برای تولیدش به کار رفته است کمتر از مقدار کاری است که برای تولید کالای دیگر به کار برده شده است. بنابراین ریکاردو هم نتوانست منشاء اضافه ارزش را توضیح دهد و جوابش به بن‌بست خورد. مارکس در کاپیتال با پاسخ به این پرسش بن‌بست را می‌شکند. از دستاوردهای مهم دیگر ریکاردو نسبت به اسمیت این بود که مقدار قیمت برای ریکاردو مقدار ثابتی است و مزد و سود، اجزای ارگانیک این مقدار را می‌سازند یعنی چنین نیست که مزد بر سود اضافه می‌شود. اینها دو عنصر هستند که در رابطه‌ی معکوس با هم قرار گرفته‌اند. یعنی افزایش مزدها به معنی کم‌شدن سود سرمایه است و برعکس.

۲- تفاوت روش مارکس با اقتصاددانان به طور عام و روش هگل به‌طور خاص

برای مارکس برخلاف اقتصاددانان معاصر و ماقبل از خودش، **واقعیت، محصول مداخله‌ی پراتیکی انسان‌ها** می‌باشد یعنی ماده یا واقعیت خارجی یا مشخص (چه این واقعیت، میز یا جامعه یا انسان چه یک مفهوم مشخص باشد) کارکرد یا محصول پراتیک انسان‌های معین در شرایط اجتماعی معین است. برای توضیح این دیدگاه مارکس و نشان دادن تفاوت اساسی او با پیشینیان و معاصرانش اشاره‌ای به نقد ماتریالیسم تاکنونی در تزهای فویرباخ، تز اول می‌کنم، مارکس آنجا این‌طور بیان می‌کند:

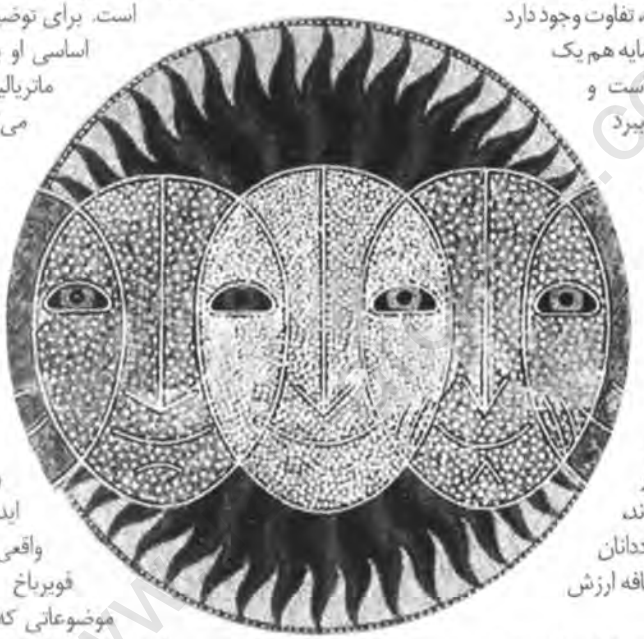

«کاستی اصلی همه‌ی ماتریالیسم تاکنونی (شامل ماتریالیسم فویرباخ نیز) این است که [در آن] برابر ایستا[۹]، واقعیت [و] حسیت تنها در قالب شیء یا [در شکل] شهود فهمیده می‌شود، نه به مثابه فعالیت محسوس انسانی، [یعنی] پراتیک، [و] نه به گونه‌ای منکی بر سوژه. به همین دلیل، جنبه‌ی عملی به گونه‌ای انتزاعی- و در تقابل با ماتریالیسم- به وسیله‌ی ایده‌آلیسم گسترش می‌یابد. ایده‌آلیسمی که مسلماً، فعالیت محسوس و واقعی را به‌خودی‌خود [به رسمیت] نمی‌شناسد. فویرباخ خواهان موضوعاتی محسوس است، موضوعاتی که از موضوعات اندیشه‌ای، واقعاً قابل تمیز باشد، اما او خود فعالیت انسانی را به مثابه فعالیتی عینی نمی‌فهمد. از این رو، او [در کتاب] «جوهر مسیحیت» تنها کنش تئوریک را به مثابه کنش انسانی ناب می پذیرد، درحالی‌که [در این کتاب] پراتیک تنها در شکل پلیدیاری کثیف یهودی‌وارش دریافته و تثبیت می‌شود. به همین دلیل او معنای فعالیت «انقلابی»، [فعالیت] «پراتیکی-انتقادی» را درنمی‌یابد.[۱۰]

پس برای مارکس فعالیت انسان یک فعالیت مادی عینی است و محصولی هم که از این فعالیت به وجود می‌آید برابر ایستای عینی است، اگرچه این محصول، حاصل فعالیت تفکر انسانی باشد زیرا مارکس تفکر انسان یعنی اندیشه‌ورزی او را عمل پراتیکی می‌داند و می‌گوید: «این پرسش که، آیا حقیقت عینی با اندیشه [ورزی] انسانی خوانایی دارد [یا نه]، مسئله‌ی تئوری نیست، بلکه پرسشی پراتیکی است. در پراتیک است که انسان باید حقیقت را، و به عبارت دیگر، واقعیت و قدرت را، این جهانی بودن [یا ناسوتی بودن] اندیشه [ورزی]اش را ثابت کند. مشاجره بر سر واقعیت یا عدم واقعیت اندیشه[ورزی]- اندیشه[ورزی]ای که از پراتیک منفک شده- تنها یک پرسش اسکولاستیک ناب است.»[۱۱]

با این شیوه از نگرش است که برای مارکس مفاهیم، ایده‌ها و اصول از آنجایی که محصول پراتیک یا کارکردهای انسان‌های معین در شرایط اجتماعی-تاریخی معینی هستند، فناپذیر، موقتی و قابل تغییرند، یعنی اینکه با حرکت تاریخ این مفاهیم،

معنا و محتوای مخصوص به آن شرایط را به خود می‌گیرند، بنابراین به لحاظ تاریخی، اجتماعی مشروط می‌باشند. پس مفاهیم ارزش، کار و غیره نمی‌توانند برای همیشه و در دوران‌های متفاوت دارای یک محتوا و معنا باشند: «انتزاعی‌ترین مقولات، با وجود اعتبار کلی‌شان در همه‌ی ادوار [تاریخ]، که خود نتیجه‌ی انتزاعی بودن آنهاست هرقدر هم که انتزاعی باشند باز هم محصول شرایط تاریخی‌اند و تنها در درون شرایط تاریخی خود اعتبار کامل دارند.»[12] درحالی که اقتصاددانان کلاسیک **این مقولات را به صورت قوانین ثابت و تغییرناپذیر می‌پذیرند** و با این مقولات یا دستگاه مفاهیم، همه‌ی شرایط و هر نوع شکل از جامعه را توضیح می‌دهند. از نظر مارکس این دید ناشی از این است که اقتصاددانان کلاسیک، **مفاهیم را نتیجه‌ی تاریخ نمی‌دانند** بلکه نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهند؛ به طوری که با تصور آنها از واقعیت تطبیق کند. بنابر همین روش است که اقتصاددانان کلاسیک برای بررسی کشوری معین از نظر سیاسی- اقتصادی با کل زنده، با جمعیت، ملت، دولت‌ها آغاز می‌کنند و در انتها، کارشان به تحلیل برخی روابط انتزاعی تعیین‌کننده و عام مثل تقسیم کار، پول و ارزش خاتمه می‌یابد و همین که این مقولات کم و بیش پرورده و منتزع [جدا] شدند، شروع می‌کنند به ساختن دستگاه‌های اقتصادی براساس تقدم و تأخر زمانی که از نظر تاریخی تعیین‌کننده بودند و بعد واقعیت را درقالب این پیش‌فرض‌های عام قرار می‌دهند یا توضیح می‌دهند. مارکس این روش را به‌رغم درک درست اقتصاددانان کلاسیک از واقعیت، نادرست می‌داند زیرا واقعیت فقط در مفاهیم انتزاعی حل می‌شود و معتقد است این روش در طی دوران تاریخ به طور مکرر اتفاق می‌افتد: «هنگام بررسی کشوری معین از نظر سیاسی- اقتصادی، نخست از جمعیت آن، از توزیع این جمعیت به طبقات، یا در شهر، روستا، سواحل و جزایر، و از شاخه‌های متفاوت تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالیانه، قیمت کالاها و غیره آغاز می‌کنیم. یک چنین روشی که بنای کار را بر امور واقعی و مشخص می‌گذارد، ظاهراً درست به نظر می‌رسد. از همین رو در اقتصاد هم باید از جمعیت که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است آغاز کرد. اما با تعمق بیشتر، نادرستی این نظر آشکار می‌شود. جمعیت اگر مثلاً طبقات متشکله‌ی آن نادیده گرفته شوند، انتزاعی بیش نیست. همین‌طور طبقات هم عبارتی میان‌تهی خواهد بود اگر با عناصری که این طبقات متکی به آنها هستند آشنا نباشیم. [مثلاً] کار مزدی یا مزدبگیری، سرمایه و غیره. اینها هم به نوبه‌ی خود مسبوق به مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و... هستند. مثلاً سرمایه بدون کار مزدی، بدون ارزش، پول، قیمت و غیره... هیچ است [یک انتزاع است]. پس اگر قرار می‌بود با مفهوم کلی جمعیت شروع کنیم، ناگزیر به دریافتی آشفته می‌رسیدیم. درحالی که می‌توان با تحلیلی گام‌به‌گام به مفاهیم بیش از پیش بسیط‌تر رسید. یعنی از واقعیت ملموس و مشخص اندک‌اندک به مجردات و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات [مشخص] دست یافت. اینجا حرکتی معکوس لازم است، یعنی [این بار] باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر به عناصر واقعی مشخص، مثلاً به جمعیت رسید [به این معنی که با مفهوم مجرد یا بسیطی که هم‌اکنون به صورت مشخص در اندیشه‌ی ما هست در یک برگشت، عنصر واقعی مشخصی مثل جمعیت را بایستی بتوان بازتولید کرد]. با این روش برخلاف روش اول، به جای دریافتی آشفته از یک امر کلی، به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و روابط پیچیده خواهیم رسید... مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم بر نهاده‌ی تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است. (ولی) از دید اندیشه نوعی هم‌نهاد، نوعی نتیجه است و نه نقطه‌ی عزیمت، حتی اگر در عمل به صورت نقطه‌ی عزیمت و بنابراین نقطه‌ی عزیمت مشاهده و ادراک ما باشد. در صورت نخست (یعنی در نظر گرفتن واقعیت مشخص به عنوان نقطه‌ی عزیمت و نه نقطه‌ی تحول تاریخی) درک درست ما از واقعیت در مفاهیمی انتزاعی حل می‌شود، درحالی که در صورت دوم (یعنی از دید اندیشه‌ای که واقعیت را نوعی هم‌نهاد یا نتیجه‌ی تحول تاریخی می‌بیند) براساس تعینات مجرد می‌توان به بازتولید واقعیت مشخص از راه اندیشه رسید.[13]

از نظر مارکس، روش درست این می‌باشد که ساخت مفاهیم یا توالی آنها بایستی بر اساس روابطشان در درون یک جامعه‌ی معین مورد بررسی قرار گیرد: «بررسی توالی مقوله‌های اقتصادی بر اساس تأثیر تاریخی آنها درست نیست. درست‌تر این می‌باشد که توالی آنها براساس روابطشان در جامعه‌ی بورژوایی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آنها یا از تحول تاریخی‌شان برمی‌آید. منظور، بررسی پیوندهای تاریخی اوضاع اقتصادی در توالی شکل‌های متفاوت جامعه یا ترتیب ایده‌الی (یعنی منطقی) توالی آنها چنان که پرودون در تصور مبهم و آشفته‌اش از حرکت تاریخی می‌پندارد نیست، غرض بررسی نظم و روابط آنها در درون جامعه‌ی بورژوایی است.»[14] به این معنی که اگر یک اثر اقتصادی با یک مقوله‌ی عام[15] شروع می‌شود بایستی ابتدا مشخص شود که آن مقوله‌ی عام در چه مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی مدنظر است، در ثانی بایستی عناصر غیرکلی و غیرمشترک به نحوی از عناصر مشترک و کلی آن مقوله‌ی عام جدا شوند تا وحدت آنها موجب فراموش شدن تفاوت‌های اساسی نگردد. زیرا مارکس مقوله‌ی عام را که یک عنصر مشترک است از راه مقایسه به دست می‌آورد، پس مقوله‌ی عام برای مارکس مرکب از اجزای گوناگون و تعینات متفاوت است که بعضی از آنها به همه‌ی دوره‌ها و برخی دیگر به دوره‌ی معین برمی‌گردد. این جاست که مارکس می‌گوید فراموش کردن این نکته و ندیدن توام این وحدت و تمایز در یک مقوله‌ی عام، باعث شده اقتصاددانان، مدافع قوانین طبیعی منسوخ نشدنی و هماهنگ با مناسبات موجود اجتماعی شوند. علاوه بر این برای مارکس عام‌ترین انتزاعات، زمانی شکل می‌یابند که شناخت به غنی‌ترین شکل مشخص خود رسیده باشد چنانکه می‌گوید تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است: «جامعه‌ی بورژوایی، توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که بیانگر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این جامعه‌اند، امکان درک ساخت و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه‌ی بورژوایی براساس مواد و مصالح بازمانده از آنها بنا شده است [نقد منفی] نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوایی به حیات خود ادامه می‌دهند، درحالی که برخی از توانایی‌های بالقوه توانسته‌اند معنای روشن خود را در درون جامعه‌ی بورژوایی پیدا کنند [نقد مثبت]. تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. خصوصیات بالقوه‌ی تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید، اقتصاد بورژوایی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیره است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرند و در همه‌ی شکل‌های جامعه به دنبال مناسبات بورژوایی می‌گردند.»[16] پس می‌توان گفت نشانه‌ها و خواص تحول عالی‌تر یک پدیده در میان انواع پست‌تر آن پدیده از دیدگاه مارکس را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر [به معنای شناخت نظم و روابط درون آن] پدیده می‌توان فهمید و این شناخت هم از طریق روند انتقاد به دست می‌آید.[17]

پرسشی که اینجا مطرح می‌شود، این است که چرا شناخت از طریق روند انتقاد

به دست می‌آید و نقد از دیدگاه مارکس یعنی چه؟ به نظر من چون برای مارکس مسئله‌ی تغییر و دخالت در یک موضوع یا یک پدیده مطرح است و نه فقط تعبیر و تعریف صرف از آن موضوع،[18] بر این مبنا شناخت هم از نظر او تنها به طریق روش انتقادی به دست می‌آید. در رابطه با مفهوم نقد از دیدگاه مارکس می‌شود نقد را چنین تعبیر کرد که یعنی «تعیین حدود و مرز مثبت و منفی یک پدیده»[19] به این معنا که بتوان تعیین کرد چه عناصری در گذشته در یک پدیده وجود داشتند و هنوز هم وجود دارند، کدام عناصر از بین رفته‌اند (نقد منفی) و کدام عناصر جدید وارد شده‌اند که مختص به این پدیده هستند و تکرار نمی‌شوند (نقد مثبت).[20]

نتیجه: تا اینجا می‌شود به طور خلاصه نتیجه گرفت که بنا به استدلال مارکس، اقتصاددانان کلاسیک که نماینده‌ی آنها ریکاردو و اسمیت هستند معتقد به ازلی بودن قوانین و مفاهیم هستند و بر این اساس قوانین جامعه‌ی بورژوایی را طبیعی یا فراتاریخی می‌دانند که از نظام‌های قبلی خود برتر است یعنی به حد تکامل خود رسیده و نبایستی تغییری در این نظام یا قوانین آن رخ یابد. بنابراین شیوه‌ی نگرش، مقوله‌های کالا، کار، ارزش، سرمایه و ... غیرتاریخی یا فراتاریخی هستند یعنی اینکه در تمام طول تاریخ انسانی وجود داشته و دارند، زیرا این مقولات برای این افراد، نقطه‌ی عزیمت هستند و نه نتیجه‌ی تحول تاریخی درحالی‌که برای مارکس این مقولات جدا از وجه مشترک‌شان که می‌توانند برای همه‌ی شکل‌های دیگر اجتماعی معتبر باشند، مقوله‌هایی مشخص در اندیشه هستند، یعنی شناخت هستند، شناختی که به مثابه پروسه‌ی جمع‌بندی و به مثابه نتیجه‌ای که از طریق اندیشه به وجود آمده، پس شناخت از نظر مارکس، نقطه‌ی عزیمت واقعی ادراک و مشاهده‌ی انسان می‌باشد ولی این به این معنا نیست که روند واقعیت بیرونی هم همین روند شناخت باشد و می‌گوید: «هگل دچار این توهم شد که واقعیت را نتیجه‌ی اندیشه‌ای متمرکز بر خویش که سرگرم تعمق در اندیشگی خویش است و حرکت خویش را از خود دارد، بداند. درحالی‌که منظور از رسیدن به مشخص از طریق اندیشه همانا دست یافتن به واقعیت مشخص و بازتولید اندیشیده‌ی آن است. اما این به هیچ روی به معنای تعیین روند تکوین خود واقعیت مشخص نیست.»[21] به این معنی که به‌رغم اینکه در واقعیت، سرمایه مقدم بر ارزش است اما بنا به روش مارکس از لحاظ نظری مفهوم ارزش[22] مقدم بر مفهوم سرمایه است.[23] زیرا برای مارکس روند منطقی پروسه‌ی شناخت، وارونه‌ی حرکت تاریخی یا واقعیت است. اینجا نقطه‌ی اساسی اختلاف مارکس با اقتصاددانان کلاسیک و به عبارتی با هگل روشن می‌شود؛ برای همه‌ی این افراد سیر شناخت، روند تکوین خود واقعیت هم است. با این دیدگاه است که هگل در منطق گسترده سعی بر این دارد سیر شناخت را که به صورت یک پروسه در نظر دارد و حامل مجموعه‌ای از مفاهیم و مقولات است، طبق قاعده‌ای معین که به آن تضاد می‌گوید از دل هم بیرون بیاورد. حرکت این تضاد را حرکتی منفی می‌داند یعنی تضاد بین اتصال و انفصال، پیوستگی و ناپیوستگی که جزء خصلت وجودی هر مقوله یا روند است؛ بر این مبنا است که برای هگل یک چیز در یک لحظه هم هست و هم نیست.[24] هگل در رابطه با توضیح قوانین حرکت می‌گوید باید ببینیم که این مقولات چگونه به وجود می‌آیند، چه ارتباطی با هم دارند و چگونه پیوند می‌خورند. سعی هگل در این به‌وجود آمدن و ارتباط مفاهیم در این است که این مفاهیم را مطابق بر واقعیت از دل هم استنتاج کند. زیرا از نظر هگل یک ایده‌ی کل انتزاعی وجود دارد که به وساطت انسان می‌تواند عینیت یابد و می‌گوید اگر دانشی بتواند قوانین حرکت تمام این پروسه‌ها را کشف کند در واقع آن دانش، دانش مطلق است. یعنی کشف این قوانین توسط انسان از دیدگاه هگل رسیدن به دانش مطلق یا شناخت مطلق است.[25] در این دیدگاه انسان، کاشف رابطه‌های خود در جهان پیرامون‌اش است و نه خالق این رابطه‌ها. پس به‌طور خلاصه می‌شود گفت نزد هگل «مفاهیم یا ایده از طریق انسان به واقعیت تبدیل می‌شود.»[26] از این رو قصد مارکس در کاپیتال این است که این روش یا دیالکتیک هگل را وارونه[27] کند به این معنی که از دیدگاه مارکس «واقعیت مشخص به وساطت انسان است که تازه به مفاهیم تبدیل می‌شود و نه عکس آن.»[28]

حالا اگر بخواهیم بنا به روش هگل جامعه‌ی سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار دهیم این‌طور می‌شود که از نظر منطقی ابتدا بایستی ایده یا مفهومی به نام پول باشد تا مقوله‌ی کالا به وجود آید و به دنبال آن مقوله‌ی کار و سرمایه و کارگر شکل بگیرد.

بنا به این شیوه مارکس می‌گوید: «هگل تفکر خود را براساس موضوع واقعی یا عینیت واقعی متحقق نمی‌کند بلکه به موضوع واقعی که بر اساس تفکر یا اندیشه‌ای که در سپهر انتزاعی منطق کامل شده است [«یا اندیشه‌ورزی‌ای که از پراتیک جدا شده است»] تحقق می‌بخشد.[29] به سخن دیگر می‌توان گفت که هگل شیوه‌ی منطقی خود یعنی دیالکتیک را [زیرا نزد او دیالکتیک هم روش، هم فلسفه و هم منطق است] در همه‌ی موضوعات به کار می‌برد که به این طریق منطق برای اثبات موضوع واقعی به کار برده نمی‌شود، بلکه موضوع واقعی اثباتی می‌شود برای منطق. بر این مبنا ایده‌آلیسم [اندیشه‌ورزی] هگل برای مارکس «غیرانتقادی» است.[30] زیرا به گونه‌ای انتزاعی و منفک از واقعیت صورت می‌گیرد و در نتیجه به تأیید از واقعیت می‌رسد و «پوزیتیویسم آن هم کاذب است»[31] زیرا طبق حرکت واقعیت هم حرکت نمی‌کند و در نتیجه عینیت [واقعیت] او هم بر خود استوار [یا مستقل] نیست. مارکس برخلاف هگل در یک پدیده به دنبال تعیین مفاهیم منطقی نیست. یعنی نزد مارکس یک منطق مشخص برای توضیح و بررسی تمام پدیده‌ها وجود ندارد، چنانکه در پاراگراف ۲۷۹ نقد دکترین دولت هگل می‌نویسد: «برای بررسی یک موضوع نبایستی در موضوع به دنبال تعیین مقولات یا مفاهیم منطقی در آن موضوع بود، بلکه بایستی در هر موضوع منطق ویژه‌ی آن موضوع را کشف کرد.»

می‌توان روش مارکس را که به نظر خود او با «روش یا اسلوب دیاکتیکی هگل نه تنها از بیخ و بن تفاوت دارد بلکه نقطه‌ی مقابل آن است.»[32] به‌رغم اینکه مارکس خود را «علناً پیرو این حکیم بزرگ می‌داند و حتی فصل مربوط به تئوری ارزش را در مواردی با طرز بیان خاص هگل» می‌نویسد،[33] این‌طور بیان کرد:

برای مارکس اجزای واقعیت به‌طور واقعی از هم جدایی‌ناپذیر و هم‌زمان هستند اما به صورت انتزاعی و منطقی می‌شود یک عنصر را [که الان به‌طور مشخص به اندیشه درآمده] جدا و یا منتزع کرد و در حرکت برگشت به وسیله‌ی این عنصر، بقیه‌ی مقولات را بازسازی یا دوباره‌سازی کرد، یعنی کل واقعیت مشخص با این عنصر بازسازی می‌شود. پس مارکس اول مقولات را به وجود نیاورده، کاری که هگل یا پرودون و بقیه انجام می‌دهند بلکه در پروسه‌ای که کل مشخص [= واقعیت مشخص] بازسازی می‌شود و در واقع مقولات به‌طور واقعی وجود دارند، فقط آنها را در یک ترتیب منطقی در جاهای جدیدی قرار می‌دهد تا بتواند یک تحلیل ارایه بدهد. به‌طور خلاصه می‌شود گفت که مارکس به دو پروسه‌ی شناخت اشاره می‌کند: ۱- پروسه‌ی تحقیق ۲ - پروسه‌ی تشریح یا پروسه‌ی بازنمایی (دوباره‌سازی).

در پروسه‌ی تحقیق، شناخت هم به لحاظ منطقی و هم به لحاظ حرکت تاریخی از ساده به مرکب است یعنی از کم‌تعین‌ترین عنصر یا پدیده‌ای که ویژگی‌های کمتری دارد به پرتعین‌ترین عنصر یا پدیده‌ای که ویژگی‌های بیشتری دارد می‌رسیم (از مجرد به مشخص).

اما در پروسه‌ی تشریح یا بازسازی، شناخت از لحاظ منطقی از مرکب به ساده است یعنی از پرتعین‌ترین (مشخص‌ترین) پدیده شروع می‌شود تا به کم‌تعین‌ترین پدیده (مجردترین) برسد. در این روند، شناخت منطقی وارونه‌ی حرکت تاریخی است. با این شیوه‌ی تفکر است که مارکس برای تحلیل جامعه‌ی مدرن از جامعه‌ی سرمایه‌داری شروع می‌کند و نه از ابتدای تاریخ بشری. طبق این روش برای تشریح این جامعه، مارکس ابتدا باید توضیح بدهد سرمایه [پرتعین‌ترین] چیست و برای اینکه توضیح دهد سرمایه چیست بایستی بتواند توضیح دهد سرمایه چگونه تولید و بازتولید می‌شود، برای این توضیح ابتدا بایستی پروسه‌ی انباشت اولیه یا بازتولید روشن شود تا بتواند بازتولید گسترده و در واقع کل سرمایه را توضیح دهد که برای این کار سطح معینی از ارزش [کم‌تعین‌ترین] بایستی ابتدا توضیح داده شده باشد: «برای تحلیل چگونگی گسترش مفهوم سرمایه نباید از کار شروع کرد باید از ارزش یا دقیق‌تر بگویم از ارزش مبادله‌ی گسترش یافته [یعنی کالا] در جریان گردش شروع کرد [اسمیت و ریکاردو از کار حرکت می‌کنند]. گذار مستقیم از کار به سرمایه به همان اندازه ناممکن است که بخواهیم از نژادهای گوناگون انسانی یک‌باره به بانکدار یا از طبیعت به ماشین بخار برسیم.»[34] با این دید است که مارکس در جلد اول کاپیتال از عنصر کالا که همان ارزش است شروع می‌کند (یعنی از پروسه‌ی تحقیق شروع می‌کند) تا بتواند شکل به وجود آمدن اضافه ارزش را نشان دهد و از

این طریق به وجود آمدن سرمایه به‌طور کلی را و درنهایت توضیحی برای قانون کل اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری بیابد (پروسه‌ی تشریح یا بازسازی) یا بنا به گفته‌ی خودش درنهایت «قانون اقتصادیِ تکامل اجتماعِ نوین را کشف کند.»[۳۵] سوالی که اینجا مطرح می‌شود این است که چرا مارکس از اقتصاد و به‌طور مشخص از تجزیه و تحلیل تولید انسان‌ها شروع می‌کند و نه چیز دیگری مثلا مصرف آنها؟ استدلال او در این مورد چیست؟

به زبان ساده مارکس بر این نظر است که به‌طور کلی از ابتدای تاریخ بشری فعالیت انسان‌ها در اصل چیزی جز تملک یا به مالکیت درآوردن اشیای آماده در طبیعت برای مصرف شخصی و به منظور بازتولید قوای حیاتی موجود در بدن‌شان نیست. برمبنای این اصل «**مالکیت را نحوه‌ی رفتار فرد با شرایط خارجی تولید**» تعریف می‌کند و اینکه حالا چرا با این وجود از شرایط خارجی تولید و نه شرایط مصرف بایستی حرکت کرد می‌گوید: «باید توجه داشت که حتی در سطح جستن و گردآوری خوراک، وظیفه‌ی انسان به مصرف ختم نمی‌شود؛ دیر یا زود به کار و عمل (مثل کار ماهی‌گیری، شکار و غیره) و به تولید یعنی توسعه‌ی برخی از استعدادهای ذاتی نفس مصرف‌کننده می‌انجامد، به‌رغم اینکه ممکن است موقعیت‌هایی را در نظر بگیریم که امکان بهره‌برداری از اشیا موجود بدون کاربرد هیچ‌گونه ابزاری یا هیچ تغییرشکلی در آنها موجود باشد. مثلا امر گله‌داری ولی این موقعیت‌های گذار هستند.»[۳۶]

پس می‌شود گفت که تولید برای مارکس یعنی کار و عمل که نتیجه‌ی این کار و عمل توسعه‌ی استعداد انسان‌ها در محدوده‌ی زندگانی‌شان است.

او در ایدئولوژی آلمانی می‌نویسد: «شیوه‌ی تولید فقط بازتولید وجود جسمانی افراد نیست بلکه شیوه‌ی تولید به معنای شکل معینی از فعالیت این افراد، شکل معینی از بیان زندگی‌شان و شیوه‌ی معینی از زندگی آنها است [یعنی شیوه‌ی معینی از سازماندهی زندگی‌شان]. و معتقد است انسان‌ها با بیان زندگی خود، هستی می‌یابند؛ بنابراین هستی آنها با تولید آنها از نظر نوع تولید و چگونگی تولید منطبق است. پس هستی انسان‌ها به شرایط مادی آنها بستگی دارد.»[۳۷]

در پروسه‌ی تحقیق، شناخت هم به لحاظ منطقی و هم به لحاظ حرکت تاریخی از ساده به مرکب است

به نظر من می‌شود گفت با این استدلال و بینش است که مارکس کوشید «قانون اقتصادی جامعه‌ی نوین» را کشف کند تا بتواند تغییری در آن ایجاد کند. زیرا از نظر مارکس این قانون، بیان زندگی و هستی انسان‌های جامعه‌ی نوین است، چون با پراتیک انسان‌ها و به دست آنها ساخته شده و از آسمان نازل نشده است. مارکس این موضوع را با زبانی دیگر در تزهایی درباره‌ی فویرباخ بیان کرده است: «همه‌ی زندگی اجتماعی، اساساً پراتیکی است. همه‌ی رازوارگی‌ها (یا معماها)یی که تئوری را به عرفان می‌کشانند، حل عقلایی خویش را در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک می‌یابند.»[۳۸] ■

پانوشت:

۱- از نظر من هر اقتصادی که از زمان ویلیام‌پتی به تحقیق درباره‌ی همبستگی‌های درونی مناسبات درونی بورژوایی پرداخته است، علم اقتصاد کلاسیک است. من آن را در مقابل اقتصاد عامیانه قرار می‌دهم که فقط در درون ارتباطات ظاهری چرخ می‌خورد تا مگر پدیده‌های به اصطلاح خشن را به نحو موجهی قابل درک نماید و احتیاجات بورژوازی را در مورد موادی که مدت‌هاست از طرف علم اقتصاد تحویل داده شده است، همواره با نشخوار تازه‌ای برآورده کند؛ معذلک به همین حد اکتفا نماید که تصورات پیش‌پا افتاده و خودپسندانه‌ای را که کارگزاران تولید بورژوایی از دنیای ویژه‌ی خویش دارند و عالی‌ترین جهان‌اش می‌انگارد، تنظیم نموده، به جامه‌ی علم بیاراید و آن را مانند حقایقی جاویدان اعلام دارد.» (جلد اول کاپیتال ص۱۱۱)

۲- اسمیت اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیک را به مرحله‌ی کاملی رسانید، اقتصاددان دوره‌ی مانوفاکتوری است. یکی از مهم‌ترین تئوری‌های او تئوری تقسیم کار و تئوری کار مولد و اضافه ارزش است و به همین جهت برخلاف نظر مرکانتلیست‌ها که اساس ثروت را پول می‌دانستند او عقیده داشت که پایه‌ی ثروت در معاوضه‌ی کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده‌ی فیزیوکرات‌ها که فقط کار زراعتی را مولد ثروت می‌دانستند او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش تولید می‌کند.» (جلد اول کاپیتال ص۵۸)

۳- جلد دوم کاپیتال ص۳۲۷.

۴- جلد دوم کاپیتال ص۳۲۸.

۵- جلد اول کاپیتال ص۵۰.

۶- جلد اول کاپیتال، ترجمه‌ی ایرج اسکندری، ص۵۷ پاورقی. ۱

۷- خلاصه‌ای از جلسات «مقدمه‌ای بر کاپیتال.»

۸- گروندریسه ص۲۹۸ تاکید در متن.

9- Gegenstand

۱۰- تز اول فویرباخ در کتاب نقد شماره‌ی ۲. ترجمه‌ی رضا سلحشور. کروشه‌ها از مترجم.

۱۱- تز دوم فویرباخ از کتاب نقد شماره‌ی ۲.

۱۲- گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی. ترجمه‌ی باقر پرهام، ص۳۲.

۱۳- گروندریسه صص. ۲۵-۲۷ کروشه و تاکید از من است.

۱۴- گروندریسه صص. ۳۴-۳۵ تاکید از من است.

۱۵- مقوله‌ی عام و کلی نزد مارکس یعنی چیزی یا پدیده‌ای که تعین کمتری دارد.

۱۶- گروندریسه ص. ۳۲ کروشه و تاکید از من است.

۱۷- گروندریسه صص۳۲-۳۳ نقل به معنی. کروشه از من است.

۱۸- «فلاسفه جهان را به انحای گوناگون تعبیر کرده‌اند، مسئله (اما) بر سر تغییر آن است.» تز ۱۱ فویرباخ در نقد شماره‌ی ۲.

۱۹- مارکسیسم: نقد منفی نقد مثبته از ش. والامنش، ص. ۸۷ نقل به معنی.

۲۰- همانجا. نقل به معنی.

۲۱- گروندریسه ص. ۳۷

۲۲- در مقایسه با مفهوم سرمایه در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مفهوم ارزش، عام است یعنی کم‌تعین است، ولی درعین حال مشخص و جزیی است، زیرا این مقوله با مفهوم مشخص و کم‌تعین‌اش به همه‌ی ادوار تاریخی، آن‌طور که اقتصاددانان کلاسیک معتقدند تعلق ندارد، بلکه این مقوله‌ی ارزش بنا به نظر مارکس فقط متعلق به جامعه‌ی سرمایه‌داری است که پیشرفته‌ترین نوع جامعه می‌باشد. پس می‌توان گفت ارزش، از دید مارکس بر اساس کلی و جزیی استوار است. مقوله‌ی جزیی به تعریف مارکس یعنی خاص یا مشخص.

۲۳- «توسعه‌ی کامل مفهوم ارزش، مستلزم وجود شیوه‌ی تولید مبتنی بر سرمایه است، اما مفهوم ارزش از لحاظ نظری مقدم بر مفهوم سرمایه است.» گروندریسه ص. ۲۱۰

۲۴- ایرادی که به هگل گرفته می‌شود این است که چطور او این اصل بدیهی که یک «چیز» در یک لحظه یا خودش است یا خودش نیست را قبول ندارد، جوابی که هگل می‌دهد این است که می‌گوید اشکال این تفکر (منظور منطق صوری است) یا این افراد در این است که موضوع قضیه نزد این تفکر همیشه ثابت است و برای آنها هرچیز با خودش یکی است یعنی یک چیز در یک لحظه یا خودش است یا نیست زیرا توجه آنها به قالب‌ها است و نه به محتوای «چیز»ها و فکر می‌کنند اشیا به‌طور ثابت همواره وجود دارند. مسئله این است گر به محتوا توجه شود، هیچ «چیز»ی وجود ندارد، زیرا همه چیز در حال شدن و تکوین است و چون موضوع متحرک است یعنی موضوع درحال شدن است، امکان اطلاق محمول‌های متضاد در آن واحد به موضوع واحد وجود دارد، زیرا از نظر هگل «چیز» ساخته‌ی محمول‌ها

www.iran-archive.com

است و محمول‌ها هستند که کلی می‌باشند. یا به عبارت دیگر ایده‌ی یک «چیز» قبلا وجود داشته در طی پروسه است که این ایده متحقق می‌شود. این تفکر از آنجا ناشی می‌شود که هگل اصل نخستین حرکت هستی را عقل یا ایده‌ی مطلق می‌داند. به این علت از نظر هگل کل یا نامتناهی، حقیقی و جوهر است نه جزء یا واقعیت انجماد پروسه در لحظه است. بنابراین برای هگل هرچیزی که به صورت پروسه است حقیقی و هرچیزی که غیرپروسه است و یا توقف پروسه را نشان می‌دهد غیرحقیقی است. همین‌طور فرآیندهای مختلف هستی یعنی شکل‌گیری ذهن، طبیعت، تاریخ هم چون لحظاتی از کل پروسه هستند یعنی تعین یافته‌اند پس غیرحقیقی هستند. فلسفه، منطق، شناخت‌شناسی هم برای هگل یک چیز واحد هستند یعنی لحظاتی از پویش مفاهیم که طبق قانون ویژه‌ی تضاد از دل هم زاده می‌شوند.

۲۵- مارکس می‌نویسد: «نوعی از آگاهی- به‌ویژه آگاهی فلسفی- چنان است که موجودیت واقعی انسان را در تفکر، مفهومی می‌داند و بنابراین جهان مفاهیم از نظر او یگانه واقعیت (معتبر) محسوب می‌شود. این نوع آگاهی، حرکت مقولات را که فقط متأسفانه سرش به خارج بند است به جای عمل واقعی تولید می‌گیرد و می‌پندارد که جهان محصول آنهاست. این البته درست است زیرا کلیت مشخص، به عنوان کلیت اندیشیده و تصور ادراکی واقعیت تاحدودی محصول اندیشه است. اما در این قضیه چیز تازه‌ای نیست و این در واقع نوعی تکرارگویی است. [رابطه‌ی کلیت مشخص واقعی با اندیشه و ادراک به هیچ‌وجه به این معنا نیست که کلیت واقعی] فرآورده‌ی مفهومی خوداندیش و خودساز در ورای مشاهده و ادراک باشد بلکه کلیت مشخص واقعی حاصل ارتقای مشاهده و ادراک به سطح مفاهیم است. ... مادام که فعالیت صرفا کلامی و نظری ذهن به جای خود باقی است موضوع اندیشه هم وجود مستقل خود را بیرون از ذهن حفظ می‌کند. از این رو، در روش نظری هم باید همیشه به موضوع واقعی یعنی به جامعه توجه کرد و واقعیت داده شده و مقدم بر اندیشه‌ی آن را هرگز از نظر دور نداشت.» گروندریسه ص ۲۷-۲۸. کروشه از من است.

۲۶- پاراگراف ۲۶۲ نقد دکترین دولت هگل به وسیله‌ی مارکس.

۲۷- «صدمه‌ای که دیالکتیک به دست هگل از رازآمیزی‌اش می‌کشد به هیچ‌وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک نزد وی روی سر ایستاده. برای اینکه هسته‌ی عقلایی آن از پوست عرفانی‌اش بیرون آید باید آن را واژگونه کرد.» جلد اول کاپیتال ص ۶۰.

۲۸- پاراگراف ۲۶۲ نقد دکترین دولت هگل.

۲۹- پاراگراف ۲۸۹ نقد دکترین دولت هگل، ص ۲۱۳. کروشه از من است.

۳۰- پاراگراف ۲۸۹ نقد دکترین دولت هگل ص ۲۱۳. کروشه از من است.

۳۱- پاراگراف ۲۸۹ نقد دکترین دولت هگل ص ۲۱۳. کروشه از من است.

۳۲- جلد اول کاپیتال ص ۶۰

۳۳- جلد اول کاپیتال ص ۶۰

۳۴- گروندریسه ص ۲۱۸.

۳۵- جلد اول کاپیتال، ص ۵۲.

۳۶- گروندریسه ص ۴۹۶. تاکید از من است.

۳۷- ایدئولوژی آلمانی، ترجمه‌ی فارسی از زوبین مرداد ۱۳۵۹، ص ۲۵. کروشه از من است.

۳۸- تز هشتم درباره‌ی فویرباخ از نقد شماره‌ی ۲.

فرم اشتراک

اینجانب.....تحصیلات.....شغل.....خواهان دریافت نقد نو از شماره ..... به مدت.....هستم.

نشانی..... کد پستی: ..... تلفن تماس.....

از کلیه دوستان و علاقمندان درخواست می‌شود جهت کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه «نقد نو» نشریه مورد نیاز خود را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

***مبلغ اشتراک داخل** شامل هزینه پست برای شش شماره: ۴۵۰۰ تومان و یک ساله: ۹۵۰۰ تومان*

اشتراک خارج از کشور:

اروپا شش شماره شامل هزینه پست ۳۵ یورو و یک‌ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه پست ۶۰ دلار و یک‌ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ مورد نظر را به حساب جاری مدیر مسئول به شماره **۶۹۶۲۴ بانک ملت- شعبه جام‌جم** (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده بالا با پست سفارشی به نشانی تهران- **صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵** ارسال نمایید.

دانشجویان با ارائه فتوکپی کارت شناسایی برای **اشتراک مشمول ۲۰ درصد تخفیف خواهند بود.**

کپی این فرم نیز قابل قبول است

www.iran-archive.com

انتشارات دنیای مادر

تلفکس : ۶۴۱۷۷۸۵

آری گفتن به نیازهای کودکان (مجموعه مقالات)

نویسنده : دکتر فاطمه قاسم زاده

آموزش حقوق انسانی زنان و دختران

(اقدام محلی/تغییر جهانی)

نویسنده : جولی مرتوس با همکاری ننسی فلاونرز و ملیکا دات

مترجم : فریبرز مجیدی

آوای مهربانی (یادواره قمرالملوک وزیری)

نویسنده : زهره خالقی

انقلاب نیکاراگوئه

مجموعه مقالات

مترجم : مریم خراسانی

بارورتر از بهار

(نقد و بررسی شعر زنان)

نویسنده : فرامرز سلیمانی

برج (رمان)

نویسنده : ویلیام گلدینگ

مترجم : ژاله مساعد

بهداشت و سالم سازی کبد

نویسنده : ساندرا کابوت

مترجم : عزیز کیاوند

بهیموت

ساختار و عملکرد ناسیونال سوسیالیسم

نویسنده : فرانتس نویمان

مترجم : محمد رضا سوداگر

پشت دریچه ها

(گفتگو با همسران هنرمندان)

مصاحبه گر : شهین حنانه

پنجاه و پنج عکس

افشین شاهرودی

پیک آفتاب شماره۱ ، ۲ و۳

نویسنده : ژاله مساعد

تمرین خواندن برای سالهای اول، سال اول به دوم، سال دوم دبستان و آشنایی با ادبیات داستانی

مروری بر آموخته های سال اول

کتاب برگزیده در حوزه زبان آموزی

اولین جشنواره کتابهای کمک آموزشی رشد وزارت آموزش و پرورش

تا زمانی که (داستان کوتاه)

نویسنده : هاینریش بل

مترجم : کامران جمالی

جهان پیش از تاریخ از دیدگاهی نو

نویسنده : گراهام کلارک

گروه مترجمان

ویراستار : باجلان فرخی

راهنمای کاربران

تهیه و تدوین : مهندس محمد حسن وکیل پور و مهندس علی یکانی

مرد عنکبوتی

نویسنده : پیتر دیوید

مترجم : حسن نیر

مقدمه بر جامعه شناسی

(نگرشهای فمینیستی)

نویسنده : پاملا ابوت/کلر والاس

مترجمان : مریم خراسانی/حمید احمدی

نظارت سنجش و ارزشیابی

(رویکردی بر برنامه های ترویجی و آموزشی)

تدوین و گردآوری : مهندس همایون فرهادیان

با همکاری مهندس ندا تیرایی و مهندس حمید رضا محتشم

نیروی درون (ادامه شفای زندگی)

نویسنده : لوئیز هی

مترجم : دکتر اباذر حبیبی نیا

والنتینو (داستان کوتاه)

نویسنده : ناتالیا گینزبورگ

مترجم : سمانه سادات افسری

ورزش درمانی بانوان

نویسنده : دکتر اباذر حبیبی نیا

یادنامه پروین اعتصامی

گردآوری : علی دهباشی

www.iran-archive.com

بررسی های اقتصادی

اعترافات یک جانی اقتصادی:
چگونه ایالات متحد آمریکا با استفاده از «جهانی سازی» میلیاردها دلار بر سر کشورهای جهان سوم کلاه می گذارد

یک جانی اقتصادی اعترافات

برگردان المیرا مرادی

مصاحبه‌ی امی گودمن با جان پرکینز، اقتصاددان

امی گودمن: جان پرکینز یکی از اعضای برجسته‌ی جامعه‌ی جهانی مالی و بانکی بوده است که امروز با او در گفتگو هستیم. پرکینز در کتاب خود اعترافات یک جانی حرفه‌ای اقتصادی تشریح می کند که چگونه به‌عنوان یک متخصص برجسته‌ی اقتصادی در درون سیستم ایالات متحد آمریکا کمک می کرده است که با حیله و کلاه گذاری بر سر کشورهای فقیر دنیا و با اعطای وام های کلان و میلیارد دلاری به آنها که قدرت بازپرداخت آن هیچگاه برای این کشورها مقدور نبوده است، ایالات متحد آمریکا بر اقتصاد این کشورها مسلط شده و نبض اقتصاد آنها را در دست گیرد. جان پرکینز در گذشته به‌عنوان یک متخصص عالیرتبه‌ی آمریکایی در خدمت این سیاست‌ها بوده است. پرکینز بیست سال پیش شروع به تالیف کتاب اعترافات یک جانی حرفه‌ای اقتصادی نمود. اما می‌نویسد: "این کتاب قرار بود که به دو رییس جمهور از دو کشوری تقدیم شود که در حقیقت جزو مشتریان و مراجعه کنندگان من بودند، آنها مردانی بودند که من به دلیل روح بزرگ ایشان احترام فوق‌العاده‌ای برایشان قایل بودم، اولی جمی رولدوس رییس جمهور متوفی اکوادور و دیگری آمار توریخوس رییس جمهور متوفی پاناما بود. هر دو اینان در تصادفات هولناک کشته شدند. مرگ آنها یک حادثه‌ی طبیعی نبود، آنها در حقیقت ترور شدند. به دلیل آنکه هر دوی آنها مخالف سرسخت آنجمن برادری و اخوت کمپانی های بزرگ، دولت آمریکا و جریان های مالی و بانکی بین المللی که تنها هدفشان امپراتوری بلامنازع جهانی است، بودند. ما جانیان اقتصادی در به معامله آوردن رولدوس و توریخوس با انجمن اخوت و برادری مالی جهانی شکست خوردیم، در نتیجه جانی دیگری ، پا به میان گذارد:

"شغال های بازدارنده‌ی C.I.A"، یعنی کسانی که همیشه درست پشت سر ما حرکت می کنند، آنها پس از شکست ما پا به میدان گذاشتند."

جان پرکینز در ادامه می‌نویسد: "بیست سال پیش در شروع نوشتن کتاب، متقاعد شدم که نوشتن کتاب را متوقف نمایم. امادر طول بیست سال گذشته چهار حادثه بر من تاثیراتی گذاشت که هر بار باز شروع به نوشتن می کردم. یک‌بار جریان اشغال پاناما در سال ۱۹۸۰ ، بار دیگر در جریان جنگ خلیج (حمله ی اول به عراق)، بار سوم جریان جنگ سومالی و بار آخر "طلوع بن لادن" بود. به‌هر صورت هر بار تطمیع و یا تهدیدی من را چنان متقاعد می‌ساخت که دست از نوشتن بر می‌داشتم."

به‌هر روی این کتاب اکنون منتشر شده است.

www.iran-archive.com

امروزه کشوری مانند اکوادور به اندازه‌ی پنجاه درصد از بودجه‌ی کل کشور را به کشورهای ثروتمند بدهی دارد و واقعا هم برای این کشور مقدور نیست که این وام را بازپرداخت نماید. بنابراین ما کم‌کم آنها را در منگنه قرار می‌دهیم

□ **امی گودمن**: به برنامه‌ی "اکنون دمکراسی !" خوش آمدید.
■ **جان پرکینز**: ممنونم امی. خوشحالم که با شما هستم.

□ **امی گودمن**: ما هم خوشحالیم که شما در برنامه‌ی ما حضور پیدا کرده اید. بسیار خوب، لطفا این اصطلاح و نامگذاری "جانی حرفه‌ای اقتصادی" را که خودتان به خودتان منتسب کرده‌اید، برایمان توضیح دهید.

■ **جان پرکینز**: اساسا چیزی که ما برای آن آموزش دیده بودیم و شغل ما است و می‌بایستی آن را انجام دهیم، عبارت از ساختن امپراتوری آمریکاست. برای این کار باید موقعیت‌هایی خلق و ابداع شود که منابع تا جایی که امکان دارد، به سمت آمریکا، کشور ما، به سمت کمپانی‌های ما و دولت ما هدایت شوند. این کاری بوده است که ما در واقع در آن بسیار موفق بوده‌ایم. ما بزرگ‌ترین امپراتوری جهان را در تاریخ به‌وجود آورده‌ایم. ساختن این امپراتوری چیزی معادل پنجاه سال از جنگ دوم جهانی به این طرف و با مقداری دخالت نظامی صورت گرفته است. البته فقط در موارد معدودی مثل عراق به عملیات نظامی به‌عنوان آخرین حربه متوسل شده‌ایم.

این امپراتوری برخلاف سایر امپراتوری‌ها در تاریخ، عمدتا و اساسا از طریق کاربرد فریبکارانه، متقلبانه و شیادانه‌ی اقتصادی و با روش‌های یک جانی حرفه‌ای اقتصادی، مردم را فریب داده است. من هم شدیدا قسمتی از این ماجرا بوده ام.

□ **امی گودمن**: شما چطور بخشی از این سیستم شدید؟ برای چه کسی کار می کردید؟

■ **جان پرکینز**: خوب، من در اواخر سالهای ۱۹۶۰ در دانشکده در رشته تجارت تحصیل می‌کردم، که در همان زمان به استخدام آژانس امنیت ملی (National Security Agency یا N.S.A) در آمدم که بزرگترین و کارآمدترین سازمان جاسوسی کشور است . البته من در ظاهر برای کمپانی‌های خصوصی کار می‌کردم.

ناگفته نماند که قدمت کار ما به‌عنوان جانی اقتصادی در تاریخ ایالات متحد، برمی‌گردد به فعالیت کرمیت روزولت؛ نوه‌ی تئودور روزولت که اولین جانی حرفه‌ای اقتصادی در تاریخ کشور ما بوده است که در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ باعث سرنگونی حکومت قانونی و منتخب مردم ایران، یعنی دولت مصدق شد. کرمیت روزولت اتفاقا کارش را بسیار موفقیت آمیز و تنها با کمی خونریزی در ایران به انجام رساند، منظورم آن است که این عمل دولت آمریکا و کرمیت روزولت با دخالت نظامی آمریکا همراه نبود، و تنها [حدود یک] میلیون دلار بابت برکناری مصدق و به روی کار آوردن شاه ایران، خرج شد. در آن زمان ما متوجه شدیم که ایده و فکر "جانی حرفه‌ای اقتصادی" یک فکر بسیار عالی و کارآمد می‌باشد. زمانی‌که به این شکل عمل می‌کردیم، دیگر نمی‌بایستی نگران تهدید نظامی روسیه می‌شدیم. اما در عین حال یکی از مشکلات در آن زمان این بود که روزولت یک مامور اداره‌ی جاسوسی "سیا" C.I.A بود. او یکی از کارکنان دستگاه دولت آمریکا بود و اگر دستگیر می‌شد، دولت آمریکا شدیدا به زحمت می‌افتاد و مایه‌ی بی‌آبرویی می‌شد. بنابراین در آن زمان تصمیمی بر این مبنا گرفته شد که سازمان‌هایی مانند سازمان جاسوسی آمریکا (C.I.A) و آژانس امنیت ملی آمریکا (N.S.A) در جستجوی به‌کارگیری و استخدام جانیان حرفه‌ای اقتصادی برآیند؛ و افرادی مانند من را تعلیم داده و برای کار در کمپانی‌های خصوصی مشاور، دفاتر مهندسی، کمپانی‌های ساختمانی وغیره گسیل دارند، بنابراین اگر مشکلات و دستگیری‌ها پیش می‌آمد، هیچ ارتباطی با دولت آمریکا پیدا نمی‌کرد.

□ **امی گودمن**: بسیار خوب، لطفا کمی درباره‌ی کمپانی‌ای که شما برای آن کار می‌کردید، توضیح دهید.

■ **جان پرکینز**: کمپانی‌ای که من برای آن کار می‌کردم، کمپانی‌ای به نام "Chas.T.Main" در بوستن ماساچوست بود. این کمپانی در حدود ۲۰۰۰ نفر کارمند داشت، که من در سمت رییس اقتصادی این کمپانی کار می‌کردم. زمانی‌که از آنجا بیرون می آمدم، پنجاه متخصص تحت مسئولیت من کار می‌کردند. ولی در حقیقت شغل واقعی من، "برقراری معاملات" بود. به این شکل که ما وام‌هایی را به کشورهای دیگر می‌دادیم، وام‌های واقعا کلان و بزرگ، این وام‌ها آن‌قدر بزرگ هستند که تقریبا برای کشورهای فقیر و یا در حال توسعه، غیر ممکن است که قادر باشند این وام‌ها را بازپرداخت کنند. یکی از شرایط در اختیار گذاردن این وام ها .... اجازه بدهید مثالی بزنم: فرض کنید که یک میلیارد دلار وام به کشوری مانند اندونزی یا اکوادور داده می‌شود، در قبال پرداخت این وام، این کشورها متعهد می‌شوند که در هنگام بازپرداخت وام، نود درصد از آن را به حساب یک و یا چند کمپانی آمریکایی مانند هالیبرتون و یا بکتل ، برای تاسیس و پایه‌ریزی این‌گونه کمپانی‌ها واریز نماید. پس از آن این کمپانی‌های بزرگ هستند که فرضا سیستم برق یا بندر و یا شاه‌راهی را در کشورِ وام‌گیرنده می‌سازند و در این راه از همکاری‌های تعدادی از افراد ثروتمند و خانواده‌های متمکن در این کشورها که با این کمپانی‌ها در ارتباطند، استفاده می‌برند. و این در حالی‌ست که مردم فقیر این کشورها در قرض و وامی که به این کشورها داده شده است، دست و پا می‌زنند ، وامی که برای آنها امکان بازپرداختش مقدور نیست. امروزه کشوری مانند اکوادور به اندازه‌ی پنجاه درصد از بودجه‌ی کل کشور را به کشورهای ثروتمند بدهی دارد و واقعا هم برای این کشور مقدور نیست که این وام را بازپرداخت نماید. بنابراین ما کم‌کم آنها را در منگنه قرار می‌دهیم. وقتی که ما بیشتر نفت می‌خواهیم، ما به اکوادور می‌رویم و می‌گوییم: "ببین، شماها قادر نیستید که بدهی خود را به ما

برگردانید، بنابراین جنگل‌های آمازون را که دارای ذخایر نفتی است، به کمپانی‌های نفتی ما به جای بدهی خود واگذار نمایید." وخوب می‌بینید که امروزه ما موفق شده‌ایم جنگل‌های باران‌زای آمازون را به این شکل تصاحب کنیم و در حال نابودی آن هستیم، به اکوادور فشار می‌آوریم که این منطقه را به ما واگذار کند زیرا آنها از قرض و وامی که به ما دارند، انباشته شده‌اند، تا گردن در آن فرو رفته‌اند. بنابراین ما این وام‌های بزرگ را به آنها می‌دهیم و در حالی که قسمت اعظم این بدهی‌ها به آمریکا بر می‌گردد، اقتصاد کشورهای وام‌گیرنده با بدهی‌ها و مقادیر هنگفتی بهره آلوده می‌شود، و آنها آرام آرام به مستخدمان و نوکران ما تبدیل می‌شوند، به بردگان ما تبدیل می‌گردند. به این جهت است که ما هم اینک تبدیل به یک امپراتوری شده‌ایم. یک امپراتوری عظیم و بسیار قوی.

□ **امی گودمن:** ما در حال صحبت با جان پرکینز؛ نویسنده‌ی کتاب : "اعترافات یک جانی حرفه‌ای اقتصادی" هستیم.
بسیار خوب جان، شما گفتید که به دلیل تطمیع و سایر دلایل دیگر که شما در معرض آن واقع شده بودید، برای مدت طولانی از نوشتن این کتاب صرفنظر کرده بودید. منظورتان از این گفته چه بود؟ چه کسی شما را تطمیع می‌کرد یا چه کسی و چه باجی به شما داده بودند و شما هم پذیرفته بودید؟

■ **جان پرکینز:** خوب، من در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ برای ننوشتن این کتاب، نیم میلیون دلار به‌عنوان باج دریافت کردم.

□ **امی گودمن:** از ...؟

■ **جان پرکینز:** از یک کمپانی بزرگ مهندسی ساختمان.

□ **امی گودمن:** کدام کمپانی؟

■ **جان پرکینز:** ..... Stoner-Webster یعنی اگر بخواهم از لحاظ حقوقی بگویم، این باج نبود، ..... خوب به من به‌عنوان مشاور پرداخت می‌شد. همه‌ی اینها کارهای قانونی است، و در واقع هم من کاری نکردم، این مسئله قابل درک بود، آن‌طور که در کتاب "اعترافات یک جانی اقتصادی" توضیح داده‌ام، این‌طوری بود که من به‌عنوان مشاور این پول را می‌پذیرفتم، بنابراین از نظر آنها نباید که کار دیگری انجام می‌دادم، نباید کتابی در مورد موضوعی بنویسم که آنها به خوبی می‌دانستند که من در فکر نوشتن آن بودم. باید بگویم که این جریانات واقعا عجیبند، درست مانند داستان‌های جیمزباند است، منظور آن‌که ....

□ **امی گودمن:** بله کتاب هم، این احساس را به آدم می‌دهد.

■ **جان پرکینز:** می‌دانید، زمانی که آژانس امنیت ملی تصمیم گرفت مرا به استخدام خود درآورد، آنها مرا با دستگاه دروغ‌سنج مورد آزمایش قرار دادند. آنها در طی این تست، تمامی نقاط ضعف مرا پیدا کردند و شروع به فریفتن من کردند. آنها قوی‌ترین تخدیرها در جامعه‌ی ما از جمله سکس، قدرت و پول را به‌کار گرفته تا بر من پیروز شوند. من از یک خانواده‌ی قدیمی نیوانگلند و کالوین (مذهب) هستم یعنی از کسانیکه به شدت به ارزشهای اخلاقی خود پایبندند. البته فکر می‌کنم که با تمام این احوال که بر من گذشته است، من همچنان انسان خوبی هستم و فکر می‌کنم که همه‌ی اینها اشتباه بزرگی بوده است و چیزهایی که بازگو می‌کنم، در واقع نشان می‌دهد که چگونه سیستم، تمامی این موارد قدرتمند مانند سکس، پول و قدرت را به‌کار می‌گیرد تا افراد را اغوا کند، و این کاری است که در مورد من انجام دادند. و اگر خود من در زندگی‌ام شغلی به‌عنوان جانی اقتصادی نداشتم، برایم بسیار دشوار بود که باور نمایم که سیستم به این شکل عمل می‌کند. برای همین بود که این کتاب را نوشتم و معتقدم که جامعه، به‌راستی به دانستن این حقایق نیاز دارد، و اگر مردم آمریکا دریابند که حقیقت "سیاست خارجی" ما چیست و واقعیت "کمک‌های خارجی" ما بر چه اساسی است، و چگونه کمپانی‌های ما عمل می‌کنند و مالیات‌های ما به کجا سرازیر می‌شوند، مطمئنم که این ملت شدیداً خواهان تغییر آنها می‌شود.

□ **امی گودمن:** شما در کتابتان تشریح کرده‌اید که چگونه با اجرای طرح نقشه و توطئه‌ای، کمک کرده‌اید که میلیاردها دلار پول ناشی از فروش نفت متعلق به عربستان سعودی دوباره به اقتصاد آمریکا برگردد و این حتی کمک کرده است که روابط صمیمانه مابین خاندان سعودی و دولت آمریکا افزایش پیدا کند.

■ **جان پرکینز:** بله، دوره‌ی عجیبی بود. شما در دهه‌ی ۱۹۷۰ سنتان کم بوده و احتمالا آن سال‌ها را به یاد نمی‌آورید. اوایل دهه‌ی ۷۰ بود که اوپک تلاش کرد که استخراج فرآورده‌های نفتی را کاهش دهد. در نتیجه در غرب و در آمریکا صف‌های طولانی جلوی پمپ بنزین‌ها به‌وجود آمد. مردم از این هراس داشتند که دوباره با بحران اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ و دهه‌ی ۱۹۳۰ روبه‌رو شوند که این غیرقابل قبول بود. بنابراین، وزارت خزانه‌داری آمریکا، من و تعداد دیگری از "اقتصاددانان جانی" را استخدام کرد و ما را به عربستان سعودی فرستاد. ما.....

□ **امی گودمن:** آیا شما واقعا "جانی اقتصادی" نامیده می‌شدید؟

■ **جان پرکینز:** بله، این البته یک اصطلاح شوخی‌آمیز بود که ما در میان خودمان همدیگر را خطاب می‌کردیم. از نظر رسمی من رییس اقتصاددانان بودم. ما خودمان به شوخی و طنز یکدیگر را "جانی اقتصادی" خطاب می‌کردیم، و البته می‌دانم که باور این مسئله برای دیگران بسیار سخت است که ما، خودمان می‌دانستیم چه می‌کنیم و خود را چه می‌نامیم. به‌هر صورت ما در آن‌زمان، در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ به عربستان سعودی رفتیم. ما می‌دانستیم که سعودی‌ها کلید ما هستند که می‌بایستی از طریق آنها اوضاع اوپک و بحران نفتی را تحت کنترل درآوریم. کار ما و ماموریت ما این بود که خانواده‌ی سلطنتی سعودی را به این معامله جلب کنیم که: پول‌های ناشی از فروش نفت را دوباره به آمریکا برگردانده و در بخش اوراق بهادار دولت آمریکا

www.iran-archive.com

سرمایه‌گذاری کند. وزارت خزانه‌داری هم سود ناشی از این اوراق بهادار را صرف استخدام کمپانی‌های آمریکایی می‌نمود که در عربستان سعودی، شهرهای جدید و پایگاه‌های نظامی جدید بسازند. ما در ماموریت خود کاملا موفق شدیم و عربستان سعودی این عمل را انجام داد. در عین حال خاندان سلطنتی سعودی موافقت نمود که قیمت نفت را در میزانی که ما می‌خواهیم، ثابت نگه دارد و البته که آنها این کار را هم انجام دادند و این کار را سال‌ها برای ما ادامه دادند. و ما تا زمانی که آنها این عمل را برای ما انجام می‌دهند، موافقیم که آنها در قدرت باقی بمانند و این قولی است که تا الان بر سر آن ایستاده‌ایم و البته این یکی از دلایلی است که ما در عراق به جنگ رفتیم. در عراق ما سعی داشتیم که همین روشی را که سال‌هاست در عربستان سعودی به‌کار برده‌ایم و موفق هم بوده‌ایم، به‌کار ببریم، اما صدام حسین این متاع ما را نخرید. زمانی‌که سناریوی "اقتصاددانان جانی" موثر نیفتاد، قدم بعدی، عملیات "شغال‌ها" بود. شغال‌ها، ماموران C.I.A هستند که برای انجام یک "کودتا و یا شورش" اقدام می‌کنند. حال اگر عملیات راه‌اندازی شورش و کودتا توسط ماموران "سیا" موفق نشد، این ماموران عملیات ترور را زمینه‌سازی می‌کنند. در "مسئله عراق" آنها موفق به هیچ‌کدام از این عملیات نشدند. صدام محافظین و ماموران بسیار خوبی داشت، از این‌رو به‌هیچ‌رو نتوانستند به او دسترسی یابند. در عراق "جانی های اقتصادی" و "شغال های بازدارنده" با عدم موفقیت روبه‌رو شده بودند. در صورت شکست دو عملیات قبلی، سومین قدم می‌بایستی برداشته شود: عملیات بعدی به‌عهده‌ی مردان و زنان جوان ماست، سربازانی که فرستاده می‌شوند تا بکشند و یا کشته شوند، یعنی همان کاری که هم اکنون ما در عراق انجام می‌دهیم.

□ **امی گودمن:** ممکن است توضیح بدهید که چگونه توریخوس مرد؟

■ **جان پرکینز:** آمار توریخوس رییس جمهور پاناما با کارتر معاهده‌ی کانال را به امضا رساند- البته حتما می‌دانید که این معاهده تنها با یک رای اضافه توانست در سنا تصویب شود، و اصولا بسیار بحث‌برانگیز بود. توریخوس بعد از آن به‌سراغ ژاپنی‌ها رفت و با آنها برای ساختن یک کانال دریایی به مذاکره نشست و ژاپنی‌ها تصمیم گرفتند که چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ ساختمانی در ساخت این کانال شرکت داشته باشند. گفتگوهای توریخوس با ژاپنی‌ها، کمپانی عظیم بکتل Bechtel را که رییس آن جرج شولتز و مشاور ارشدش گاسپار واینبرگر بود، به‌شدت نگران ساخت. زمانی‌که کارتر دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری را به ریگان باخت، ریگان در مقام ریاست جمهور، جرج شولتز را از بکتل آورد و مقام وزیر امورخارجه‌ی آمریکا را به او داد و واینبرگر مشاور ارشد شولتز در بکتل را هم به مقام وزارت دفاع رساند، یعنی دو نفری که به‌شدت از توریخوس عصبانی بودند. در ابتدا آنها سعی کردند که توریخوس را بر سر مسئله‌ی کانال پاناما به مذاکره‌ی مجدد بکشانند و مانع ادامه‌ی گفتگوهای او با ژاپنی‌ها شوند، اما توریخوس با یکدندگی و لجاجت نپذیرفت. توریخوس گرچه مسائلی داشت، اما آدم بسیار اصول‌گرا و با پرنسیپی بود. پس از مدت کوتاهی او در یک سانحه‌ی سقوط هواپیما، که بعدا معلوم شد در دستگاه ضبط صوتی در هواپیما مواد منفجره کار گذاشته شده بود، کشته شد. من در آن‌زمان در پاناما بودم. من در آنجا با او کار می‌کردم و می‌دانستم که ما جانیان اقتصادی در کارمان با عدم موفقیت مواجه شده‌ایم، و می‌دانستم که شغال‌ها همین‌جا نزدیک او، خیلی نزدیک او به‌سر می‌برند و چیز بعدی که اتفاق افتاد، انفجار هواپیمای حامل توریخوس بود که در ضبط صوتی در درون هواپیما بمبی کار گذاشته بودند. جای هیچ پرسش و شک و تردیدی نیست که این عمل کار عوامل سیا CIA بود، آنچنان‌که بسیاری از تحقیقات کشورهای آمریکای لاتین در زمینه انفجار هواپیمای توریخوس به همین نتیجه‌گیری رسید. البته، مردم آمریکا هیچ‌وقت در این کشور به گوششان هم نخورد که برای توریخوس واقعا چه اتفاقی افتاد.

□ **امی گودمن:** از چه زمانی و ازکجا نظر شما این چنین عوض شد؟

■ **جان پرکینز:** من در تمامی این سال‌ها احساس گناه می‌کردم، اما در حقیقت اغوا شده بودم. تمامی آن موارد که قبلا برشمردم : پول، قدرت، و سکس در من خیلی قوی عمل کرده بودند. من کار می‌کردم و برای کاری که انجام می‌دادم، دست نوازشی بر سرم کشیده می‌شد. کارهایی را انجام می‌دادم که بسیار مورد علاقه‌ی رابرت مک نامارا (رییس سابق بانک جهانی- م) و بقیه بود.

□ **امی گودمن:** چه اندازه با بانک جهانی در ارتباط بودید و کار می‌کردید؟

■ **جان پرکینز:** خیلی خیلی با بانک جهانی نزدیک بودم. بانک جهانی اغلب پول‌هایی را که "جانی اقتصادی" برای انجام کارهایش لازم دارد، تهیه می‌کند و در اختیار آنان می‌گذارد و البته صندوق بین‌المللی پول (IMF) هم همین کار را انجام می‌دهد. اما اینکه چگونه فکر و قلبم عوض شد، زمانی بود که حادثه ۱۱ سپتامبر پیش آمد. آن‌موقع بود که به‌شدت متوجه شدم که داستان این کارها باید برملا شود، به‌دلیل آنکه آن چیزی که در ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، و آن همه تنفری که از ما به‌وجود آمده است، علتش به‌طور مستقیم نتیجه‌ی عملیات "جانیان اقتصادی" بوده است. این مسئله مرا به آنجا رساند که نتیجه بگیرم، تنها راهی که ما بتوانیم در این کشور احساس امنیت نماییم، این است که این سیستم را به سمت تغییرات مثبت در گوشه و کنار جهان برگردانیم. من جداً معتقدم که می‌شود و می‌بایستی این تغییرات مثبت را انجام داد. من معتقدم که بانک جهانی و بقیه‌ی نهادهای مشابه می‌بایستی جهتشان را عوض نمایند و آن کاری را انجام دهند که معمولا در وظایف این نهادها گذاشته شده است، وظایفی که در حقیقت، کمک به بازسازی مناطق ویران شده و تاراج شده در جهان است. کمک، کمکی حقیقی به مردم فقیر دنیا.

تنها در نظر داشته باشیم که روزانه ۲۴۰۰۰ نفر در دنیا از گرسنگی می‌میرند و ما اگر بخواهیم، قادریم از این اتفاق جلوگیری نمائیم.

□ **امی گودمن:** جان پرکینز، واقعا از شما برای شرکت در این برنامه متشکرم. ■

عنوان کتاب جان پرکینز، اعترافات یک جانی اقتصادی است.

www.iran-archive.com

برای اقتصاد مشارکتی (۲)

ترجمه: بابک پاکزاد

مایکل آلبرت و رابین هانل

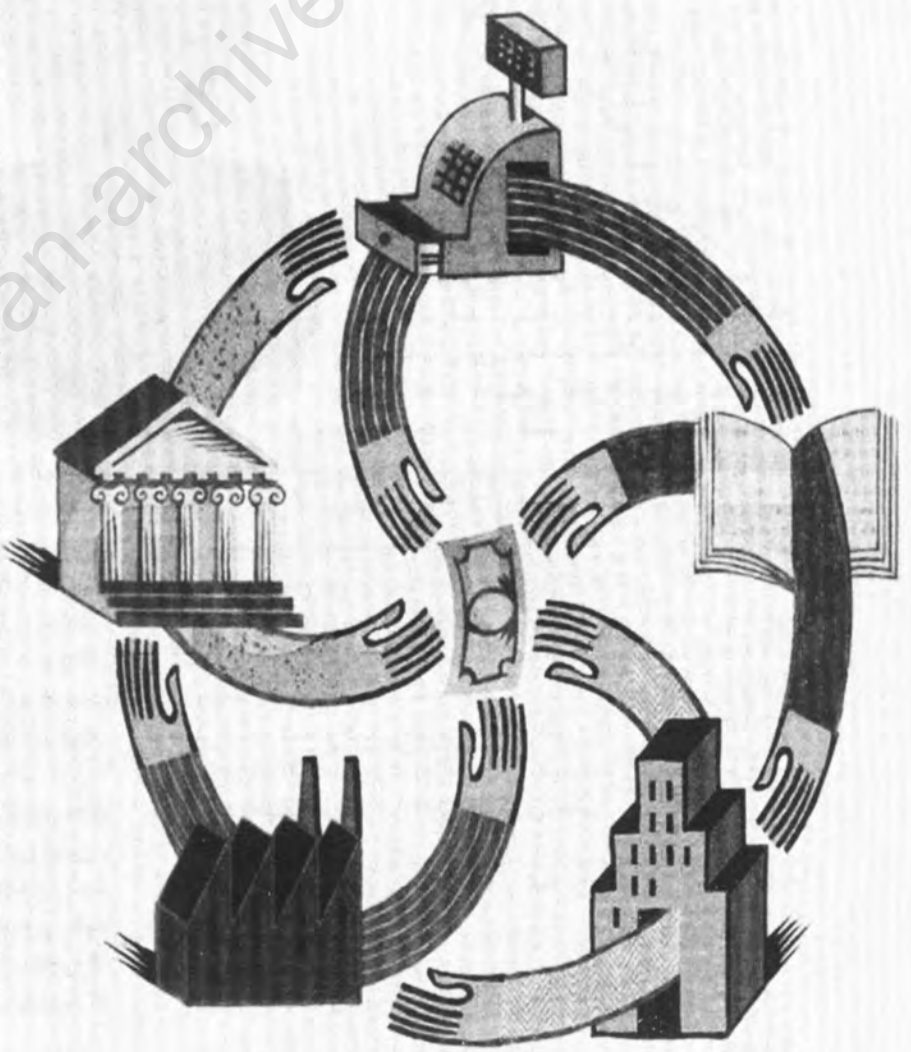

۳- خودگردانی به مثابه یک هدف

در یک اقتصاد، هر عامل، چقدر حق اظهارنظر پیرامون تصمیم‌گیری‌ها در آن اقتصاد را دارد؟ چرا ما خودگردانی را به معنای تصمیم‌گیری پیرامون ورودی سیستم، به همان اندازه که فرد از خروجی آن متأثر می‌شود، تعریف کرده و آن را هدف قرار داده‌ایم؟ چرا هدف «آزادی اقتصادی» عبارت از حق فرد برای انجام هر کاری با آنچه در تملک او می‌باشد، نیست؟ یا اینکه چرا در همه‌ی اوقات، نباید هر کس از حق برابر برای اعمال‌نظر در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی برخوردار باشد؟ یا اینکه، چرا نباید حق بیشتری به افراد آگاه‌تر و موفق‌تر نسبت به آنانی که کمتر آگاه یا کمتر موفق بوده‌اند، داد؟

زمان و مکان تصمیم‌گیری

کارگری را در کارخانه در نظر بگیرید. تصور کنید او در محیط و حیطه‌ی کارش صاحب اختیار است. او می‌خواهد عکس دخترش را به دیوار بزند. او باید چه اندازه اختیار داشته باشد؟ اگر من در بخش دیگری از همان کارخانه یا حتی در همان شهر مشغول کار باشم، من چقدر باید در رابطه با آویختن عکس دخترش به دیوار حق اظهارنظر داشته باشم؟

کارگر دیگری را تصور کنید که می‌خواهد تمام روز در محیط کارش به موسیقی پانک راک گوش دهد. تا چه اندازه باید حق این کار را داشته باشد؟ اگر اندکی بالاتر یعنی در طبقه‌ی بالا و در محدوده‌ی صوتی آن موسیقی، من نیز مشغول به کار باشم، چقدر حق اظهارنظر پیرامون این موضوع را دارم؟ و اگر در شهر کار کنم تا چه اندازه؟

تصور کنید گروهی پیرامون یک برنامه‌ی مشترک تصمیم‌گیری می‌کنند. هریک از اعضا چقدر حق اظهارنظر دارند؟ مردمی که از محصول گروه در گوشه‌ی دیگری از سیاره استفاده می‌کنند چطور؟ مردمی که محصولات کارخانه را در سطح شهر و یا در گوشه‌ی دیگری از کشور مصرف می‌کنند چطور؟

یا اینکه تصور کنید نزدیک کارخانه‌ی من زندگی می‌کنید... آیا حق دارید درباره‌ی سروصدایی که کارخانه در اطراف شما می‌پراکند، اظهار نظر کنید؟ تصور کنید شما مصرف‌کننده‌ی محصولی هستید که من به تولید آن کمک می‌کنم. چقدر حق اظهارنظر پیرامون آنچه کارخانه تولید می‌کند یا پیرامون گزینه‌های متعدد در رابطه با سازمان و محصول نهایی دارید؟

خودگردانی

روشن است که اتخاذ یک شیوه‌ی واحد در تصمیم‌گیری، همیشه به بهترین نتیجه منتهی نمی‌شود. یک کارگر باید حق اظهارنظر مطلق درباره‌ی آویختن عکس دخترش را داشته باشد. اگر در اتاق مجاور مشغول کار باشم، حق رد کردن گزینه‌ی کارگر برای گوش کردن به موسیقی پانک راک در محدوده‌ی کارش را دارم. یک گروه کاری باید بیشترین حق اظهارنظر را پیرامون گزینه‌های عملیاتی‌اش داشته باشد، اما گروه‌هایی که محصولات آن را مصرف می‌کنند باید متناسب با گستره‌ای که از آن محصول متأثر می‌شوند و به همان نسبت حق اظهارنظر داشته باشند.

تصمیمات اغلب در اینکه آنها تا چه اندازه افراد یا رأی‌دهندگان

www.iran-archive.com

گوناگون را متأثر می کنند متفاوتند. با توجه به این موضوع، قاعده‌ی مبتنی بر رأی اکثریت (هر فرد- یک رأی)، یا قاعده‌ی دو سوم، یا تصمیم‌گیری بر مبنای اتفاق نظر یا دیکتاتوری و هر شیوه‌ی تصمیم‌گیری ویژه‌ی دیگری، گزینه‌هایی تاکتیکی برای دسترسی به برخی نُرم‌ها تلقی می‌شوند تا هدفی فی‌نفسه. تقدیس یک شیوه‌ی تصمیم‌گیری واحد همیشه عملاً این نکته را نادیده می‌گیرد که در شرایط متفاوت تاکتیک‌های متفاوت بهتر عمل می‌کنند حتی برای اجرای نرم‌های مطلوب یکسان.

انتخاب تاکتیک‌ها و شیوه‌های تصمیم‌گیری، برمبنای اینکه آنها تا چه اندازه نُرم‌های ترجیحی وابسته به بافت‌های متفاوت را به بهترین نحو متحقق کنند امری بسیار خوب و معقول است. اما ما باید چه نُرم‌هایی را به شکل منظم در دستور کار قرار دهیم؟ مطابق معمول، هنگامی که فکر می‌کنیم چگونه تصمیمات مشخصی را در زندگی روزانه اتخاذ کنیم، این‌طور در نظر می‌گیریم که به هر کس که مشمول این تصمیمات می‌شود احترام گذاشته و دموکراسی را در دستور کار قرار دهیم. ما به‌طور خودکار سعی می‌کنیم برای هریک از دست‌اندرکاران، متناسب با درجه‌ای که آنها از نتیجه متأثر می‌شوند، حق اظهارنظر قایل شویم. درحالی‌که نمی‌توانیم همیشه به شیوه‌ای کامل این‌گونه از خودگردانی (هرکس در ورودی، متناسب با درجه‌ای که از خروجی متأثر می‌شود، حق تصمیم‌گیری دارد) را متحقق کنیم، باید در نظر داشته باشیم که هر نوع انحراف حداقل در این معنا است که شخص از حق تأثیرگذاری بسیار برخوردار شده، درحالی‌که حداقل فردی دیگر سهم‌اش در تصمیم‌گیری انکار شده است.

آیا در بعضی اوقات، دلایل خوبی برای رعایت نکردن حق اظهارنظر دیگران پیرامون ورودی سیستم وجود دارد؟ اطلاعیه‌ای ناگهانی را در نظر بگیرید؛ ما مطلع می‌شویم که در مسیرمان امواج خروشانی قرار گرفته‌اند. یکی از ما متخصص امر نجات از امواج خروشان است، بقیه شهروندان عادی‌اند که چیزی درباره‌ی موضوع نمی‌دانند. در این‌جا، یک گذار سریع به دیکتاتوری امری مهم و ضروری است. آیا این نگاه، تمایل طبیعی به داعیه‌ی تصمیم‌گیری پیرامون ورودی متناسب با تأثیر خروجی، به مثابه نُرم راهنما برای یک اقتصاد خوب را ملغی می‌کند؟ آیا نمی‌توان به جای آن تصمیم‌گیری پیرامون ورودی متناسب با دانش نسبی را پیشنهاد کرد؟

دانش و تصمیم‌ها

دانش در رابطه با تصمیم‌گیری‌ها دو شکل به خود می‌گیرد: ۱- دانش مربوط به ویژگی تصمیم، بافت آن و مرسوم‌ترین معانی ضمنی و الزامات آن. ۲- دانش اینکه هر فرد چگونه درباره‌ی آن معانی ضمنی فکر می‌کند و به ویژه در مورد گزینه‌های مختلف دست به ارزش‌گذاری می‌زند. دانش نوع نخست اغلب کاملاً تخصصی است همچون مورد قهرمان امواج خروشان، که به شکل انحصاری از آن برخوردار بود. اما دانش نوع دوم به دلیل اینکه ما هریک به صورت فردی، متخصص‌ترین فرد جهان در ارتباط با ارزیابی‌های شخصی‌مان هستیم، همیشه پراکنده، منتشر و گسترده است. من بهترین کسی هستم که می‌دانم نمی‌خواهم رأی‌ام تحت شعاع قرار گیرد. من متخصص‌ترین فرد جهان در ارتباط با ارزیابی‌ها و ارزش‌گذاری‌هایم هستم، همچنین شما در رابطه با ارزش‌گذاری‌هایتان و سالی، سو، سام و سامانتا در ارتباط با ارزش‌گذاری‌هایشان. بنابراین، هر زمان که دانش تخصصی درباره‌ی الزامات و معانی ضمنی به اندازه‌ای انتشار یافت که هر عاملی بتواند به آن موقعیت دست یافته و در زمان مقرر، به نگرش خاص خود رسیده و برای تصمیم‌گیری آن را ابراز کند هر عاملی باید متناسب با میزانی که متأثر می‌شود اثرگذار شود.

هنگامی که این امر به دلایلی غیرممکن باشد، مطابق با نُرم‌های گوناگونی که برای مدت زمانی برخی مسئولیت‌ها را واگذار می‌کنند ناگزیر از اقدامات موقتی و گذرا هستیم؛ البته به شیوه‌ای که این اقدام هدف موردنظر و دارای اولویت را به شکل وسیع تخریب یا معکوس نکند. وزن شواهد به نفع انحراف از آنچه مطلوب‌ترین است عمل می‌کند و در عین حال الزام برای توزیع دانش جهت خودگردانی را آشکار می‌کند. کوتاه سخن، این واقعیت که شما یک شیمی‌دان هستید و از شیمی و اثرات بیولوژیک رنگ سربی سر در می‌آورید و من به عنوان یک نقاش و یا تعمیرکار اتومبیل از آن سر در نمی‌آورم در معنای آن نخواهد بود که بی‌هیچ تناسبی تصمیم بگیرید که آیا دیوارهای من رنگ سربی بخورد یا نه و یا حتی کل جامعه رنگ سربی را بپذیرد یا کنار بگذارد. بلکه این در معنای آن است که من، همراهانم و اعضای جامعه‌ام باید به اظهارات تخصصی شما قبل از تصمیم‌گیری گوش دهیم. اما در هنگام تصمیم‌گیری شما درست نظیر دیگران خواهید بود و متناسب با میزانی که از این اقدام متأثر می‌شوید حق اظهارنظر دارید، درست نظیر ما که متناسب با تأثیری که می‌پذیریم حق اظهارنظر داریم.

شورا و دیگر الزامات و معانی ضمنی

بنابراین، هدف خودگردانی این است که هر عامل، بر تصمیمات متناسب با میزانی که بر او اثرگذار است، تأثیر بگذارد. به منظور تحقق این هدف، هر عامل باید امکان دسترسی آسان به تحلیل‌های مرتبط با نتایج پیش‌بینی شده را داشته باشد و از دانش عمومی و اعتماد به نفس فکری کافی برای درک تحلیل‌ها و تعیین اولویت‌ها با توجه کافی به آنها، برخوردار باشد. سازمان جامعه باید تضمین کند که منابع تحلیل‌ها غیرجانبدارانه‌اند.

بنابراین هر فرد یا گروه مشمول تصمیم، باید از ابزارهای سازمانی لازم برای رسیدن به اهداف، شناساندن خواست‌ها و تطبیق آنها به شیوه‌ای محسوس برخوردار باشد.

بنابراین ما در اقتصاد به سطوح مختلف و گوناگون شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان، به مثابه ابزار تصمیم‌گیری در مجتمع‌های کارگران و مصرف‌کنندگان با ابعاد گوناگون نیازمندیم. بنابراین شوراهایی در سطوح گروه‌های کاری، بخش‌ها، کارگاه‌ها، صنعت، گروه‌های معیشتی، همسایگان، جامعه و کشور به مثابه ابزاری برای بیان اولویت‌های فردی و گروهی که توسط ابزارهای گوناگون آرای خود را مطرح کرده و نتیجه را به اجرا در می‌آورند و ... مورد نیاز است. ما همچنین به انتشار اطلاعات نیاز داریم تا پیرامون تعاملات اقتصادی، دانش ضروری را برای قضاوت‌های آگاهانه‌ی کسانی که متأثر می‌شوند فراهم آوریم. ما نیاز داریم هر عامل اعتماد به نفس فردی داشته باشد و به اندازه‌ی کافی به وی اختیار داده شود که احساس کند به راحتی اولویت‌ها را تشخیص داده، آن را بیان و به نفع آن بحث کرده و نهایتاً به آن رأی دهد. ما نیاز به ابزار تخصیص و دیگر تعامل‌های نهادی داریم که نرم‌های خودگردانی را حفظ کنند و ملزومات را تأمین کنند.

همچنین برخی الزامات نهادی، برای تأثیر بر تصمیم‌گیری متناسب با گستره‌ای که فرد از آن متأثر می‌شود وجود دارد. اما اصول به خودی خود شفاف است. بخش بعدی، پیرامون برنامه‌ی خواست‌ها و اقدامات با هدف مستقیم پیشبرد خودگردانی اقتصادی است. تفاسیر، بیشتر ویژگی‌هایی اضافی را که بر این هدف افزون می‌گردد نشان می‌دهد و همچنین نشان‌دهنده‌ی سازمان محیط کار و مثلاً اینکه تخصیص چگونه صورت می‌گیرد و ... است. ■

ماهنامه الکترونیکی
فرهنگ توسعه
WWW.FARHANGETOSEE.COM
سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی

آوای کار
سایت انجمن
فرهنگی- حمایتی کارگران
WWW.AVAYEKAR.COM

درحاشیه‌ی بیانیه‌ی اقتصاددانان

احمد سیف

در روزهای اخیر چشم ما به جمال بیانیه‌ای روشن شد که از سوی چند تن از اقتصاددانان ساکن ایران منتشر شده است. اگرچه نویسندگان مدعی ارایه‌ی «نگاهی تحلیلی به شرایط موجود و چشم‌انداز میان‌مدت اقتصادی کشور» اند و به‌علاوه ادعا دارند که بیانیه با «تاکید بر رویکردی علمی و کارشناسی» به مسایل تدوین شده است، ولی خواهیم دید که نه از «تحلیل» در آن نشانه‌ای وجود دارد و نه این که دیدگاه مستتر در آن علمی و به قول نویسندگان «کارشناسی» است. البته که انگیزه‌ی اصلی، انتخابات قریب‌الوقوع ریاست جمهوری در ایران است و نویسندگان به این وسیله کوشیدند با مردم از سویی و با سیاستمداران کشور از سوی دیگر سخن بگویند. مسئله‌ی اساسی نه تنها در «سخن گفتن» بلکه در «چگونه سخن گفتن» و از آن مهم‌تر «نوع سخنی» است که می‌خواهند بگویند.

پرسش اساسی این است که بیانیه می‌کوشد چه پیامی به دیگران منتقل کند؟ نویسندگان فراتر رفته و انتشار این بیانیه را نه فقط وظیفه‌ای حرفه‌ای که آن را یک « ضرورت انسانی، اخلاقی و ملی» دانسته‌اند. اجازه بدهید بر روی همین کلمات اندکی مکث کنم.

بیانیه در حالی از «ضرورت انسانی» حرف می‌زند که به واقع، به سرنوشت « انسان» ایرانی بی‌توجه است.

بیانیه در حالی که به عمد فقط دو انتخاب در برابر مردم ایران می‌گذارد، و این به گمان من، ترجمان «بی‌اخلاقی» علمی نویسندگان آن است - یا همین که هست و یا آن چه بیانیه می‌گوید. که اگر از این بدتر نباشد، به همان بدی است - از ضرورت «اخلاقی» سخن می‌گوید. از دیدگاه نویسندگان بیانیه، دو راه بیشتر وجود ندارد. یا نظام غیرکارآمد و انباشته از فساد مالی کنونی حفظ می‌شود ویا نظامی که نویسندگان بیانیه خواستار آنند و آن را «مدرن رقابتی» می‌نامند، ایجاد می‌شود. ولی به مردم ایران نمی‌گویند که در این دنیای مدرن رقابتیِ بیانیه‌نویسان، نه «شهروند» دارای حق و حقوق مشخص، که همگان«مصرف کننده»اند و هرکس نیز به اندازه‌ی «جیب‌اش» حرف خواهد زد و به همان اندازه آش خواهد خورد. و اندازه‌ی جیب نیز، نه با نیاز که با میزان پولی که هرکس دارد مشخص می شود. نمی دانم خنده دار است یا گریه آور، که بیانیه‌نویسان در حالی که می‌خواهند به این وسیله استبداد مطلق پول را بر جامعه حاکم کنند، این همه اندر فواید «آزادی» شعار می‌دهند! و روشن نیست در وضعیتی که به فقر گسترده اشاره می کنند و در عین حال، مدافع استبداد مطلق پول‌اند، در آن صورت تکلیف آزادی تهی‌دستان روز افزون چه می‌شود؟ از دیگر روزنامه‌ها خبر ندارم ولی در صفحات «همشهری» آگهی‌های فروش کلیه را دیده‌ایم. آیا بیانیه‌نویسان در زمان تدوین بیانیه از خویش پرسیده‌اند که در ایرانِ «آزادی» که قرار است به تبعیت از برنامه‌های پیشنهادی نویسندگان ایجاد شود، مسئله‌ی «آزادی» کلیه فروشان چه می‌شود؟ آیا «آزادی» در فروش کلیه، برای این جماعت کافی ست؟

نویسندگان بیانیه از «ضرورت ملی» هم غفلت نمی‌کنند، و این در حالی‌ست که با ناراست گویی - به عنوان مثال، رشد شتابان چین به نگرش حاکم براین بیانیه چه ربطی دارد، برای من روشن نیست؟- و آدرس غلط دادن، آینده‌ی ایران را به مخاطره‌ی بیشتر می اندازند.

www.iran-archive.com

در این بیانیه می‌خوانیم که سیاستمداران باید مشکلات اقتصادی را با توجه به «منطق علمی» آنها تجزیه و تحلیل کرده و راه حل ارایه نمایند. پیشنهاد پسندیده‌ای است. ولی نکته این است که چرا خود ایشان چنین نمی‌کنند و نکرده‌اند؟ و از جمله پیش شرط‌های رسیدن به چنین هدفی نیز این است که این سیاستمداران «بینش اقتصادی منسجمی» داشته باشند و از «تناقض در اندیشه، گفتار، و عمل اجتناب ورزند.» باز هم بر منکرش لعنت ولی بینش اقتصادی منسجم به واقع به چه معناست؟ «دغدغه‌ی عملی» بیانیه‌نویسان برای «عدالت اجتماعی» در شرایطی که در سرتاسر بیانیه، کوچکترین اشاره‌ای به پذیرش وجود یک حداقل امکانات اقتصادی برای همگان- که طبیعتا همان«نظام اجتماعی هدفمند» بیانیه نویسان است- نیست؟ آیا بر یک «بینش اقتصادی منسجم» استوار است یا ادعایی است پا درهوا و بدون پشتوانه. اینکه بخش خصوصی «منافع اجتماعی قابل توجهی را نیز عاید جامعه» می‌نماید نه یک دیدگاه اقتصادی منسجم که به واقع، بیان بیرونی یک قشریت نظری است. بدون وجود دولتی دموکراتیک و پاسخگو، از بخش خصوصی، چنین معجزاتی سر نخواهد زد. آن هم به این دلیل ساده که در هیچ کشوری هم سر نزده است و این را بیانیه نویسان، خوب می‌دانند. بیانیه سپس فهرست‌وار به مشکلات اقتصادی ایران اشاره دارد:

-کسری بودجه
-تورم
-ضعف کیفیت و کمیت ارایه خدمات دولتی
-بی ثباتی در بهره مندی از امکانات اولیه
-وابستگی به درآمدهای حاصل از صادرات نفت خام
-فساد اداری و مالی
-بیکاری
-عقب ماندگی تکنولوژیک
-رقابت‌ناپذیری محصولات داخلی در مقایسه با محصولات مشابه خارجی
-فقر گروه‌های آسیب پذیر
-مصرف بی رویه و تضییع شدید محصولات استراتژیک(انرژی)
-گسترش آسیب های اجتماعی و نابسامانی های اخلاقی در نتیجه‌ی فشارهای اقتصادی.

درباره‌ی این مشکلات، اشاره به چند نکته لازم است. اگرچه به فقر گروه‌های آسیب‌پذیر اشاره می‌کنند ولی روشن نیست چرا به ثروت‌های افسانه‌ای «خودی‌ها» و «از ما بهتران»- که بدون اینکه دسته گلی به سر کسی زده باشند، از جمله در فرایند اجرای همین سیاست‌هایی که بیانیه خواستار اجرای بیشتر آنها است، نصیب این جماعت شده است- هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند. اگر چه از «ضعف کیفیت و کمیت ارایه‌ی خدمات دولتی» سخن می‌گویند، ولی روشن نیست چرا به بی‌قابلیتی تاریخی و ضعف کیفیت و کمیت ارایه‌ی خدمات بخش خصوصی درایران اشاره نمی‌کنند.

پس از فهرست کردن دست‌چینی از مشکلات اقتصادی، بیانیه‌ی اقتصادی اقتصاددانان گرامی ما با همه‌ی وعده‌هایی که داده‌اند بیانیه‌ای سیاسی می‌شود که قبل از آن که هدف‌اش پرداختن به مشکلات اقتصادی ایران باشد، صرفا ترجمان همان «آفت سیاست‌زدگی» می‌شود که در این بیانیه به درستی مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد. بیانیه نویسان گمان می کنند که «آفت زدگی سیاسی» فقط شامل آن چیزهایی است که خودشان با آن موافق نیستند.

چرا چنین می‌گویم؟ به جای ارایه‌ی راه‌حل‌های اقتصادی برای رفع مشکلاتی که بر می‌شمارند، نویسندگان بیانیه «بخش بزرگی» از این مشکلات را به «نوع نگرش به حوزه‌ی وظایف دولت و چگونگی اعمال سیاست‌های اقتصادی» منتسب می‌دانند و به این ترتیب نشان می‌دهند هدف‌شان نه رسیدن به درکی جامع از علل و ریشه‌های این مشکلات و کوشش برای یافتن راه برون رفت، بلکه تکرار همان دیدگاهی است که از ۱۳۶۸ به این سو، با همین رویکرد به ظاهر علمی و کارشناسی با سرنوشت اقتصادی ایران با مسئولیت گریزیِ دریغ‌انگیزی بازی کرده است.

وقتی از «نوع نگرش به حوزه‌ی وظایف دولت» حرف می‌زنند، روشن است که به غیر از آنچه که در ایران هست و کارآمد هم نیست، هیچ نوع شیوه‌ی مداخله‌ی دولتی و هیچ دولت دیگری را به رسمیت نمی‌شناسند و روشن نیست و روشن نمی‌شود که همین دولتی که فاقد کارآمدی است و این گونه «منشاء» همه‌ی بدبختی‌هاست، چگونه می‌تواند بدون متحول شدن کامل، مدافع و پشتیبان یک «بازار کارآمد» باشد؟ البته برای سادگی کار فرض کرده ام که سیاست‌های پیشنهادی بیانیه‌نویسان به چنین سرانجامی نیز منجر بشود! بیانیه‌نویسان اگرچه به «رشد شتابان چین» اشاره می‌کنند ولی معلوم نیست چرا تجربه‌ی ژاپن را ندیده می‌گیرند!

نویسندگان بیانیه از «ضرورت ملی» هم غفلت نمی کنند و این در حالی‌ست که با ناراست گویی و آدرس غلط دادن آینده‌ی ایران را به مخاطره‌ی بیشتر می اندازند

حالا بماند که اگر چنین تحولی در همین دولت امکان‌پذیر می‌بود، دیگر دلیلی نداشت که اموال مردم را به نفع اقلیتی زراندوز حراج کنند، کما اینکه کرده‌اند و دارند می‌کنند. و بیانیه هم خواستار حراج باز هم بیشتر اموال دولتی است.

چرا می‌گویم این بیانیه سیاسی است و چرا می گویم که راه حل این دوستان، به واقع تکرار و تایید سیاست‌های اقتصادی جاری کشور است؟

به این دلیل بسیار ساده که بسیاری از این مسایلی که بر شمرده‌اند، برخلاف ادعای نویسندگان با آن چه که پیشنهاد می‌کنند نه فقط رفع نمی‌شود که بدتر خواهد شد. کما اینکه در ۱۴ سال گذشته که دور دورِ اجرای همین سیاست‌ها در ایران بوده، این چنین شده است. نویسندگان محترم در نظر نمی‌گیرند که بخشی از مشکلاتی که بر شمرده‌اند، گسترش آسیب‌های اجتماعی و نابسامانی های اخلاقی در نتیجه‌ی فشارهای اقتصادی و فقر گروه‌های آسیب‌پذیر و حتی تورم به واقع نتیجه‌ی اجرای همین سیاست‌هاست نه این که اجرای باز هم گسترده‌تر همین سیاست‌ها، چاره‌ی این دردها باشد. پیشتر به اشاره گفتم که به عنوان مثال، از «ضعف کیفیت وکمیت ارایه‌ی خدمات دولتی» سخن می‌گویند و بلافاصله همه‌ی مسایل از جمله تورم و کسری بودجه و حتی « ثابت نگه داشتن نرخ ارز» را «برای یک دوره‌ی طولانی»، ناشی از همین نگرش می‌دانند که باعث «گران‌تر کردن نسبی محصولات داخلی» در مقایسه با محصولات خارجی شده و قدرت رقابت اقتصاد را در عرصه‌ی بین‌المللی پایین آورده است. روشن نیست که چرا بیانیه‌نویسان نقش بخش خصوصی دلال مسلک و رانت‌طلب ایران را در دامن زدن به این مسایل و مشکلات نمی‌بینند و از آن گذشته درباره‌ی عدم توفیق ایران در بازارهای جهانی، آدرس غلط می دهند.

اولا نمی‌دانم در کشوری که پول ملی‌اش در ۲۰ سال گذشته بیش از ۱۲۰۰۰ درصد با کاهش ارزش روبه‌رو بوده است، دوستان از ثابت ماندن طولانی کدام نرخ ارز سخن می‌گویند؟ حتی در یکی دوسال اخیر که دلار دربرابر دیگر پول‌ها با کاهش ارزش روبه‌رو بود بهایش در بازارهای تهران روند صعودی داشته است. و بعد وقتی از بالا

www.iran-archive.com

بودن تورم می‌نالند روشن نیست چرا در نظر نمی‌گیرند در مملکتی که از کسری تجارتی مزمن در عرصه‌ی تجارت خارجی عذاب می‌کشد و میزان کسری‌اش [واردات کل منهای صادرات غیر نفتی] نیز در ۶ سال گذشته با ۱۰۳ درصد رشد به ۳۱.۱ میلیارد دلار در ۱۳۸۲ رسیده است، با این کاهش ادامه دار ارزش پول ملی، البته که اقتصاد گرفتار تورم می‌شود. از سوی دیگر، در اقتصادی که از جان آدم تا شیر مرغ را از بیرون می‌آورد- چرا که بدون تعارف اقتصاد ایران، حداقل در صد سال گذشته اقتصاد مولدی نبوده است- این هم بدیهی است که بی‌ارزش شدن پول ملی باعث مزمن شدن سیر تورمی در اقتصاد می‌شود. وقتی دلار ۷ تومانی به حدود ۹۰۰ تومان می‌رسد خوب انتظار دارید هزینه‌ی تولید در اقتصاد وابسته‌ی ایران افزایش پیدا نکند؟ از آن گذشته، براساس همه‌ی شواهدی که هست یکی از مشکلات اساسی ایران، چه به عنوان زمینه‌ساز تورم و یا علت اصلی عدم توفیق در بازارهای بین‌المللی، کمبود تولید در آن است و همین کمبود تولید است که موجب شده است، تولیدکنندگان به مقوله‌ی کیفیت کالاها و محصولاتی که تولید می‌کنند بی‌توجه باشند. چون در یک اقتصاد کمبود سالار، رقابتی وجود ندارد- یعنی لازم نمی‌شود تا پرداختن به کیفیت هم مطرح شود. و از جمله، دلیل عمده‌ی عدم توفیق محصولات ایرانی در بازارهای بین‌المللی گذشته از کمبود عرضه، پایین بودن کیفیت آن است که مورد توجه مصرف‌کنندگان قرار نمی‌گیرد.

خود همین دوستان نیز در موارد دیگر وقتی که خواهان باز کردن درها به روی واردات بودند از «بنجل بودن» فرآورده‌های داخلی سخن گفته‌اند و حالا، طوری سخن می‌گویند که علت عدم توفیق این محصولات بنجل که حتی مصرف‌کنندگان ایرانی نیز تمایلی به مصرف‌شان ندارند نه ناشی از یک گرفتاری جدی در حوزه‌ی اندیشه‌ورزی اقتصادی و اداره‌ی بنگاه‌های بخش خصوصی- که عمدتا رانت‌طلب‌اند تا این که کارآفرین باشند- بلکه آن هم به خاطر این است که دولت چنین و چنان است. در این که دولت و عملکرد اقتصادی دولت در جوامعی چون ایران نیازمند یک دگرگونی اساسی است، تردیدی نیست ولی چشم را به روی دیگر واقعیت‌ها بستن و آدرس غلط دادن به واقع شایسته‌ی این دوستان گران‌قدر نیست.

در اینکه سیاست‌های دولت بر بخش خصوصی تاثیر دارد تردیدی نیست ولی نپرداختن به مشکلات ساختاری بخش خصوصی در ایران و کمبودهای تاریخی این بخش و کوشش برای واگذاری بخش‌های بیشتری از اقتصاد به همین بخشی که از سرتاپایش عشق و علاقه به رانت‌خواری و فساد مالی می‌ریزد، به گمان من، بر خلاف دیدگاه بیانیه‌نویسان، خیانت به منافع دراز مدت ایران است. بخش خصوصی در ایران حداقل در دو قرن گذشته که اقتصاد ایران در ارتباط بیشتر با جهان بیرون از خویش قرار گرفته متاسفانه هرگز با تولید و تولید ارزش افزوده میانه‌ای نداشته و در وجوه عمده، هدف‌اش جمع آوری رانت‌های اقتصادی بوده است. به عنوان مثال، چه در دوره‌ی رژیم گذشته و چه در سال‌های اخیر، هروقت که اندک گشایشی در زمینه‌ی تجارت خارجی پیش آمد، بورژوازی رانت خوار و دلال مسلک ایران با سراسیمگی و بدون توجه به منافع دراز مدت مملکت و حتی می‌گویم بی خبراز منافع درازمدت طبقاتی خویش، به رانت‌های زود گذر دلخوش داشت و هنوز نیز همان کار را می‌کند. در گذشته این‌گونه بود و اکنون نیز همان است که بخش خصوصی در ایران، با نفرت آشکار از عرصه‌ی تولید، عمده فعالیت‌هایش را در عرصه‌ی توزیع متمرکز کرده است و البته که در شرایط کمبود تولید، تمرکز فعالیت‌ها در عرصه‌ی توزیع، تورم آفرین و فقر افزا است.

ندیدن این وجوه، و به عوض تمرکز بر این رویکرد که باید بخش‌های دیگری از اقتصاد در اختیار همین بخش دلال مسلک قرار بگیرد آینده‌ی اقتصادی روشنی در پیش چشم نمی‌گشاید. برای اینکه نکته‌ی من روشن شود، سال‌های آخر رژیم شاه را به یاد بیاورید تا ماهیت این بورژوازی دلال مسلک و رانت‌خوار برایتان روشن شود. آن موقع نیز، عشق مفرط بخش خصوصی ایران به رانت‌های ناشی از واردات بود و چنان بلبشویی به راه انداخته بودند که خلیج فارس به صورت «پارکینگ» کشتی‌هایی در آمد که منتظر تخلیه‌ی بار در بنادر ایران بودند! حتی در یکی دو سال گذشته نیز- چه در مورد محصولات نساجی و چه درباره‌ی کفش- این بورژوازی رانت‌طلب همه‌ی توان خویش را در راستای واردات صرف کرده است.

ندیدن همه‌ی این واقعیت‌ها و طرح مسایل به گونه‌ای که نویسندگان مطرح می‌کنند، شایسته‌ی کسانی که از رویکرد علمی و کارشناسی سخن می‌گویند، نیست. البته در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که دوستان نئولیبرال ما در ایران تنها یک نوع رانت را به رسمیت می‌شناسند و اندر مضارش مقاله می‌نویسند و نطق و خطابه صادر می‌کنند و آن‌هم رانتی است که با بخش دولتی گره می‌خورد. واقعیت این است که رانت‌خواری یا فساد مالی نه در انحصار بخش دولتی است و نه این که این گونه رانت‌ها تنها شکل رانت در یک اقتصاد سرمایه‌داری است. در شرایطی که ساختار بازار رقابت‌آمیز نیست و در ایران هرگز چنین نبوده، زمینه برای رانت‌خواری گسترده از سوی بخش خصوصی هم آماده می‌شود. محتکران بخش خصوصی که با احتکار، قیمت‌های بالاتر را بر مصرف‌کننده تحمیل می‌کنند رانت‌خواری می‌کنند.

به همان نحو، دوستانی که با تبانی در بازار بورس تهران بر روی قیمت سهام تاثیر می گذارند و یا اگر این شایعات اخیر درست باشد، می‌کوشند با زدوبند و تبانی شرکت‌های دولتی را «ارزان‌تر» از قیمت حقیقی آن خریداری نمایند، این‌ها همه مصداق رانت‌خواری در اقتصاد است که نه ناشی از عملکرد دولت، بلکه دقیقا ناشی از ماهیت به غایت عقب مانده و ما قبل مدرن بخش خصوصی در ایران است که البته توجه دوستان نئولیبرال ما را جلب نمی‌کند.

قابلیت ضعیف بخش خصوصی را در رقابت با محصولات خارجی ناشی از عملکرد دولت دانستن، حتی اگر رگه‌هایی از حقیقت هم داشته باشد در وجه عمده نشانه‌ی کوششی برای آدرس غلط دادن است. به همین نمونه‌ی سیمان بنگرید تا صحت عرایض من روشن شود. وقتی کارخانه‌های تولیدی سیمان در مالکیت دولت قرار داشت ادعا بر این بود که «مدیریت نامطلوب» بخش دولتی باعث گرانی قیمت سیمان است. به این دلیل این واحدها را به بخش خصوصی واگذار کردند تا این مدیریت نامطلوب را «تصحیح» کنند و اکنون، در مالکیت بخش خصوصی، مالکان بخش خصوصی خواهان افزایش باز هم بیشتر قیمت سیمان هستند و معلوم نیست بر سروعده‌های‌شان چه آمده است؟ چه شد و چه پیش آمد که همان قیمت‌های بالا را هنوز کافی نمی‌دانند؟

سخن بیانیه درست است که بخشی از مشکلات ما به خاطر انزوای کشور در عرصه‌ی بین‌المللی است ولی راه چاره بر خلاف پیشنهاد بیانیه پایان بخشیدن به هرگونه سیاست حمایتی نیست. بیانیه‌نویسان نمی‌خواهند در نظر بگیرند که مدل پیشنهادی ایشان در هیچ کجای جهان، به غیر از صفحات درس نامه‌های اقتصادی وجود ندارد.

نویسندگان بیانیه اگرچه ادعای «دغدغه‌ی عملی عدالت اجتماعی» دارند و مخالفان عقیدتی خود را یک کیسه کرده و همه را «شعار گرا و مطلق نگر» می‌خوانند ولی در ارایه این دغدغه‌ی عملی خود برای عدالت اجتماعی موفقیتی ندارند. یعنی معلوم نیست در مدل پیشنهادی این دوستان، عدالت اجتماعی چگونه به دست خواهد آمد و بدون مداخله‌ی دولتی پاسخگو در این عرصه، در کجا به دست آمده است؟ البته کلی گویی هم می‌کنند و معتقدند که تنها تولید کالاهایی که بخش خصوصی نوعا «قادر و یا مایل به تولید آنها نیست» می‌تواند در دست دولت بماند، در غیر این صورت

نتیجه، «ایجاد انحصار، مخدوش شدن نظام قیمت‌ها و اتلاف منابع و فساد» می‌شود. به گمان من، به این ترتیب «محدودیت» دست و پا گیر «رویکرد علمی و کارشناسی» بیانیه‌نویسان آشکار می‌شود. نویسندگان محترم در نظر نمی‌گیرند که رقابت در بازار چنان‌چه از سوی دولتی کارآمد تنظیم نشود، سر از انحصار در خواهد آورد و موجب مخدوش شدن نظام قیمت‌ها و اتلاف منابع خواهدشد (نویسندگان می توانند به تاریخچه‌ی قوانین ضد تراست در امریکا بنگرند و هم چنین به قوانین ضد انحصار و سیاست رقابتی در اتحادیه‌ی اروپا). به‌علاوه، با محدودیت‌هایی که در جلوی پای دولت می‌گذارند، معلوم نیست آن چه را که از دولت می‌خواهند، با کدام منابع باید تامین مالی شود؟ جالب و عبرت‌آموز است که با آن چه در ایران در یکی دوسال اخیر در پی آمد این امواج خصوصی‌سازی شاهد بوده‌ایم، نویسندگان هنوز از «کارآفرینی» بخش خصوصی سخن می‌گویند و تو گویی که نمی‌بینند که بخش خصوصیِ بی‌قابلیت ایران به جای کارآفرینی، سیاست «اشتغال‌زدایی» را در پیش گرفته است!

نکات پرسش‌برانگیز دیگر، نظام «تامین اجتماعی هدفمند و نظام مالیاتی کارآ»ی بیانیه‌نویسان است. اگر چه علنی سخن نمی‌گویند ولی روشن است که منظور دوستان این است که نظام تامین اجتماعی فعلی به تعداد بیشتری از آن چه که به واقع نیازمندند «تامین» می‌دهد که البته نباید بدهد. اگر چنین بگویند، روشن است که این هم از مصادیق آدرس غلط دادن است. به همان نحوی که درباره‌ی میزان یارانه‌های پرداختی در اقتصاد ایران، در بیان حقیقت خساست به خرج می‌دهند. از سوی دیگر، اگر آنچه که هدفمندی می‌نامند به‌کارگیری ابزارهای گوناگون برای ارزیابی وضعیت باشد که در همه جای جهان، حتی در کشورهایی که نظام دولتی کارآمد دارند، باعث شده است که شمار قابل توجهی از کسانی که باید مورد پوشش قرار بگیرند حذف شوند. به همین نحو، منظور نویسندگان از نظام مالیاتی کارآ به احتمال زیاد جایگزینی مالیات مستقیم که تازه میزان‌شان در اقتصاد ایران چندان زیاد نیست با مالیات بر مصرف است که اگرچه آسان‌تر قابل جمع‌آوری است ولی در گوهر خویش، فقرآفرین، است چون توان مالی مالیات دهنده را در نظر نمی‌گیرد.

نویسندگان بیانیه ادعای «دغدغه‌ی عملی عدالت اجتماعی» دارند و مخالفان عقیدتی خود را یک کیسه کرده و همه را شعار گرا و مطلق نگر» می‌خوانند

تحلیل «علمی» نویسندگان از علل تورم نیز، بر خلاف ادعای‌شان چندان علمی نیست. تورم در این دیدگاه، تنها با متغیر پولی توضیح داده می‌شود و جالب است که حتی عدم استقلال بانک مرکزی را نیز از عوامل مسبب تورم در ایران می دانند. در این نگرش «علمی»، تورم، یعنی افزایش لجام گسیخته‌ی قیمت‌ها در حالی که با عوامل متعدد ارضی و سماوی ارتباط دارد و با تنها عاملی که مربوط نمی‌شود کمی تولید در ایران است و هم چنین با وضعیتی که پیش‌تر از کسری تراز پرداخت‌های غیر نفتی گفته‌ام با کاهش هراس‌انگیز ارزش پول ملی، ریال، هم ربطی ندارد (بیانیه نویسان حتی به ثابت ماندن بهای ریال اعتراض دارند!).

به نمونه‌ی معجزه‌ی اقتصادی نویسندگان هم اشاره‌ای بکنم و بگذرم. برای من تعجب آور است که نئولیبرال‌های فاضل ما چگونه درک نمی‌کنند که نمونه‌ی چین با کنترلی که دولت بر امور دارد با آنچه که این نویسندگان برای ایران می‌خواهند جور در نمی‌آید. در هندوستان نیز که قرار است معجزه‌ی دیگر این نویسندگان باشد، مطابق برآورد بانک جهانی نزدیک به ۹۰۰ میلیون نفر از جمعیت یک میلیاردی‌اش با درآمد روزانه‌ای کمتر از ۲ دلار زندگی می‌کنند و فقر و نداری و به ویژه خودکشی در میان روستاییان تهی‌دست بیداد می‌کند.

این را نیز بگویم و بگذرم که نقطه‌ی قدرت این بیانیه‌ی «اقتصادی» در انتقادهایی است که از نظام سیاسی ایران می‌کند و من هم با این نویسندگان موافقم آن چه که برای ما اهمیتی حیاتی دارد «جایگاه رفیع حقوق فردی و اهمیت انتخاب های [آزاد] افراد در حوزه‌های مختلف است.» نکته اما این است که حقوق فردی برای اینکه معنی‌دار باشد باید با فراهم بودن یک حداقلی از امکانات مالی و اقتصادی برای مردم، همراه باشد و همین پیش‌شرط برای معنی‌دار کردن انتخاب نیز ضروری است. بیانیه‌نویسان درحالی که به این حداقل بی‌توجهی می‌کنند، در نظر نمی‌گیرند که با هیچ ترفندی نمی‌توان جامعه‌ی آزاد را با اکثریتی که هر روز مستمندتر می‌شوند، بنا نهاد.

بیانیه، ضمن دفاع از حق مردم برای افزودن بر رفاه خویش، وظیفه‌ی حکومت را «حمایت از حقوق فردی» می‌داند. ولی درباره‌ی ابعاد این حقوق فردی، چیزی نمی‌گوید. تردیدی نیست که آزادی بیان و برخورداری از مطبوعات آزاد برای رسیدن به یک جامعه‌ی انسانی ضروری است ولی آنچه را که بیانیه‌نویسان به عمد نادیده می‌گیرند این است: در شرایطی که با استبداد مطلقِ پول مشخص می‌شود «آزادی انتخاب در عرصه‌ی اقتصاد» با مستمندتر شدن بخش بیشتری از جمعیت تناقض دارد و ناهمخوان است. بیانیه در این عرصه‌ها، ترجیح می‌دهد سکوت کند و تنها کلی گویی می‌کند.

بیانیه گذشته از ارایه‌ی انتخابی محدود به مردم ایران، در وجه عمده، بازگوی آرزوها و آمال بخش خصوصی است که اگرچه دسته گلی به سر کسی نزده است ولی هم چنان براین ادعا پا فشاری می‌کند که «گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازم.» بخش‌های بیشتری را با اختیارات روزافزون‌تری به ما وا بگذارید. به شهادت درس‌نامه‌های دانشگاهی، ما برای شما کار و رفاه و ارزانی می‌آوریم... نه از اجرای ۱۴ ساله‌ی این سیاست‌ها در ایران، کارنامه‌ای به دست داده‌اند تا روشن کرده باشند که چرا باید از این کارها بیشتر کرد و نه در عرصه‌های دیگر مشخص و معلوم سخن گفته‌اند. آنچه که می‌طلبند، اجتماعی کردن هزینه‌های بخش خصوصی و خصوصی کردن سودها در این فرایند است.

عبرت‌آموز است که بیانیه‌نویسان در شرایطی طالب «خصوصی سازی بانک‌ها» هستند که تجربه‌ی پرهزینه‌ی «قرض‌الحسنه‌ها» را جلوی چشم دارند و در نظر نمی‌گیرند که اگر تجربه‌ای هم در خصوص بانکداریِ بخش خصوصی لازم بود، همان یکی کافی که نه، زیاد هم هست.

حتی اگر تکیه بر آرزوها و آمال بخش خصوصی، به عنوان نقطه‌ی آغاز برنامه‌ریزی اقتصادی در ایران در این مقطع درست باشد، بیانیه‌نویسان ظاهرا درک نمی‌کنند که این آرزوها فقط با اقتصادی مبتنی بر «بازار آزاد»، به شیوه‌ای که تصویر می‌کنند، بدون تصحیح ذهنیت‌ها و از آن مهم‌تر، بدون یک انقلاب در عرصه‌ی سیاست در ایران به دست آمدنی نیست. به گمان من یکی از بدبختی‌های ما در این است که حتی مدافعان بازار آزاد در ایران از تاریخچه‌ی پیدایش آنچه که از آن دفاع می‌کنند نیز بی‌اطلاع‌اند.

واقعیت تاریخی این است که شما هیچ نمونه‌ای سراغ نخواهید کرد که بدون یک دولت کارآمد و مداخله گر- منتها مداخله ای که با کنترل دموکراتیک مردم کنترل می شود- یک اقتصاد بازارگرا شکل گرفته باشد تا چه رسد به این که عدالت و رفاهی هم در این فرایند به دست آمده باشد.

توجه به رفرم‌های بازارگرا وقتی که از این وجه عمده تر- یک دولت کارآمد و مداخله گر که با انتخاب دموکراتیک مردم می‌آید و با همین انتخاب می‌رود- غفلت می‌شود، نتیجه‌اش سربرآوردن یک اقتصاد مافیایی خواهد بود که اتفاقا نمونه‌هایش هم کم نیست. هر آن کسی که بخواهد بداند، این نمونه‌ها را می‌شناسد. ■

اظهارنظر سخنگوی دولت اصلاح‌طلب درباره‌ی طرح تثبیت قیمت‌ها، تهیه‌شده از سوی مجلس، در حدود هشت ماه پیش از پایان دو دوره‌ی چهارساله‌ی این دولت، نشان داد که مثل همیشه ایدئولوژی تکثر آرای اعلام شده از سوی رئیس و اصحاب این دولت و این جریان، فقط یک ایدئولوژی سخت‌گیرانه و محدودبین است که بر منافع پایگاهی اقتصادی- اجتماعی خاص تکیه دارد. این ایدئولوژی تا زمانی که این منافع تامین می‌شود خنده بر لب می‌زند وگرنه راه حذف دگراندیشی را در همان هیاهوی دگراندیشی می‌پوید.

رفاه‌نمایانِ گرانی‌فروش

دکتر فریبرز رئیس‌دانا

(نقد و تحلیل جناح‌ها درباره‌ی تثبیت قیمت خدمات دولتی در سال ۸۴)

www.iran-archive.com

آنچه اعلام می‌شود این است که دولت پیش از هر چیز بر ارزش‌ها و معنویت دینی متکی است و پس از آن به همه‌ی آرا فرصت می‌دهد تا از آن میان، راه درست به نفع اقتصاد، و دیگر مقوله‌های ملی، بیرون آید.

اعلام می‌شود که ما فراتر از ایدئولوژی- حتا ایدئولوژی لیبرال- عمل می‌کنیم، زیرا ما اعتقاد داریم که حقیقت فقط در اختیار این و آن نیست بلکه می‌تواند به همه و حتا بخش مهم آن به دگراندیشان تعلق داشته باشد. اما این را فقط اعلام می‌کند. کارنامه‌ی بخش‌های متفاوت دولت، از جمله سابقه‌ی آقای سخنگو، نتیجه‌ای کاملا مغایر به دست داده است.

رمضان‌زاده، سخنگوی دولت اصلاح‌طلب که تاکنون کلامی از نارسایی‌ها، شکست‌ها، ناکامی‌ها، فقر، محرومیت، بیکاری و تورم ناشی از سیاست‌های به غایت راست‌گرای این دولت به زبان نیاورده است، وقتی با حریف و سیاستی «قدر»- که البته در برابر سیاست‌های جاری قَدَر قدرتی دارد وگرنه خود پر از ایرادهایی است اساسی و مهلک که به آن خواهم پرداخت- روبه‌رو می‌شود، اعلام می‌دارد (روزنامه‌ی ایران، ۸ دی ۱۳۸۳):

«آنچه ما به دنبال آن بودیم، تحقق یک برنامه توسعه رفاه‌آور برای ملت ایران بود و این برنامه را براساس دیدگاه‌های کارشناسی درازمدت حداقل چهارساله تدوین کرده بودیم.»

و دیگر اینکه:

«از رییس مجلس شورای اسلامی دعوت می‌کنم و از وی تقاضا دارم ۵۰ نفر صاحب‌نظر اقتصادی از دانشگاه‌های کشور دعوت کند- البته اگر مارکسیست و کمونیست نباشند- و از آنها بخواهند که در مورد این طرح اعلام نظر کنند تا به این نتیجه برسند که بدنه کارشناسی علمی کشور راجع به این طرح چه می‌گوید.»

همین جا چند پاسخ ضروری می‌شود تا به هشیاری بیشتر ملت ایران- که قرار بوده است دولت اصلاح‌طلب برایش «رفاه‌آور» باشد- بینجامد گرچه تاکنون بیشتر این ملت بوده که ما را هشیار کرده‌اند تا ما آنها را:

آقای سخنگو شما ادعا می‌کنید دنبال برنامه‌ی توسعه‌ی رفاه‌آور بوده‌اید. نمی‌دانم چقدر به ادعای خود وقوف دارید، اما نتیجه‌ی کار شما ضد رفاه بوده است. چرا؟

زیرا وقتی دولت را تحویل گرفتید شمار بیکاران در حدود ۱/۶۵ میلیون نفر بود و حالا به بالای ۳ میلیون نفر رسیده است (گرچه مدتی است بانک مرکزی شما ناگهان از انتشار آمار بیکاری سر باز زده است، اما این آمار براساس آخرین یافته‌ها قابل دفاع است). این رفاه‌آوری نیست، مصیبت‌زایی است؛ زیرا در فاصله‌ی مورد بحث جمعیت کشور در حدود ۱۱-۱۰ درصد افزایش یافته، اما بیکاری در حدود ۱۰۰ درصد. اگر همین کافی نیست به شما عرض کنم که تورم در حدود ۱۷/۵ درصد به‌طور متوسط (تا پایان ۸۳) جان سختی می‌کند و «دستمزد متوسط واقعی انتظاری» هرگز به اندازه‌ی نصف این رقم هم بالا نرفته است. وزارت رفاه شما اکنون هیچ‌یک از ده‌ها سازمان موازی را دربر نگرفته، عقیم مانده تنها می‌تواند به مقوله‌هایی چون کودکان کارتن‌خواب یا زنان ویژه بیندیشد، *آن هم فقط بیندیشد. باز هم عرض کنم که به حساب ذخیره‌ی ارزی* کشور از میانه‌ی فروردین ۷۹ تا پایان مهر ۱۳۸۳ در حدود ۲۳ میلیارد دلار ارز وارد شده است- ارزی بی‌هیچ چانه‌زنی متعلق به همان «ملت ایران». درهمین مدت ۱۷/۴ میلیارد دلار از آن خارج شده است، از این رقم چیزی در حدود ۴ میلیارد مستقیم یا نامستقیم به بخش خصوصی داده‌اید که عمدتا به بیراهه رفته است (کمی بعد توضیح می‌دهم). پس از کسر ۱۷/۴ از ۲۳ میلیارد باید ۵/۶ میلیارد باقی بماند که تقریبا رقمی شبیه همین (البته ۱۰۰ میلیون دلار کمتر) گزارش شده است. اما بیایید با چشم مهربانانه‌ی دیگری به این حساب‌ها نگاه کنیم. از تاریخ ۱۹ دی ۱۳۷۹، که تاریخ عملیاتی شدن حساب ذخایر ارزی است تقریبا تا همان تاریخ مهر ۱۳۸۲ دولت ۱۲/۹ میلیارد دلار و بخش خصوصی به طور مستقیم (صرف‌نظر از آنچه از دولت گرفته است) ۱/۸۴ میلیارد دلار ارز برداشت کرده‌اند. این می‌شود ۱۴/۷۴ میلیارد دلار. اما بخش خصوصی تا به امروز (۱۹ دی ۱۳۸۳) که چهار سال از تاریخ عملیاتی شدن حساب می‌گذرد بیش از ۴ میلیارد به طور مستقیم و نامستقیم از حساب ذخایر ارزی، دریافت کرده است. چه بیلان و گزارش منصفانه‌ای از کارکرد گیرندگان در زمینه بهره‌وری، اشتغال، صادرات و ارزآوری، تولید، رفاه مصرف‌کننده و جز آن دارید. و می‌دانید با اجازه‌ای که دلوطلبانه به صنایع نساجی برای اخراج کارگران اهدا کردید و با امکان خروج (راحت‌الحلقومی) ارزها از کشور به خارج، این صنایع، ذخایر ملت را برداشتند و در دبی دفتر و دستک و خانه و خانواده و حساب بانکی برای خود ایجاد کردند. مانده ذخایر ارزی که در پایان سال ۱۳۸۲ نزدیک ۹ میلیارد دلار بود و گاه به حدود ۱۱ تا ۱۲ میلیارد هم بالغ می‌شد. در پایان مهر ۸۳ به ۵/۵۵ و در این روزها به ۵ میلیارد دلار بالغ شده است و به رغم افزایش درآمد نفت، بنا به پیش‌بینی مخبر کمیسیون اقتصادی مجلس تا پایان سال صفر و تا کمی بعد به منهای ۴ میلیارد دلار می‌رسد. (گزارش ندیمی، روزنامه شرق، ۲۹ آذر ۱۳۸۳).

برداشت دولت تا به امروز به مرز ۱۶ میلیارد دلار نزدیک می‌شود و برداشت بخش خصوصی نیز از ۴/۱ میلیارد فراتر رفته است. راستی چه کسی حساب دقیق هزینه‌ها و پرداخت‌های دولت را دیده است؟ ضمنا دولت رفاه‌آور شما با فساد اداری، گسترش آسیب‌های اجتماعی، دردهای جانکاه مردم بم، به‌رغم این توانایی‌های مالی چه کرده است؟ فعلا همین برای این بخش از دو ادعای اقتصادی دولت کافی است تا بعد.

آمدیم بر سر اینکه از رییس مجلس خواسته‌اید ۵۰ نفر صاحب‌نظر اقتصادی را برای اظهارنظر دعوت کنند- به شرط آنکه کمونیست و مارکسیست نباشند- که البته گمان نمی‌کنم به این تاکید توام با وحشت نیازی بود، چون اساسا سال‌هاست اقتصاددانان انتقادی، رادیکال، چپ و مارکسیست هیچ جایی در تصمیم‌گیری‌ها نداشته‌اند- گرچه آنها تا می‌زیند بنا به طبیعت‌شان دست از نقد و روشنگری نمی‌شویند. اما پرسش من این است که چرا آنها نباشند؟ مگر شما همان سخنگوی دولت تکثرآرا نیستید؟ مگر قرار نیست دست‌کم بخشی از حقیقت نزد آنان باشد.

این هیستری ضدچپ برای آقای سخنگو که در کردستان هم خدمت کرده‌اند از کجا می‌آید؟ آیا اساسا ایشان حق دارند بخشی از اندیشه را حذف کنند، درحالی‌که داوری هم برای حذف به عهده‌ی قوه‌ی قضاییه است که ایشان و دولت متبوع‌شان این همه به تفکیک قوا و نقش مستقل این قوه باور دارند؟ چرا کسانی که به ساختاری‌ترین مسایل اقتصادی مانند چگونگی تخصیص منابع، توزیع درآمد و ثروت، مسیرهای حرکت و درآمدهای ارزی، سیاست‌های اشتغال، تولید و سرمایه‌گذاری ایراد دارند و همیشه هم نظرشان درست از آب درآمده است باید بنا به پیش‌شرط شما کنار گذاشته شوند. امیدوارم مانند هم‌اندیشان روزنامه‌دار راست‌گرای خود پاسخ ندهید که چون شوروی فروپاشیده است، پس نظر منتقدان باطل است! زیرا در پاسخ خواهم گفت شما که می‌دانید خیلی چیزها فروپاشیده است و هنوز در پس قرن‌ها به همان چیزها احترام و اعتقاد وجود دارد، پس شما دیگر *این سخن را به زبان نیاورید*، چرا که فروپاشی شوروی، توقف استعمار انگلستان و ضربه خوردن و از پای درآمدن حکومت عدل ربطی به این بحث ما ندارد. چرا به جای آنکه شمشیر حذف از نیام برکشید، سیاست‌های نادرست توزیع را تغییر نمی‌دهید تا از این مخمصه‌ی اقتصاد به درآیید.

ممکن است در آیید و بگویید که پیش‌شرط مارکسیست و کمونیست نبودن برای بحث پیرامون اقتصاد ایران به باورمندی آنان به اسلام برمی‌گردد، که البته این حرف اگر از آبشخور مقوله‌ی تفتیش عقاید بیرون نیامده باشد متضمن یک اشتباه و اتهام‌زنی برای بیرون راندن حریف است، زیرا میان این همه باورمندان به میراث علمی مارکس و به مبانی اندیشگی سوسیالیسم و چپ کجا یافته‌اید کسی را که به باورهای دینی و فرهنگی مردم این مرز و بوم، مردمی که جنبش

چپ، خود را همیشه فدای آن کرده است-و این واقعیتی است که معمولا لیبرال‌ها با ریشخند از آن یاد می‌کنند- کم‌حرمتی کرده باشد.

وانگهی آیا کسانی چون فریدمن، لوکاس، هاربرگر، شولتز و لالی فون هایک واقعا گرایش احترام‌آمیز به اسلام یا حتی دین دارند. آیا آقای سخنگو شاهد کلیسا رفتن و مناجات کردن آنها بوده‌اند. ما که شماری از این قماش اقتصاددانان را دیده‌ایم هم شرب خمر می‌کردند و هم جنبش جهان اسلام را که ما از سال‌ها پیش از آنکه آقای سخنگو با احساسات ضدچپ‌شان بر کرسی بنشینند با آن آشنا بودیم، به هیچ می‌انگاشتند. آیا مثلا کاردوسو، سوییزی، امین و نوآم چامسکی هیچ از ستم جهانی سرمایه‌داری و کارکردهای عقب نگاهدارنده‌ی سرمایه‌های بومی نمی‌دانند و بی‌دین نیز هستند، اما ریبری، کوریا و همچنین دورنبوش و فیشر، این دو عاشق اقتصاد آمریکا که ضمنا به مجسمه‌های بلاهت نیز در میان اقتصاددانان جهان اشتهار دارند، راه رستگاری و رفاه ملت را می‌پویند، دین دارند؟ یادمان باشد که این دو نفر در ایران کتاب‌هایشان، ترجمه و با بودجه‌های دولتی نشر می‌شود و جان‌سختانه به عنوان کتاب درسی دانشگاهی ما برای دانشجویان هاج و واج مانده در برابر این علم و این ثروت، در برابر این نادانی و این فقر تدریس می‌شود: پس آن‌ها راهگشای ملت‌اند؟ زهی!

***

مجلس هفتم طرحی داشت که براساس آن قیمت‌های انرژی از جمله بنزین، آب، برق، گاز، تلفن و مرسولات پستی در سال ۱۳۸۴ می‌باید ثابت می‌ماند. دولت، به سخنگویی رمضان‌زاده، (روزنامه‌ی شرق، ۸ دی، ۱۳۸۳) با این مصوبه مخالفت کرد. او درنهایت دوری از موازین علم اقتصاد، حتی اقتصاد متعارف که خود به آن پای‌بندند، گفت:

«این اقدام رشد نقدینگی و گرانی در کشور را تشدید می‌کند»

پرسش از آقای سخنگو این است که اگر رشد نقدینگی عامل گرانی است و اگر رشد نقدینگی در اختیار بانک مرکزی و بانک مرکزی هم در چارچوب سیاست دولت کار می‌کند، پس چرا جلوی رشد نقدینگی را نمی‌گیرید- و تا به حال هم نگرفته‌اید. چرا باید تاوان ناتوانی شما را در کنترل رشد نقدینگی باز هم مردم ضعیف‌بنیه و همواره زیر فشار تورم بپردازند. اما پاسخ درست آن است که سیاست‌های نولیبرالی و تعدیل ساختاری دولت اصلاح‌طلب آن چنان منطبق بر منافع ویژه‌ی گروه‌های رانت‌بر، انحصارجو، سوداگر و ارز خارج‌کن قرار گرفته است که شما را یارای قطع جریان خون‌رسانی به این مخزن‌ها، هرچند حاصل از مکیده شدن از شیره‌ی جان اقتصاد باشد، نیست.

افزایش قیمت سوخت، مثلاً معادل ۲۵ درصد، آثار روانی و بازتابانه‌ی زیادی در افزایش گرانی عمومی دارد. درست است که هزینه‌ی سوخت در حدود ۱۵ درصد هزینه‌ی متوسط حمل‌ونقل شهری را تشکیل می‌دهد، اما افزایش ۶۵ درصدی آن موجب افزایش ۳/۷۵ درصد(=٪۲۵ x ٪۱۵) در هزینه‌ی حمل‌ونقل شهری نمی‌شود. مردم شهر تهران چه بسا بسیار بیشتر از شخصیت‌های اقتصادی دولت تجربه کرده و براساس «تجربه انتظارات» می‌دانند که این تصمیم در حدود ۲۵ درصد بر هزینه‌ی مسافربری شخصی و کرایه‌ی شهری می‌افزاید (از هم‌اکنون همه انتظار دارند اگر قیمت سوخت بالا برود، هزینه‌ی یک خط تاکسی از ۱۰۰ تومان به ۱۲۵ تومان برسد و نه حتی ۱۲۰ تومان چون سکه‌ی ۲۵ تومانی، حالا دیگر رایج‌تر است).

اما هزینه‌های برق و آب و تلفن نیز می‌باید براساس فشار هزینه‌های تولید آنها بالا برود. این هزینه‌ها نیز در اختیار دولت است و اگر «دولت رفاه‌آور» می‌خواهد آنها را به نفع ۷۰-۶۰ درصد مردم زیر خط متوسط و ۲۰-۱۵ درصد مردم دور و بر متوسط کنترل کند، بسیار خوب بکند. همه موافق‌اند، اما دولت ته خط را می‌بیند و فقط بلد است نرخ‌ها را بالا ببرد. البته دلیل آن روشن است. این گران کردن نه براساس کشایی تقاضا و نه بر پایه‌ی فشار هزینه‌ها صورت می‌گیرد، زیرا حتی اگر نقدینگی سال قبل بالا رفته باشد مردم که پول اضافی به دست آورده‌اند با آن پول مثلاً این ور و آن ور تلفن نمی‌کنند. این گران کردن دلیلی ندارد جز آنکه دولت می‌خواهد هزینه‌های خود را جبران کند و کسری نیاورد. اما چند پرسش و توضیح:

یکم- چرا هزینه‌های دولت بالا می‌رود؛ زیرا خود دولت در تله تورمی گیر کرده است که مسئول آن سیاست‌های تورمی نیز همین دولت است.

دوم- چرا کسر بودجه ایجاد می‌شود؟ برای آنکه ساختار اقتصادی کشور که تا حد زیادی به‌خاطر همین سیاست تعدیل ساختاری شکل گرفته است، «کسری‌آور» است. در واقع در همه‌ی شرایط، کسری ایجاد شده است و حتا باز هم پس از اوار کردن بار تورم بر دوش ملت کسری سر بیرون می‌آورد.

سوم- به گمان من و شمار زیادی از اقتصاددانان که چه چپ‌گرا باشند، چه دموکرات، چه رادیکال، سیاستمداران و اقتصاددانان وابسته به قدرت آنها را با برچسب‌های خاص خود می‌رانند زیرا خلاف رأی قدرت فائقه‌ی گروه‌های صاحب‌امتیاز اقتصادی حرف می‌زنند و به نفع توسعه‌ی همگانی تجویز می‌کنند، راه مقابله با کسری نه فشار بر دوش نحیف مردم و نه کاستن از هزینه‌های رفاهی و عمرانی است. راه‌حل، کاستن از هزینه‌های نالازم، حقوق‌های گزاف، پرداختن‌های بی‌حساب و کتاب به عنوان حق کارشناسی به توجیه‌گران خودی، کاستن از هزینه‌های سفر، واردات، جلوگیری از چندباره کاری‌های مراقبتی، به کار گرفتن نیروی مردم و دگراندیشان و بنابراین جایگزین کردن همکاری مردمی به جای مراقبت‌های پرهزینه‌ی یک‌سویه و جز آن است. توکلی نماینده‌ی مجلس هفتم، یعنی مجلسی که اصلاح‌طلبان شرکت در آن را واجب و به نتیجه‌ی آن نیز تبریک گفتند، در نامه‌ای نوشته است که ۵۰۰۰ میلیارد ریال (یعنی یک ششم کل یارانه‌های دولتی) در طول سال گذشته، هزینه‌ی سفرهای خارجی کارکنان دولت شده است. (روزنامه‌ی شرق ۱۲ دی ۱۳۸۳)

***

آمدیم بر سر ماهیت سیاست‌های تدوین‌کنندگان طرح تثبیت قیمت. در میان آنان گرچه هم‌سویی کامل وجود ندارد، اما همه‌ی آنها تیره‌های یک طایفه‌اند- و این یک طایفه نیز عضو همان قبیله‌ای‌اند که اصلاح‌طلبان و کارگزاران در آن عضویت دارند. ناهمسویی تدوین‌کنندگان سیاست که در راس هرم اعمال نظر در مجلس هفتم گرد آمده‌اند، آشکارا به دلیل وابستگی ایشان به جناح‌های قدرت سیاسی- اقتصادی است. همه‌ی آنها از اتخاذ سیاست‌های تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی گسترده، بی‌مهاری بازار در زمان گذشته حمایت کرده، از آن منتفع شده‌اند. ایشان در دولت میرحسین موسوی در زمان

www.iran-archive.com

جنگ و دولت هاشمی رفسنجانی در زمان سازندگی بیشترین خط‌دهی را برای تقویت بخش خصوصی وارد کار اقتصاد ملی می‌کردند و هنوز نیز مانند گذشته، متحد اتاق بازرگانی ایران، این ستاد فرماندهی سرمایه‌داری سوداگر انحصاری‌اند.

پس از کنار رفتن اکثریت اصلاح‌طلب و تشکیل مجلس هفتم، طایفه‌ای از این تیره که تعلق کمتری به سنگرهای قدرت اقتصادی و سرمایه‌گذاری داشت به پاسخ‌دهی به چند تا از نیازهای مبرم و آرزوهای عمیق مردم یعنی رفاه، عدالت اجتماعی، تثبیت قیمت‌ها و مبارزه با فساد اقبالی نشان داد، گرچه نشانه‌های زیادی هم از سوی جناح رقیب و تیره‌های هم‌طایفه بیرون داده شد دایر بر اینکه اصل موضوع را باید در جلب‌آرا و نه باورمندی ژرف و مبتنی بر نظریه‌های کارشناسی جستجو کرد.

به هر حال امروز در برابر طرح تثبیت قیمت که رهبری اصلی آن را توکلی، رئیس مرکز پژوهش مجلس، به عهده دارد، دو جریان به رهبری باهنر (نایب رییس مجلس) و دیگری به رهبری دانش‌جعفری (رییس کمیسیون اقتصاد مجلس هفتم و دبیر کمیسیون اقتصاد کلان مجمع تشخیص مصلحت) اظهارنظر ترمزی و تعدیل کننده‌ای کردند تا مبادا طرح تثبیت از نیروی سود و توان اقتصادی-سیاسی لکوموتیوهایی که این دو به گونه‌ای مستقیم با آن ارتباط دارند، بکاهد. وجدان بیدار و سود فوق عادی سرمایه ترمزها را اینجا و آنجا عنداللزوم اختراع می‌کند و بر آن پا می‌فشارد.

طرح تثبیت قیمت، خود، به دلیل آنکه پاسخی هم‌راستا باتوسعه و رفاه برای کسری بودجه نداده است، به رغم مفید بودن برای توزیع درآمد، رفاه اجتماعی و زمینه‌سازی و ثبات برای تولید می‌تواند بی‌ثمر از آب درآید.

توکلی، طراح اصلی این طرح به درستی گفته بود (روزنامه‌ی شرق ۱۲ دی ۱۳۸۳):

«طرح تثبیت قیمت‌ها نمی‌گوید قیمت‌ها را دستوری کنترل کنید بلکه می‌گوید در شرایطی که شرکت‌های دولتی به‌طور انحصاری خدمات و کالاهایی نظیر آب، برق، سوخت... را عرضه می‌کنند به جای افزایش نرخ این خدمات... از هزینه‌های غیرضروری‌شان بکاهند و کارایی را بالا ببرند.»

او در جای دیگر باز به درستی بیان کرد که: (روزنامه‌ی شرق ۸ دی ۱۳۸۳)

«ضعف دولت ما این است که از صدای مخالفان خود می‌ترسند.»

و گرچه بیان کرد (همان‌جا)

«هرجا سخن از آزادی است، سخن از «حد» هم است.»

و ندانست که برعکس هرجا سخن از حد باشد، نهال آزادی قد برمی‌افرازد، اما رویکرد کلی او به ساختار اقتصاد سیاسی آگاهانه ناتمام باقی ماند.

طرح تثبیت قیمت‌ها درباره‌ی تفاوت فشارهای تورمی بر مزدها و سودها ساکت می‌ماند حال آنکه تا زمانی که این امر ساختاری حل نشود، فشارهای تورمی اینجا و آنجا سربرمی‌آورند.

طرح تثبیت قیمت‌ها درباره‌ی یارانه‌ها حرف اساسی را نمی‌زند. دانش جعفری از نقدی شدن یارانه‌ها صحبت می‌کند و این چیزی نیست جز وابسته کردن نیروی کار و محروم کشور و دوختن چشم مناعت طبع آنها به دستان بخشنده‌ی دولت، که هر آینه ممکن است این بخشندگی را به مصلحت نظام نبیند.

طرح تثبیت قیمت‌ها درباره‌ی مالکیت‌های انحصاری و قدرت‌های نفوذ درساختار اقتصاد ساکت است و البته اگر نقطه‌ی آغازی برای رسیدن به آن باشد خوب است. بدینسان باهنر که به دلایل سیاسی با طرح تثبیت موافقت می‌کند از دروازه‌ی بزرگ اقتصادی عبور می‌کند و کماکان بر طبل حرکت سخت گام به سمت خصوصی‌سازیِ تجربه شده که همانا نتیجه‌اش انتقال دارایی‌های ملی به مالکیت چند خانواده و فرد و نهاد است، می‌کوبد و این یعنی ناکام ماندن طرح و بیرون آمدن صدای زنگ‌زده‌ی نولیبرالی وطنی که: «نگفتیم بگذارید قیمت‌ها بالا بروند و نگران تسمه‌ای که از گرده‌ها کشیده می‌شود، نباشید؟»

مهدی عسلی از نظریه‌سازان رسمی دولتی سال‌های اخیر، اقتصادناشناسی دیگری کرده (روزنامه‌ی شرق، ۱۳ دی ۱۳۸۳) از قول آدام اسمیت آورده است که گویا این فیلسوف اقتصادی، تعادل و رفاه را ناشی از این دانسته است که باید «آحاد عوامل اقتصادی» در یک محیط آزاد و رقابتی منافع خود را پیگیری کنند. اطمینان دارم ایشان احتمالا کتاب ثروت ملل اسمیت را نخوانده است و حتما هم کتاب اخلاق آدام اسمیت را مطالعه نکرده است وگرنه به آن فیلسوف بزرگ و

www.iran-archive.com

پرسش از آقای سخنگو این است که اگر رشد نقدینگی عامل گرانی است و اگر رشد نقدینگی در اختیار بانک مرکزی و بانک مرکزی هم در چارچوب سیاست دولت کار می کند پس چرا جلوی رشد نقدینگی را نمی گیرید

پایه‌گذار اندیشگی سترگ در نظام سرمایه‌داری چنین اتهام‌هایی را که دست‌ساز مکتب، و بهتر است بگوییم دار و دسته‌ی شیکاگو است متوجه نمی‌کرد. آدام اسمیت، درست برعکس، در کنار تشریح دست نامریی (که نه دستی است که رفاه می‌آورد بلکه تعادل برای سود و حداقل دستمزد ایجاد می‌کند) به ضرورت مداخله‌های دولت برای خدمات رفاهی، از آنجا که ساز و کار بازار در این امر ناتوان است، اشاره می‌کند. عسلی در قضیه‌ی بنیادی دوم خود (او دو قضیه‌ی بنیادی سبک‌مایه را پیش گذاشته است)، خلاصه‌ی کلام، از فقر و دستمزدهای پایین حمایت می‌کند زیرا معتقد است دخالت برای بهبود توزیع درآمد و کارآمد کردن تخصیص منابع، منجر به عدم تعادل در بازارها می‌شود (و ایشان در اینجا البته منظورشان چنان که خود در داخل پرانتز توضیح می‌دهند صرفاً خرید و فروش کالاست.) ایشان بلافاصله نتیجه‌ای می‌گیرد که خلاف اصل بنیادی چند سطر پیشین او بود، یعنی اینکه باید بحث رفاه اجتماعی و عدالت اجتماعی را کنار بگذاریم. طرفه آنکه باز در دو سه سطر بعد چیزی را که گفته بود نقض می‌کند، یعنی درحالی‌که سیاست‌های نرخ بهره و مداخله‌های قیمتی را «مداخله» و «بد» می‌داند، اما خود به لزوم تنظیم و مداخله در نظام مالیاتی می‌پردازد. ضمنا این چیزی است که در ایران اساسا وجود ندارد، زیرا نظام مالیاتی پای‌بند قوانین پابرجای سالیان است و نویسنده‌ی مزبور که خود از مدیران اقتصادی دولتی است در مقام خود تاکنون برای این هم هیچ اقدام علمی نکرده و برعکس مدام به تبلیغ بی‌پایه‌ی رشد اقتصادی، بهتر شدن توزیع درآمد بالا و رفتن اشتغال را در اقتصاد ایران پرداخته است. ایشان بالاخره از نظریه‌ی منسوخ ضرورت بی‌عدالتی و بی‌توجهی به رفاه همه جانبه برای رشد دفاع می‌کند. پرسش این است که اگر چنین باشد مگر تاکنون که این همه گرانی و بیکاری و بی‌عدالتی پدید آمده، رشد داشته‌ایم؟ اگر نه، پس چرا از گذشته‌ی خود دفاع می‌کنید؛ اگر بله رشد مزبور چه ربطی به اکثریت مردم ایران داشته است که به تاکید آمارهای رسمی دچار افت درآمد شده‌اند؟ مرگ خوب است برای همسایه. فقر و بی‌عدالتی به جای خود باشد، مهم آن است که یک اقلیت ده درصدی، از رشد اقتصادی و تنعمات و رفاه برخوردار شده‌اند.

اما بیاییم بر سر یک اظهارنظر مقام بلندپایه‌ی اقتصادی که از فرط نادرستی، انسان را حتا به حیرت هم وانمی‌دارد. حیدر مستخدمین حسینی، معاون پارلمانی و حقوقی وزارت امور اقتصادی و دارایی گفته است (روزنامه‌ی شرق، ۱۴ دی، ۱۳۸۳):

«اگر می‌شد اقتصاد را دستوری اصلاح کرد تمامی کشورهای توسعه یافته دنیا به این شیوه عمل می‌کردند.»

چگونه باید درخواست کرد که دولت رفاه‌آور، خدمتگزار، طرفدار عدالت، رشدجو و جز آن از کسانی بخواهد به امور مهم کشور بپردازند که بینشی جامع و درست داشته باشند؟ این معاون در واقع نمی‌داند که اقتصاد کشورهای توسعه یافته‌ی دنیا از بسیاری جهات اساسی، اتفاقا دستوری‌اند. دستورهایی که در مثل در آمریکا بازار می‌دهد و فدرال رزرو و خزانه‌داری آنها را تنظیم می‌کند و اجرای آن قطعی است. در آنجا وقتی نرخ بهره معادل یک‌چهارم درصد کاهش یا افزایش می‌یابد یا برخی معافیت‌ها یا افزایش‌های یک یا دو درصدی در نرخ مالیاتی صورت می‌گیرد، یکی از دستورهای قاطع صادر شده است که بر سرنوشت اقتصاد موثر می‌افتد، مگر آنجایی که دیگر نظام سرمایه‌داری کُمیت‌اش لنگ می‌شود و آن وقت دستورهای قاطع دیگری مثلاً حمله به افغانستان و عراق یا جنگ‌افروزی در راستای کینزگرایی میلیتاریستی صادر می‌گردد و اجرا می‌شود.

از آنجا که آن اقتصادها مثل اقتصاد زیر مدیریت این آقایان ولنگ و باز و ولنگار نیست، یک‌چهارم درصد نرخ بهره یا ۱/۵ درصد نرخ مالیاتی در محدوده‌ای تعیین شده، اثرگذار می‌شود. در همین روزی که اظهارنظر این معاون چاپ شده بود، روزنامه‌ی دیگری از پرونده‌ی جنجالی دو نماینده‌ی مجلس خبرگان و شورا خبر داد که یکی از صدها پرونده‌ی مفاسد و سوءاستفاده است. آیا از این اتفاق‌های روزمره‌ی بالا کشیدن و باد آوردن ارتشاء و فساد در آن کشورهای معبود و مطلوب ایشان به همین‌گونه و اندازه اتفاق می‌افتد؟ البته سرمایه‌داری با فساد عجین است ولی وقتی مقایسه می‌کنید، آیا درآنجا کنترل و دستور نیست و در اینجا هست؟ خود آقایان وقتی از ضرورت‌های اقتصادی صحبت می‌کنند پای ضرورت امنیت سرمایه را در همان کلام نخست به میان می‌آورند. اگر چنین است آیا امنیت سرمایه یعنی فساد و ارتشاء و سوءاستفاده؟ و اگر نیست چرا فکر می‌کنید کشورهایی که این دستورهای قانونی کنترل را دارند، دستوری نیستند؟

باری، بفرمایید فساد و سوءاستفاده حداقل مهار شود و قبح آن نریزد و بعد به فکر اقتصادی مانند آمریکا باشید.

***

توکلی ضرورت کاهش نرخ سود بانکی را مورد بررسی قرار می‌دهد (روزنامه‌ی شرق ۱۲ دی ۱۳۸۳) که باید برای بانک‌های دولتی به کار برود. عجیب نیست که او نمی‌داند کاهش نرخ سود بانکی یعنی کاهش ارزش پول و این یعنی تورم‌زایی ذاتی و این نیز مغایر سیاست ضدتورمی اوست. عجیب‌تر نیست که او نمی‌داند ساختار پولی و مالی کشور به شدت ناموزون است و آنچنان منابع و پس‌اندازهای ملی به سوی نظرکرده‌ها و آقازاده‌ها و صاحبان قدرت‌های مدیریتی و اقتصادی، کانالیزه می‌شوند که برای مردم بینوا که می‌خواهند خانه‌ای بخرند یا تعمیر کنند، جهیزیه‌ای دست و پا کنند، بچه‌ای به دانشگاه یا احیاناً به جایی در فیلیپین برای تحصیل بفرستند چیزی باقی نمی‌ماند و آنها ناگزیر به بازارهای ربایی موازی می‌روند و در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد بهره می‌دهند. عجیب نیست که ایشان اینجا نیز سوراخ دعا را گم کرده‌اند و به جای حذف این وضعیت انحصاریِ سلطه برانواع منابع کوتاه، میان و بلند مدت سرمایه و حذف این قمارخانه‌ی مجوزدار و این محل انتقال دارایی‌ها به گروه‌های خاص، یعنی بورس تهران و اذنابش و به عوض عادلانه، موزون و سیال کردن جریان‌های سرمایه‌ای و کنترل دموکراتیک آن ناگهان از دری وارد می‌شوند که خودشان به عنوان طرح تثبیت قیمت‌ها از آن خارج شده بودند.

شیبانی رییس کل بانک مرکزی که دنباله‌ی سیاست‌های کارگزارانه‌ی

نوربخش را گرفته است درمقابل، برای بانکداری اسلامی، مرثیه‌خوانی می‌کند (روزنامه‌ی شرق ۱۳ دی ۱۳۸۳) که بله

در «بانکداری بدون ربا نمی‌شود برای تسهیلات و سود سپرده‌ها تعیین تکلیف کرد و بانک وکیل سپرده‌گذار است و نمی‌شود حق توکیل را به کسی داد.»

ایشان که به سرودن مدایح اشتهار دارند، چگونه از موضوع سرایش خود نمی‌آموزند و نمی‌دانند که اگر چنین است که می‌گویند، پس حق سپرده‌گذاران را چرا نمی‌دهند. اگر به منِ سپرده‌گذار تاکنون بهره‌ی موقت داده‌اید، و نه ربا، چرا نمی‌آیید تسویه حساب کنید و از سودی که بر روی وام‌ها برده‌اید، افزایش سرقفلی شعبه‌ها، سهام شرکت‌ها و کارخانه‌ها، و افزایش ارزش دارایی‌های ثابت، سهم من را نمی‌دهید. چرا به منِ نوعی به راحتی به کمتر از یک دهم آنچه در مدت ۲۵ سال سپرده گذاری کرده‌ام، برای ضرروی‌ترین امور فرهنگی و پژوهشی و رفاهی و حیاتی‌ام وام نمی‌دهید. اما به برج‌ساز که بخش عمده‌ی منابع و مصالح ساختمانی و زمین شهری را زمین‌گیر می‌کند همه چیز می‌دهید، چرا خولی و حرمله بیشتر از حبیب‌ابن مظاهر توجه می‌بینند.!

***

القصه، طرف‌های این چالش که بری از نیروی جاذبه‌ی انتخاباتی‌اند و برای آن می‌کوشند، از حقیقت بسیار دورند. اما دست‌کم آنکه می‌خواهد قیمت‌ها را کنترل کند، ممکن است گامی در جهت نفس کشیدن اقشار پایینی زیر فشار و ستم بردارد، اگر بتواند که در گام دوم به جای پیش‌روی، دو سه گام هم به عقب نرود. اما نولیبرال‌های بومی ما که از شش جهت، حمله به سیاست‌های تثبیت قیمت را پیش کشیده‌اند باید پاسخگو باشند که در فاصله‌ی ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۳ با سیاست‌های تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی افراطی، بورس بازی، حباب‌سازی سهام، بی‌مهاری دستگاه‌های بازار، بی‌توجهی به رفاه و امنیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مردم چه گلی بر سر اقتصاد زده‌اند جز بیکاری، گرانی، کندی مخاطره‌آمیز رشد تولید و بهره‌وری، بی‌عدالتی، ناموزونی، آسیب‌پذیری و جز آن. آنان چه وعده‌ای می‌دهند در این ورطه‌ی هولناک اقتصاد و کشانیدن ما برای بلعیده شدن در کام اقتصاد جهانی بی آنکه توانسته باشند توان رقابتی، پابرجایی و رشد درون‌زای ما را برای حضور فعال و عادلانه در جهان تضمین کنند.

بهتر نیست آقای رمضان‌زاده برای یک بار هم شده به اشتباه معترف باشند و به این حقیقت احترام بگذارند که تاکنون دگراندیشان درست می‌گفته‌اند، همان‌هایی که عمر و فرصت‌شان سوزانده شد- اما به واقع آتش نامیرایند. ■

www.iran-archive.com

فرهنگی

ما انسان‌های لطافت باخته و بی‌تجربه

برگردان: جاهد جهانشاهی

خطابه‌ی یوهان ولفگانگ گوته
به مناسبت روز ویلیام شکسپیر
(۱۴ اکتبر ۱۷۷۱)

به نظرم می‌آید اگر سرنوشت بخواهد ما را به سمت فنای متداول سوق دهد، امید ناب‌ترین حساسیت است که به ماندگاری وادارمان می‌کند. آقایان، این زندگی برای روح ما بیش از اندازه کوتاه است، دلیل این ادعا، اینکه انسان‌ها، از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین، بی‌لیاقت‌ترین تا سزاوارترین، هرقدر هم که مشتاقانه پا پیش نهند، پیش از آنکه از زیستن خسته شوند، هیچ کدام به اهداف خویش نمی‌رسند. حتا اگر در مسیر خوشبختی یاور کسی باشند، سرانجام و اغلب در حضور هدف موردنظر به درون گور روانه می‌شوند و خدا می‌داند چه کسی این گورها را حفر کرده، و، هیچ شمرده می‌شوند.

هیچ شمرده می‌شوند! من! منی که برای خود همه چیز هستم و همه چیز را به وسیله‌ی خود می‌شناسم! هرکس که خود را حس کند چنین ندایی سر می‌دهد و در مسیر زندگی گام‌های بلند برمی‌دارد. پیش‌زمینه‌ای برای راه بی‌پایان آن‌سو. مسلم اینکه هر کس با معیار خود می‌سنجد. یکی با طی مسیری طولانی راه خود را می‌گشاید، دیگری چکمه‌ای به طول هفت‌مایل به پا می‌کند و اولی را با دو گام پشت‌سر می‌نهد، و دو گام نفر آخرین با سفر یک روزه‌ی اولی برابر می‌شود. باشد، هر آن‌گونه که او می‌خواهد، این عابر با پشتکار، دوست و هم‌صحبت ما می‌ماند، به شرطی که گام‌های غول‌آسای او را نظاره کنیم و ارج نهیم، ردپایش را بگیریم و با گام‌های خود اندازه بگیریم.

در سفر، دوستان من! نظاره کردن چنین ردپایی، بیش از مبهوت نگریستن به دم و دستگاه هزارپای شاهانه، روحمان را بزرگ‌تر و شعله‌ورتر می‌سازد. امروز ما یاد عابر بزرگی را ارج می‌نهیم، و از این راه، این افتخار را به خود قایل می‌شویم. اگر به شایستگی‌ها ارزش قایل شویم، جوانه‌هایش در وجود ماست.

از من انتظار نداشته باشید زیاد و منظم بنویسم، آرامش روح که لباس عروسی نیست. اخیراً خیلی کم درباره‌ی شکسپیر فکر کرده‌ام، هروقت مطرح شده، مطلع شده‌ام، و این بزرگ‌ترین کاری است که توانستم انجام دهم. اولین صفحاتی را که از او خواندم یک عمر مرا جذب خود کرد و هنگامی که مطالعه‌ی اولین نوشته‌هایش را به پایان رساندم، مانند نابینایی مادرزادی بودم که دست معجزه‌گری، در یک لحظه قدرت نگریستن به من بخشید. من شناختم و به زنده‌ترین شکل ممکن در طول زندگیم احساس کردم و هر آنچه برایم تازه و ناشناخته بود تا بی‌نهایت بسط دادم، و این نوری را که بدان عادت نداشتم چشمانم را به درد آورد. کم‌کم نگریستن را آموختم، از شناخت نبوغ خود سپاسگزارم، هنوز هم از آنچه کسب کرده‌ام، شادمانم.

من در انکار تئاتر متداول حتا لحظه‌ای تردید نداشتم. وحدت مکان برای مثل سیاه چال هراس‌آفرین بود، وحدت زمان و رفتار، بندهای مزاحم قدرت تخیل ما بودند. به هوا پریدم و برای اولین بار احساس کردم دست و پا دارم. و حال که باز می‌نگرم می‌بینم که آقایان پیرو قاعده چقدر ناحقی در حق من روا داشتند، چه اندیشه‌های آزادی که در این رابطه تحلیل رفتند، اگر این خصومت را برملا نمی‌کردم، و اگر روزمره برای درهم کوبیدن برج‌های آنها راه نمی‌افتادم، قلبم می‌شکست.

فرانسوی‌ها تئاتر یونان را سرمشق خود قرار دادند. از نظر وضعیت بیرونی و درونی چنین بود که گویی بیشتر می‌توانستند از **مارکیز**[1] و **آلسی بیادس**[2] تقلید کنند تا **کورنایل**[3] و **سوفوکل**.[4]

تراژدی ابتدا میان پرده‌ی نیایش، بعد شادمانه و سیاسی، رفتار غلوآمیز تک‌تک پدران و ملت را ساده و بی‌ریا و کامل تصویر می‌کرد و احساسات بس گسترده‌ای را در وجود انسان‌ها پدید می‌آورد. چه تراژدی به خودی خود وسیع و کامل بود.

و چه وجودی!

یونانیان! من نمی‌توانم تعریف کنم مفهوم این واژه چیست، ولی فکر می‌کنم اگر به اختصار به **هومر**[5]، **سوفوکل** و **تئوکریت**[6] اشاره کنم بدین معنا خواهد بود که احساس کردن

www.iran-archive.com

را به من آموختند.

حال بلافاصله پس از این حرف‌ها می‌گویم: فرانسوی با تجهیزات یونانی چه می‌خواهی بکنی، آنها برای تو خیلی بزرگ و خیلی سنگین‌اند. و به همین جهت هم تراژدی‌های فرانسوی بازسازی مسخره‌ای از خود آنهاست.

آثار نمایشی آنها مرتب آماده می‌شود و همه‌ی آنها مثل جفت کفش قرینه‌اند و هم‌زمان ملال‌آور، و متأسفانه آقایان این را از روی تجربه می‌دانند و چیزی اضافه نمی‌گویم.

به راستی چه کسی برای بار اول سران دولتی و عملکرد آنها را در تئاتر عنوان کرده، نمی‌دانم، ولی این اقدام فرصتی فراهم ساخت تا به برخورد انتقادی بپردازند. حال اگر این کشف نصیب شکسپیرشناسان می‌شود، تردید دارم. ولی کافی است، **شکسپیر** این شیوه را آورد و به جایی رساند که به نظر من هنوز هم بزرگ‌ترین می‌رسد، چرا که نادرند چشم‌هایی که آن بالاها را ببینند، بنابراین مشکل می‌توان امیدوار بود کسی بتواند او را نادیده انگارد و حتا از وی پیشی گیرد.

شکسپیر، دوست من، اگر هنوز هم در جمع ما می‌بودی، نمی‌توانستم جز در کنار تو جای دیگری زندگی کنم و اگر تو **ارست**[7] می‌بودی، چقدر مشتاق بودم نقش دوست صمیمی جانبی‌ات را ایفا می‌کردم. و این نقش را بیشتر می‌پسندیم تا شخصیت احترام برانگیز اسقف اعظم معبد **دلف**[8] باشم.

تئاتر شکسپیر جعبه‌ای زیبا و نفیس است که با آن تاریخ جهان پیش چشمان‌مان بر روی طنابی نامریی عبور می‌کند

آقایان محترم، می‌خواهم حرف‌هایم را قطع کنم و فردا دوباره بنویسم. برای اینکه لحنی دارم که شاید آن‌طور که در قلبم می‌گذرد چندان برای شما خوشایند نباشد.

تئاتر شکسپیر جعبه‌ای زیبا و نفیس است که با آن تاریخ جهان پیش چشمان‌مان بر روی طنابی نامریی عبور می‌کند. طرح‌های او، اگر بر اساس شیوه‌ی متداول صحبت کنیم، طرح نیستند، ولی نمایشنامه‌های وی همه به سمت نقطه‌ی پنهان می‌چرخند (موردی که هیچ فیلسوفی ندیده و اثبات نکرده است) و در آنها مالکیت من خویش، و آزادی باب میل ما را بر زبان می‌راند، ولی با طبعی گندیده، چشمان ما را چنان مه‌آلود تصویر می‌کند که حتماً به زایش مجدد نیاز پیدا می‌کنیم تا خود را از این تاریکی‌ها پیش برانیم.

همه‌ی فرانسوی‌ها و آلمانی‌های مبتلا، حتا **ویلند**، در این فرصت مناسب، مثل بسیار کسان دیگر افتخار کمی نصیب خود کردند، **ولتر**[9] که شغل‌اش بدگویی به همه‌ی پادشاهان بود، اینجا نیز یک فاضل راستین است. اگر من **اولیس**[10] می‌بودم، باید در زیر اقتدار من پشت او فرو می‌ریخت. اکنون چه بسا برخی از این آقایان به سوی شخصیت ولتر تمایل نشان می‌دهند. و من طبیعت را فریاد می‌زنم! طبیعت! هیچ چیزی به اندازه‌ی انسان‌های شکسپیر طبیعی نیست. از همه‌ی اینها حوصله‌ام سررفته است.

بگذارید هوایی برای سخن گفتن داشته باشم!

او با **پرومته**[11] رقابت می‌کند، خانه به خانه انسان‌های او را به تصویر می‌کشد، آن هم در ابعادی غول‌آسا. اینجاست که ما برادران‌مان را باز نمی‌شناسیم و سپس شکسپیر با یک دم اندیشه‌ی خود آن را حیات می‌بخشد، از همه حرف می‌زند و همگان خویش بودن خود را خود باز می‌شناسند.

و قرن ما در پناه طبیعت چه می‌خواهد قضاوت کند. اینها را از کجا باید می‌شناختیم، مایی که می‌بایستی از عنفوان جوانی همه چیز را وابسته و ساختگی در خود احساس می‌کردیم و در دیگران می‌دیدیم. من اغلب از شکسپیر احساس شرم می‌کنم، گاهی وقت‌ها پیش می‌آید که با اولین نگاه فکر می‌کنم می‌توانستم طور دیگری انجام دهم! و پس از ماجرا در می‌یابم که گناهکار درمانده‌ای هستم و از نوشته‌های شکسپیر خود طبیعت را پیش‌گویی می‌کنم، و انسان‌های من حباب‌های صابونی هستند که با بوالهوسی زمان به بالا کشیده می‌شوند.

و سخن آخر، گرچه هنوز شروع نکرده‌ام.

آنچه را که فیلسوفان سرآمد جهان گفته‌اند شامل حال شکسپیر نیز می‌شود، یعنی آنچه را که ما بد می‌نامیم، روی دیگر خوب است که برای هستی ضرورت دارد و بخشی از کل است. مثل این می‌ماند که منطقه‌ای از فرط گرما گر بگیرد و سرزمین **لاپلند** باید از سرما بلرزد تا خط معتدل آسمانی پدید آید. او ما را به هرکجای جهان رهنمون می‌شود، ولی ما انسان‌های لطافت باخته و بی‌تجربه با دیدن هر ملخ ناشناخته فریاد سر می‌دهیم که می‌خواهد ما را ببلعد.

برخیزید آقایان! جان‌های اشرافی به اصطلاح خوش‌دائقه، از اقامتگاه سعادتمندان[12]، جایی که در شفق خسته‌کننده غرق در خوابید، نیم وجودتان هست و نیم دیگرتان نیست، و نشانی از هم‌دردی در قلب و استخوان‌هایتان ندارید، و تا آن حد خسته نیستید تا بیارامید، سایه‌های شما در حد فاصل سروهای همیشه سرسبز و انبوه درختان غان ول می‌گردند و در خمیازه غرق می‌شوند. ■

پانوشت:

1- MARQUIS
2- ALCIBIADES
3- CORNEIL
4- SOPHOKLES
5- HOMER
6- THEOKRIT
7- OREST
8- TEMPEL ZU DELPHOS
9- VOLTAIRE
10- ULYSSES
11- PROMETHEUS
12- ELYSIUM اقامتگاه سعادتمندان در افسانه‌های یونانی

www.iran-archive.com

۱- قطار به موقع رسید

نخستین اثر **هاینریش بل** در هیات کتاب، داستان بلند یا رمان کوتاهی بود با عنوان Der zug war pünktlich(ترجمه‌ی فارسی: قطار به موقع رسید،- کیکاووس جهانداری) بل از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ چند داستان کوتاه از جمله داستان «خبر» در مطبوعات انتشار داده بود که با استقبال دوستداران هنر روبه‌رو شده و جمله‌ای از داستان یادشده نیز بر سر زبان‌ها افتاده بود: «تا زمانی که از یک زخم که این جنگ به وجود آورده است خون می‌چکد، جنگ هنوز به پایان نرسیده است.»

در داستان «قطار به موقع رسید» به سرباز ۲۳ ساله **آندریاس** هنگام اعزام به جبهه‌ی شرق احساس ویژه‌ای حاکی از قریب‌الوقوع بودن مرگ دست داده است. می‌داند که به زودی خواهد مُرد، اما این «به زودی» کی فرا خواهد رسید؟ امشب فردا یا سه روز دیگر؟ «به زودی» در اندیشه‌ی او از واژه‌ای ساده تبدیل به مفهومی فلسفی می‌شود و به مقوله‌ی «زمان» در حوزه‌ی فلسفه پیوند می‌یابد. آندریاس «آه می‌کشد و به اندیشیدن ادامه می‌دهد، حالا تفکرات از محدوده‌ی زمان فراتر می‌روند، گویی از موانعی آسان و بسیار کوتاه می‌پرند. ژانویه، مه، دسامبر! هیچ! و ناگهان احساس می‌کند که دارد در «تهی» کورمال کورمال پیش می‌رود: جایی که دیوار وجود داشته باشد مفهوم زمان معنا ندارد.»[۱]

دیوار به مکان تعلق دارد و «به زودی» در مقوله‌ی زمان می‌گنجد. آندریاس گویی نفس نفسِ عطشان مرگ را می‌شنود که هر لحظه به شاه‌رگ‌های او نزدیک‌تر می‌شود. در لمبرگ واقع در لهستان همقطار «ریش نتراشیده» -ویلی- و «سرباز بلوند» او را به عشرت‌کده‌ای هدایت می‌کنند. سرباز بلوند در قطار از صحنه‌های وحشتناک تجاوز به سربازان توسط درجه‌داران ارتش هیتلر صحبت کرده بود: مرد مسنی که «تمکین» نکرده بود به وسیله‌ی استوار مافوق به قتل می‌رسد. قتل او را برای مرکز «به دلیل تمرد از دستور مافوق» گزارش دادند و برای همسرش «شهادت در راه آلمان بزرگ» قلمداد کردند.

آندریاس در لمبرگ با دختری درست هم سن و سال خود، متولد ژانویه‌ی ۱۹۲۰؛ آشنا می‌شود و به جای عشق‌بازی، با او صحبت می‌کند. دختر لهستانی، **اولینا**، پیش از جنگ دانشجوی موسیقی بود و پس از حمله‌ی ارتش آلمان به لهستان ابتدا صدمات فراوانی از سپاهیان پیروز متحمل می‌شود و دست آخر روانه‌ی عشرت‌کده می‌شود. آندریاس در اتاق عشرت‌کده با خود می‌اندیشد: «قرن وحشتناکی است... از جنگ تجلیل می‌کنند.»[۲]

اولینا نیز بر همین باور است. او به جای آنکه با اتومبیل ژنرال نزد وی برود و به بهانه‌ی عشق‌بازی از وی به نفع پارتیزان‌ها اطلاعات کسب کند، با آندریاس قرارِ فرار می‌گذارد و می‌گوید: «جایی که من تو را ببرم زندگی هست.»[۳] و می‌افزاید: «من هم به وطن‌ام خیانت کردم... برای اینکه امشب را به جای آنکه از ژنرال حرف بیرون بکشم با تو گذراندم.»[۴]

پارتیزان‌ها که از هویت سرنشینان اتومبیل بی‌اطلاع‌اند، اتومبیل را هدف قرار می‌دهند.

بل در این داستان که ترجمه‌ی فارسی آن بیش از ۱۶۰ صفحه نیست، زیاد حاشیه رفته است. در این داستان نگاه به واپس اغلب در گفتگوها نمایان می‌شود و برخلاف آثار پسین نویسنده، فاقد ترفندهای نوینی است که آن آثار را خواندنی‌تر ساخته است. عرفان

www.iran-archive.com

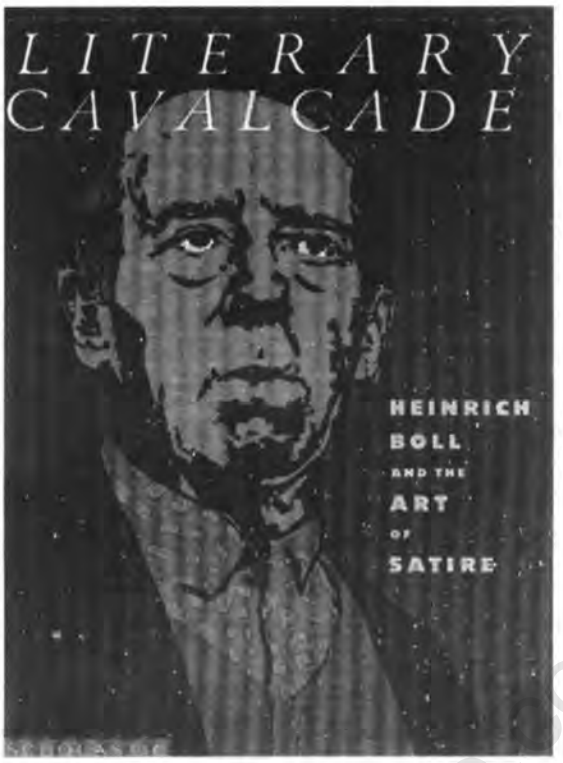

بل در این داستان تقریباً به‌طور کامل فرازمینی است، درحالی‌که در آثار دوران پختگی اندیشه‌اش به عرفانی بسیار زمینی‌تر دست می‌یابد. جهت‌نمای اندیشه‌ی او در میدان جبر و اختیار نیز به‌طور کامل به سوی جبر می‌گراید. اولینا می‌گوید: «در دنیا فقط قربانی پیدا می‌شود و جلاد.»[5]

این سخن اولینا در حقیقت دیدگاه نویسنده در دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل ۱۹۵۰ میلادی است. رمان میراث (Das Vermcühtnis) که در سال ۱۹۴۸ نوشته شد و در سال ۱۹۸۲ انتشار یافت، حاوی همین دیدگاه است. با این تفاوت که با انتقادی تند نسبت به جامعه‌ی پس از جنگ آلمان همراه بود: سروان **اشنکر** Schneker که قاتل همقطارش ستوان **اشنلینگ** Schnelling و فردی سنگ‌دل و رذل است، در سال ۱۹۴۸ دوباره قدرت‌مند شده است: سه سال پس از جنگ باز همان کسانی سلطه‌ی خود را به جامعه اعمال می‌کنند که بالاترین رذالت‌ها را در دوران جنگ مرتکب شده‌اند. در رمان کوتاه کجا بودی آدم؟۱۹۵۱، که یکی از مهم‌ترین اسناد تاریخ هنر بر ضد کشتار یهودیان در زمان نازی‌هاست، باز جنگ- و این‌بار زبان **سنت اگزوپری**- به «بیماری کشنده‌ی تیفوس» شبیه شده است که نشان‌دهنده‌ی منظر غیرتاریخی **بل** در نگاه به رویدادهای سیاسی- اجتماعی در آن سال‌هاست. نویسنده در دوران کوتاه یاد شده «تحت تاثیر اگزیستانسیالیسم مسیحی، دیدی غیرتاریخی نسبت به جهان داشت، ولی در طی دهه‌ی ۱۹۵۰ سریعاً دریافت که اگر به نیروهای موثر در تاریخ توجهی نشان ندهد، نخواهد توانست از آنچه در دور و برش-در اروپای آن زمان- می‌گذرد سر در آورد.»[6]

اما- همان‌طور که سال‌ها پیش نوشته بودم- آنچه آثار این دوره را که مجموعه داستان بیگانه! وقتی رسیدی به اسپا... نیز در شمار آنهاست، خواندنی می‌کند، این است که بل در طی این آثار از سبُعیت نظامی گری، قهرمان‌پروری کاذب و سنت‌های پوچ پرده برمی‌داشت، آن هم با طنزی منحصربه‌فرد.

۲- و حتی یک کلمه هم نگفت

رمان کوتاه وحتی یک کلمه هم نگفت Und Sagte kein einziges Wort (۱۹۵۳) هم در محتوا و هم در تکنیک نقطه‌ی عطفی است در داستان‌نویسی بل و با این رمان، نویسنده از هر دو دیدگاه به قله‌های رفیع‌تری دست می‌یابد. بل در این رمان به وضع مادی اسفناک و نیازهای معنوی زن و شوهری در نخستین دهه‌ی پس از جنگ می پردازد. در یکی از شهرهای بزرگ آلمان که هنوز آثار ایلغار نیروهای متخاصم در هیات ویرانه‌ها و ساختمان‌های نیمه مخروبه نمایان است و مغازه‌های کوچکی برای فروش غذاهای ارزان و دکه‌های سوسیس فروشی در کنار دیوارهای فروریخته به چشم می‌خورد، زوج **بوگنر** Bogner در وضعی ترحم‌انگیز و شگفت‌آور به زناشویی خود ادامه می‌دهند. توصیف هنرمندانه‌ی این خانواده‌ی مفلوک که تنها اتاق محل سکونت‌شان در حوزه‌ی قداست کلیسای کاتولیک قرار دارد، اعتراض رادیکال نویسنده است به معجزه‌ی اقتصادی Wirtschaftsrunder **ارهارد**، وزیر دارایی **کنراد آدنائر** و دستیاران کلیسایی-کاتولیکی او و نوعی افشای هنرمندانه پیوند اقتصاد کلان سرمایه‌داری با کاتولیسیسم پس از جنگ است.

فرد بوگنر، همسر حامله‌اش **کته** و سه فرزندش همگی در اتاق کوچکی، درست بیخ گوش زن و شوهر ثروتمند و مومنی- خانواده‌ی **فرانکه**- در یک خانه سکونت دارند. اما خانواده‌ی فرانکه به تنهایی صاحب چهار اتاق: «آشپزخانه، اتاق نشیمن، اتاق خواب و سالن پذیرایی که خانم فرانکه در آن از مهمانان بیشمار مرد و زن پذیرایی می‌کند... مقامات کلیسایی نیاز شدید او را به چنین سالنی رسماً مورد تایید قرار داده‌اند.»[7] برای پی بردن به جاه‌طلبی و سنگ‌دلی این زن شصت ساله- و هنوز زیبا- بد نیست از زبان کته بشنویم: «آن روزها کمیسیون آپارتمان‌سازی- که مشغول ساختن یک مجتمع مسکونی در حومه‌ی شهر است- به ما پاسخ منفی داد، چون فرد مشروب می‌خورد و کشیش در مورد من نظر مساعدی نداد. کشیش دلخور بود که چرا من در جلسات انجمن‌های کلیسایی شرکت نمی‌کنم. و اما رییس کمیسیون آپارتمان‌سازی خانم فرانکه است که با امتناع از واگذاری آپارتمان به ما برای خود اعتبار انسانی از خود گذشته و کامل را کسب کرد. چون اگر با این امر موافقت می‌کرد اتاقِ ما به عنوان اتاق غذاخوری متعلق به او می‌شد.»[8]

از دو ماه پیش از آغاز داستان فرد به خانه نمی‌آید. شرایط تنگ معیشتی و هم‌خانه‌های بی‌اعتنا و -در مورد خانم فرانکه- تنگ‌نظر باعث شده بود که فرد چند بار فرزندان‌اش را کتک بزند و یک بار به سختی. زن و شوهر در مسافرخانه‌های درجه سه و گاه در پارک‌ها هم‌آغوش می‌شوند. فرد مرد ۴۴ ساله‌ای است که بهترین سال‌های زندگی‌اش را در جبهه‌های جنگ به سر برده و اینک در یکی از ادارات اسقفی تلفنچی است. در دوران جنگ آن‌قدر جنازه دیده است که حالا بیشتر به مرگ می‌اندیشد تا به زندگی.

در روز یکشنبه ۳۰ سپتامبر که عیدی کاتولیکی- دُکران یکی از آباء کلیسا-

www.iran-archive.com

است، موفق می‌شود پولی قرض کرده و اتاقی در یکی از مسافرخانه‌های محقر شهر کرایه کند تا شب را با همسرش به صبح برساند. خواننده‌ی داستان بیش از خودِ این زوج به کام‌جویی‌شان علاقمند می‌شود و آنچه در این شور خواننده، اعجاب‌آور است این است که فِرد و کِته نه تنها واقعاً زن و شوهرند و پانزده سال از ازدواج‌شان می‌گذرد، بلکه صاحب سه فرزندند: فرزندِ دوقلویی را از دست داده‌اند و حالا -در روز یکشنبه- معلوم می‌شود که زوجه حامله است.

بل در این رمان واقعیتی را نشان می‌دهد که بعدها در بسیاری از آثارش به روش‌های مختلف و از دیدگاه‌های گوناگون بررسی می‌شود: ثروتمندان- به جز معدودی- افرادی نه تنها لئیم بلکه گاه رذل‌اند و بیشتر افراد فقیر و متوسط‌الحال-تا حد توانایی- به نیازمندان کمک می‌کنند.

در این داستان بنا بر واقعیت جامعه و نیز ذهنیت بل، هنوز تعداد روحانی‌های پاک طینت بیش از کشیش‌های کاسب‌کار است. آنچه درغایت باعث بازگشت فِرد به خانه‌اش می‌شود، اعتقاد همسرش به یک کشیش فقیر و راهنمایی‌ها و احتمالاً مساعدت‌های اوست. در صحنه‌ی پایانی داستان نیز خرقه‌ای بر تن کشیش نسبتاً مرفهی است که مستوجب آتش نیسته کتاب در حالی به پایان می‌رسد که کشیش یاد شده- که در ضمن رییس فِرد نیز هست- هنگامی که حالت آشفته‌ی مرئوس‌اش را می‌بیند یک پنج مارکی به او هدیه می‌دهد و می‌گوید:

-«باید بروید منزل.»

- «بله باید بروم.»[9]

بل در سال ۱۹۵۳ مجموعه‌ای داستان‌های کوتاه‌اش را تحت عنوان بیگانه وقتی رسیدی به اسپا... (۱۹۵۰) منتشر کرده و قطار به موقع رسید و کجا بودی آدم؟ نیز روانه‌ی بازار کتاب شده بود و در سال ۱۹۵۱ جایزه‌ی گروه ۴۷ را به خاطر داستان وصله‌های ناجور [= گوسفندان سیاه Die schwarzen Schafe] دریافت کرده بود، اما کتابی که فوراً تجدید چاپ و باعث بی‌نیازی نویسنده شد، رمان کوتاه و حتی یک کلمه هم نگفت بود. شهرت بل تثبیت شد: نویسنده‌ای که وجدان آگاه ملت آلمان، با انصاف و ریزبین است. حاشیه رفتن‌هایش دلپذیر و دریافت‌اش از جهان دریافتی علمی است. او برای بیان محتوایش نیاز به قالبی نوین داشت و این محتوا توانست شکل بیان خود را بیابد: مسایل امروز آلمان خلق‌الساعه نیسته بلکه ریشه در تاریخ معاصر آن دارد. بل برای بیان این محتوا قالب یگانه‌ی خود را یافت: رویدادهای «واقعی» و ظاهراً ابتدا به ساکن چندساعت یا چند روز را در برمی‌گیرد، اما نگاه به واپس سال‌ها و دهه‌ها و نسل‌ها را روی خطوط مورب نشان می‌دهد. به قول رابرت.سی.کانارد: «تقلیل روایت حاضر و گسترش افق تاریخی رمان!»[10] از سوی دیگر، قالب فوق به این ترتیب بر محتوا تاثیر می‌گذارد که مجالِ فلسفه‌بافی و دراز‌گویی را از مضمون می‌گیرد و لب مطلب را به خواننده می‌دهد. اگر قرار است چند دهه در دویست-سیصد صفحه نشان داده شود، باید از پُرنویسی و پرت‌گویی پرهیز کرد. «روایت حاضر» در رمان مورد بحثِ ما بعدازظهر شنبه آغاز می‌شود و صبح دوشنبه به پایان می‌رسد، اما افق تاریخی تا دوران پیش از جنگ و قبل از آشنایی فِرد و کِته گسترش می‌یابد. زاویه‌ی دید نیز در این کتاب تغییر می‌کند. فِرد و کِته به تناوب در فصول مختلف کتاب به روایت اول شخص وارد صحنه می‌شوند. ویلیام فاکنر در سال ۱۹۳۰ در کتاب گوربه‌گور (ترجمه‌ی نجف دریابندری) شگرد تغییر راوی را درحالی‌که رمان همواره به شیوه‌ی اول شخص روایت شود، به کار برده بود. این شیوه با رمان مورد بحث ما وارد ادبیات قرن بیستم آلمان شد.

زوج راوی داستان در برابر سکس که در دوران پس از جنگ جای عشق را گرفته بود، به بیان مطالب عاشقانه می‌پردازند. عنوان کتاب و حتی یک کلمه هم نگفت «اشاره است به حالت تسلیم و رضای حضرت مسیح بر فراز صلیب»[11] که از دهان خواننده‌ی سیاه‌پوستی به گوش کِته می رسد.

این کتاب در همان سال انتشارش به زبان هلندی و سال بعد به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی ترجمه شد. در سال ۱۹۵۵ ناشری در آمریکا ترجمه‌ی انگلیسی آن را انتشار داد و ترجمه‌ی روسی آن در سال ۱۹۵۷ در شوروی به بازار آمد.

۳- نان آن سال‌ها

حرمت به عنصر نان، عنصری که انسان‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند و در مراسم عشای ربانی در هیأت تن مسیح ظاهر می‌شود، مهم‌ترین بُن-مایه‌ی رمان کوتاه Das Brot der früheren Jahre (ترجمه‌ی فارسی: نان آن سال‌ها- محمد ظروفی) است. اگر رَد «نان» را در آثار بل پی جویی کنیم، با فهرستی نسبتاً طولانی مواجه می‌شویم. ما برای پرهیز از اطناب مُمِل فقط به بریده‌ای از این فهرست اشاره می‌کنیم. در قطار به موقع رسید استوار رذل ارتش هیتلر که به سربازان هم‌وطن‌اش تجاوز می‌کند نان نمی‌خورد، فقط گوشت می‌بلعد. در داستان کوتاه خبر، راوی سخنان مردی را که پشت سر اوست می‌شنود: «کاش می‌شد آدم یک کمی نون بیشتر داشته باشه.»[12] لنی قهرمان داستان سیمای زنی در میان جمع علاقه‌ی شگفت‌آوری به نان صبحانه‌اش دارد. او در خردسالی، هنگام نخستین ظهورش در مراسم عشای ربانی، که طی آن کشیش با خواندن آیه‌های طولانی و صرف وقت برای انجام تشریفات مذهبی حوصله‌ی او را سر برده است، گستاخانه و اعتراض‌آمیز فریاد می‌کشد «... آخر چقدر باید مرا از بابت آن [= نان] در انتظار بگذارید»[13] در سخنرانی هاینریش بل به مناسبت دریافت جایزه‌ی نوبل می‌خوانیم: «نان: این عنصر مهم و تقدیس شده‌ی اولین وعده‌ی غذا، برای همه‌ی آنان که روزی پرتلاش را در پیش دارند.»[14] در داستان کوتاه داییم فِرد راوی نوجوان داستان می‌گوید: «داییم فِرد» تنها فردی است که خاطرات سال‌های پس از ۱۹۴۵ را برای من قابل تحمل می سازد. او در یک بعداظهر تابستان از جنگ برگشت... مادرم را بغل کرد، خواهرم و مرا بوسید.»[15] نخستین واژه‌ای که دایی فِرد به زبان می‌آورد «نان» است.

آنچه در بسیاری از آثار داستانی و غیرداستانی بل نقش فرعی دارد، در رمان نان آن سال‌ها در مرکز رمان قرار می‌گیرد: نان.

صبح روز دوشنبه ساعت ۸ صبح والتر فِندریش، ۲۳ ساله، تعمیرکار ماهر ماشین لباس‌شویی، نامه‌ای از پدرش دریافت می‌کند: هِد ویگ مولر، دختر ۲۰ ساله‌ای که والتر در نوجوانی شاگرد تنبل آن بوده است، برای آغاز کار معلمی به شهر محل سکونت والتر نقل مکان می‌کند. پدر از پسر می‌خواهد که با هدویگ مهربان باشد و از مساعدت به او دریغ نورزد. در اینجا والتر به یاد دوران مدرسه می‌افتد: دوران پس از جنگ که در آن نان قیمت سرسام‌آوری داشت. پدر والتر در آن دوران به اصرار فرزند خردسال‌اش هفته‌ای یک بار با بی میلی و به بهانه‌ی احوال‌پرسی کوبه‌ی خانه‌ی یک نانوا را به صدا درمی‌آورد. و نانوا یک عدد نان به آنها می‌داد و والتر از خوشحالی پر در می‌آورد، اما یک روز نانوا «در را به روی ما باز کرد و از حالت چهره‌اش پی بردم که از نان خبری نیست... گفت: «من فقط می‌توانم نان را در ازای مارک بدهم.» و در را جلوی صورت ما به هم کوبید.»[16] پدر که معلم مدرسه است، در راه بازگشت به خانه با غرور به فرزندش می‌گوید: «دیروز ناچار شدم به پسرش یک نمره‌ی پنج بدهم.»[17]

والتر در شانزده سالگی به این شهر آمد تا نزد ویک وِبر کارآموزی کند. در آن دوران راهبه‌ای نوعدوست گاهی به او نان می‌داد. کارفرمای او طبق معمول افراد متمول، پست‌فطرت است و آن روزها به کارآموزان غذای بد و کم می‌داد. اما والتر طی هفت سال گذشته در کار خود مهارت فوق‌العاده‌ای کسب کرده و موفق شده است اتومبیلی کوچک بخرد و مقداری پول پس‌انداز کند تا به پشتوانه‌ی آن، از شر ویک وِبر خلاص شود و «رقیب او شود.» دختر ویک وِبر، اولا بی‌آنکه قول و قراری در میان باشد نامزد او محسوب می‌شود. والتر به راه‌آهن می‌رود و هِدویگ مولر را به اتاق‌اش راهنمایی می‌کند. هدویگ هم مانند والتر از مزه‌ی نان لذت می‌برد و از لحاظ اخلاقی و تعلق طبقاتی به والتر شباهت

زیادی دارد. این دو همان روز عاشق یکدیگر می‌شوند. والتر ساعت ۶ بعدازظهر همان روز در کافه‌ای به دیدار اولا می‌رود تا انصراف خود را از ازدواج با او اعلام کند. خانم مهماندار بسیار مهربان و خوش‌برخورد است. والتر درباره‌ی خانم مهماندار با خود می‌اندیشد: «اگر هفت سال پیش آمده و از او نان خواسته بودم چگونه با من حرف می‌زد؟»[۱۸] اولا متفرعن است و هنگامی که متوجه می‌شود کار از کار گذشته است سعی می‌کند خود را محق جلوه دهد و با لبخندی حاکی از پیروزی از والتر جدا شود. به والتر می‌گوید: «تو حالا آن‌قدر آقا شده‌ای که شاید فراموش کرده‌ای که اجاق برقی را دزدیدی تا برای خودت سیگار بخری.»[۱۹] راوی داستان پاسخ می‌دهد: «و نان. نانی که تو و پدرت به من ندادید... اگر تو هم آن‌وقت‌ها فقط یک بار به من نان داده بودی، برایم غیرممکن بود که اینجا بنشینم و این‌طور با تو حرف بزنم.»[۲۰] اولا به او گوشزد می‌کند که کارخانه‌ی آنها بیش از حد معمول حقوق می‌داد و کارکنان‌اش سهمیه‌ی غذایی داشته و سوپ مجانی دریافت می‌کردند و از این جهت والتر را «پست فطرت نمک‌نشناس» می‌نامد. والتر در پاسخ می‌گوید: «یک‌بار دیگر لیست حقوق‌ها را نگاه کن، لیست‌هایی که تو تهیه کرده‌ای... اسم آنها را بخوان و بعد از هر اسمی بگو: ما را ببخش- و بعد اسم‌ها را جمع بزن، تعداد اسم‌ها را در هزار ضرب کن: آن‌وقت تعداد لعنت‌هایی را که در حساب‌بانکیِ پدرت وجود دارد خواهی دانست. مقیاس آن نان است، نان آن سال‌ها که در ذهن من مانندِ مه غلیظی پرده انداخته: سوپ کم‌مایه و بی‌قوتی که به ما داده می‌شد فقط معده‌های ما را پُر می‌کرد و وقتی... در تراموا... تکان‌تکان می‌خوردیم، مزه‌ی ترس آن را توی دهان‌مان حس می‌کردیم و تنها تفریحی که داشتیم نفرت بود... واقعاً می‌خواهی به من بقبولانی... که آن سوپ و آن اضافه حقوق ناچیز برای من کافی بود؟»[۲۱]

اولا پی می‌برد که حق با او نیست و هنگامی که والتر به اشک‌هایی می‌اندیشد که اولا بعداً خواهد ریخت از خودش متنفر می‌شود و حرف‌های بسیاری را که آماده کرده است فرو می‌خورد و نزد هدویگ باز می‌گردد.

والتر فندریش به تجربه دریافته است که گرسنگی چگونه از انسان حیوان می‌سازد و نیز سنگدلی و بی‌اعتنایی سیرها را نیز تجربه کرده است. با اینکه سال‌ها از دوره‌ای گذشته است که گرسنگی «این حیوان وحشی» در امعا و احشای او به کنکاش پرداخته بود، اما امروز نیز نمی‌تواند از یاد آن دوران خلاص شود. حافظه‌ی صادق و عدم توانایی برای فراموشی موجب می‌شود که از زندگی کاملاً قابل قبول ونسبتاً مرفه جدا شود و با دختری که چند ساعت پیش با او آشنا شده است به سوی زندگی نوین و ناشناخته‌ها کشیده شود. والتر احساس می‌کند که هدویگ از جهانی آمده است که با دنیای کاسب‌کار و متفرعن خانواده‌ی ویک‌وبر فاصله‌ای دست نیافتنی دارد. در هدویگ اصل نوع‌دوستی مسیحی متجسد شده است: «هم‌نوع خود را مثل نفس خود دوست بدار.»[۲۲]

به بُعد مسیحی-پروتستانی زمانی پی می‌بریم که افراد مورد علاقه‌ی والتر را بشناسیم: پدر و مادرش، خواهر کلارا (راهبه‌ای که در دوران کارآموزی گاهی به او نان می‌داد)، هم‌کلاسی غرق‌شده‌اش یورگن بروﻻسکی و دوست دیگرش به خاطر نان دست به دزدی زده و از طبقه‌ی سوم سقوط کرده و مرده بود. در مورد دوست اخیر، هنگامی که او را با نعش‌کش به گورستان می‌برند، والتر پرسش زنی را که به او می‌گوید: «برادرتان بود؟» این‌گونه پاسخ می‌دهد: «بله برادرم بود.»[۲۳] این سخن والتر در پیوند با این جمله‌ی مسیح است: «زیرا هر که اراده‌ی پدر مرا که در آسمان است به جا آورد، همان برادر و خواهر من است.»[۲۴]

کتاب نان آن سال‌ها در ضمن شلیک خنده است در قبال این شعار سالوسانه‌ی خوب دموکرات مسیحی در آن سال‌ها: تحمل دوش به دوشِ مصایب دوران محرومیت توسط همه‌ی افراد جامعه!

در سال‌های پس از نگارش این رمان، اختلاف بل با مسیحیت نهادی شده [= کلیسا و پاپ] به شدت بالا گرفت، کلیسا هرچه بیشتر حلقه‌ی عبودیت کلان سرمایه‌داری در گوش می‌کرد و به «ولی‌نعمت محافظ کارگران» در برابر «اندیشه‌های شرک‌آمیز مساوات‌طلبانه» تبدیل می‌شد، بل نیز فاصله‌ی بیشتری با آن می‌گرفت. در بسیاری از آثار متاخر او شعایر و آداب مسیحی جز برای مسخره کردن ذکر نمی‌شود؛ نان را همچنان تقدیس می‌کند، اما نانی که در کوره‌ی نانوایی پخته شده و ارتباطی با تن عیسی ندارد.

۴- عقاید یک دلقک

هاینریش بل تا سال انتشار این کتاب چندین داستان کوتاه انتشار داده بود که به عقیده‌ی کارشناسان ادبیات در غرب تعدادی از آنها در نوع خود، در شمار بهترین‌های پس از جنگ دوم هستند. آنچه هاینریش بل را به عنوان یکی از رمان‌نویس‌های معاصر جهان تثبیت کرد و دهان منتقدهایی را بست که به موفقیت‌های هنرمندان ملتزم جز به اکراه نمی‌نگرند، رمان عقاید یک دلقک (۱۹۶۳) بود. آنچه را نویسنده با و حتی یک کلمه هم نگفت آغاز کرده بود، در این رمان تکمیل کرد و در سیمای زنی در میان جمع به اوج رسانید:

«روایت حاضر» در این اثر بیش از چهار-پنج ساعت نیست، حال آنکه «افق تاریخی» تا سال‌های آغازین جنگ گسترش می‌یابد. حجم ترجمه‌ی فارسی رمان حدود سیصد صفحه است. نسبت حجم به روایت حاضر و نسبت این هر دو با افق تاریخی نشان‌دهنده‌ی بلندپروازی نویسنده‌ای است که توانایی تکنیکی، نیروی تخیل و تجربیات اجتماعی و سیاسی‌اش متناسب با این بلندپروازی است. طنز بل در این رمان نیز به مرزی رسیده است که پیش از آن تقریبا فقط در موفق‌ترین داستان‌های کوتاه و طنزآمیزش دیده شده بود: مجموعه‌ی سکوت دکتر مورکه، فقط نه به مناسبت کریسمس، خند ندهد، راه‌آهن سیمپرن، گزارش روزانه‌ی پایتخت و ...

بل در هر چهار جبهه‌گیری اصلی زندگی‌اش این جا شمشیر را از رو می‌بندد: برابر ائتلاف CSU/CDU ، برای کلیسای کاتولیک، مقابل امپراتوری مطبوعاتی رشپرینگر و در زمینه‌ی افشای فاشیست‌هایی که یک شبه رنگ عوض کردند و پس از «دموکرات» شدن دوباره قدرت سیاسی را در آلمان قبضه کردند. پیش از آنکه بر شرح و کنکاش عقاید یک دلقک [= هنرمند پانتومیم، مانند مارسل مارسوی فرانسوی] بپردازیم باید بدانیم که دلقک ما، هم صادق و درستکار است و هم افراطی و تنها از این جنبه شباهت فوق‌العاده‌ای دارد به بازارُف قهرمان رمان پدران و فرزندان اثر **تورگنیف** سخنانِ حتا افراطیِ دلقک نیز به اعتبار صداقت رشک‌برانگیزش مقبول جلوه می‌کند.

دلقک به سردرد و مالیخولیایی خفیف مبتلاست و دارای نیروی اسرارآمیز است که به کمک آن بوها را از پشت تلفن تشخیص می‌دهد. رویدادها به شیوه‌ی اول شخص از زبان دلقک بیان می‌شود. طنزآمیزترین انتقاد دلقک ما به کلیسا این است که اصحاب کلیسا مردم‌آزارند و آوازه‌گری آنان برای تک‌همسری (Monogamie) از بُغض معاویه است: به عقیده‌ی دلقک بشر ذاتا موجودی چندهمسری (Polygamie) است و کاتولیسیسم، آوازه‌گر تک‌همسری است فقط برای آنکه بشر را آزار دهد و از این آزار لذت سادیستی (دیگرآزارانه) می‌برد و برای رسیدن به این لذت هم زر و هم زور را به کار می‌گیرد. هانس شِنیر-دلقک- خود را استثنا می‌داند چون فقط با ماری می‌تواند «آن کار» را بکند.

هانس شِنیر با توصیف این صحنه برای ماری نفرت خود را از CDU (حزب دموکرات مسیحی) آشکار می‌کند:

«سگ سرگردانی از طرف چپ آمد، تیر چراغ برق را بو کشید، بعد پلاکارد SPD [حزب سوسیال دموکراسی] را، سپس پلاکارد CDU را، آن وقت یک پای‌اش را بلند کرد و به پلاکارد CDU شاشید.»[۲۵]

در برخورد با امپراتوری اشپرینگر و پرتیراژترین روزنامه‌اش بیلد تساتونیگ (Bild Zeitung) نیز با این صحنه‌ی طنزآمیز روبه‌رو می‌شویم:

«برای آلمانی‌ها، هر پسربچه‌ای بی‌ادب است، صفت بی‌ادب که هیچ‌گاه به

زبان آورده نمی‌شود، در اسم مستتر شده است. اگر یک نفر به این فکر بیفتد که لغاتی را که اکثر پدران و مادران هنگام صحبت با بچه‌هایشان به کار می‌برند مطالعه کند، به این نتیجه خواهد رسید که لغاتی که در بیلد تسایتونگ به کار برده می‌شود در مقایسه با آن، چون دایره‌المعارف «برادران گریم» است.»[۲۶]

چهارمین جبهه‌گیری مهم بل در سراسر آثارش افشای «حربا»های هفت‌رنگ اپورتونیست است. در این رمان زندگی فرصت‌طلبانه‌ی مادر دلقک، این رنگ عوض کردن را با طنزی-گاه- به تلخی حنظل نشان می‌دهد. دلقک می‌گوید: «مادرم در واقع برای من مرده است.»[۲۷] چرا؟ مگر نه آنکه در آثار بل زن‌ها غالبا پاک‌تر و عاقل‌تر از مردها هستند، پس این اظهار تنفر فرزندی از مادرش برای چیست؟ مادر هانس میلیونری است ممسک تا حد پسته جاه‌طلبی و خودنمایی: آن‌قدر فرزندان‌اش را گرسنگی می‌دهد که بعدها که هانس به گذشته می‌اندیشد پی می‌برد که بهترین غذاها را در خانواده‌ی همسایه‌ی کارگرشان خورده است. مادر در حالی که هر غذای گرانی را مضر برای سلامتی قلمداد می‌کند، دور از چشم شوهر و فرزندان‌اش به انبار می‌رود و ژامبون می‌خورد. مادرِ هانس در دوران هیتلر از «یانکی‌های یهودی» به شدت متنفر بود و حتا حیاط بزرگ خانه‌ی خود را برای تمرین‌های خطرناک اعضای یک گروه نازیستی (کودکان ۱۰ تا ۱۴ ساله) در اختیار دولت قرار داده بود. در یکی از تمرین‌ها کودکی به نام گئورگ کشته می‌شود و سرگروه ۱۴ ساله هربرت گالیک می‌گوید: «جای شکرش باقی است که گئورگ یتیم بود.»[۲۸] هانس یازده‌ساله در نزاعی کودکانه سخنی را که احتمالا از بقایای قلع و قمع‌شده‌ی کمونیست‌ها آموخته است به هربرت گالیک می‌گوید بی‌آنکه معنی آن را بداند: «خوک نازی!» هانس در جا محاکمه می‌شود. در سال‌های پس از جنگ، گالیک ناگهان «دموکرات» می‌شود و نشان افتخار دریافت می‌کند. کسی که این فکر نبوغ‌آمیز متعلق به او بود که یتیم‌خانه را برای نبرد واپسین بسیج کند! اما آنچه بیش از هرچیز باعث نفرت دلقک از مادرش شده است، این است که این مادر در واپسین ماه‌های جنگ دخترِ رَحِم خود را با کلامِ «به سلامت دخترم» برای دفاع از «خاک مقدس آلمان» راهی قربانگاه می‌کند. به روایت هانس، پس از شنیدن خبر مرگِ هنریته، «مادر واقعا سعی کرد غذا بخورد، مطمئنا معنی‌اش این بود که: زندگی ادامه پیدا می‌کند... ولی من خوب می‌دانستم... مرگ ادامه پیدا می‌کند.»[۲۹]

در اینجا خواننده‌ی ایرانی به یاد شعر نصرت رحمانی می‌افتد:

شهرداران گفتند:
نسل در تکوین است
نعش‌ها نعره کشیدند: فریب است، فریب
مرگ در تمرین است.

واکنش هانس در برابر مرگ خواهرش به آتش‌سوزی و جاری شدن آب در خانه منتهی می‌شود. و اما مادری که فوران فواره‌ی ایمان در وجودش سبب می‌شود در برابر مرگ فرزند چنان واکنش نشان دهد، در مقابل خسارت مادی عکس‌العمل‌اش این است: «گریه کرد و به تمام شرکت‌های بیمه تلفن کرد که تحقیق کنند آیا خسارت ناشی از آب، خسارت آتش است یا شامل بیمه‌ی اشیا می‌شود.»[۳۰] همین مادر نژادپرست پس از جنگ یکی از مهم‌ترین اعضای کمیته‌ی مرکزی «جمعیت آشتی‌نژادی» می‌شود و حالا دو تلفن روی میزش قرار دارد. تلفن دوم برای استفاده شخصی نیست. هانس به مادرش تلفن می‌کند و تلفنچی سهوا خط تلفن کمیته‌ی آشتی را به خط تلفن دلقک متصل می‌کند. این طنز سیاه را از زبان هانس بشنویم: «مادرم گوشی... را برداشت و خیلی رسمی جواب داد: «کمیته‌ی آشتی نژادی.»

«زبان‌ام بند آمد... گفتم: «من نماینده‌ی سیار کمیته‌ی مرکزی یانکی‌های یهودی هستم، لطفا گوشی را به دخترتان بدهید.» خودم وحشت کردم، ... مادرم جیغ زد»![۳۱]

داوری دلقک در مورد پدرش اندکی ملایم‌تر است. او با وجود آزمندی، لئامت و بی‌ارادگی در برابر همسر رذل‌اش، در دوران هیتلر به دو کار شجاعانه دست زد: زن یک کارگر را که یکی از وحوش عضو اس.اس. قصد اعدام‌اش را داشته از مرگ نجات داد و هانس خردسال را- که به گالیک گفته بود: خوک نازی- از چنگ آن بچه دیو رهانید. پس ضبط صوت ذهن دلقک، خوبی‌ها را نیز مانند بدی‌ها روی نوار حافظه ضبط می‌کند.

دلقک از مادر بی‌دین زاییده نشده و الحادش راستای ایدئولوژیک ندارد بلکه به سائقه‌ی اعمالی که از اصحاب کلیسا می‌بیند زیر همه‌چیز می‌زند. هانس درباره‌ی زنی که دوستش دارد می‌گوید: «ایمان او بحران‌های وحشتناکی را از سر گذراند، علت‌اش سرخوردگی‌هایی بود که از لینکل [=روحانی مسیحی] و همچنین از زومرویلد [=روحانی مسیحی] پیدا کرده بود، و مردی چون بلوترت [=روحانی مسیحی] شاید قادر باشد که فرانچسکوی قدیس را هم بی‌خدا کند.»[۳۲]

هانس با ماری زندگی می‌کند. آن دو ازدواج نکرده‌اند، اما عاشق یکدیگرند. یکی از وابستگان به کلیسا آن‌قدر وجدان ماری را تحریک می‌کند که ماری با به جا گذاشتن نامه‌ای که لحن سردی دارد دلقک را ترک کرده و با همان شخص ازدواج می‌کند. هانس این ازدواج را زناکاری و زندگی خود و ماری را زندگی زناشویی می‌نامد. تنها عاملی که مانع او در برابر خودکشی است جدا کردن ماری از زناکاری و بازگرداندش به زندگی زناشویی است.

در سال ۱۹۳۳ به مجرد روی کار آمدن هیتلر، دولت واتیکان به رهبری پاپ- که گویا به آرزوی‌اش رسیده بود- به عنوان نخستین دولت جهان، فاشیست‌ها را تایید کرد. به این ترتیب شبکه‌ی جهانی کاتولیسیسم در برابر هیتلر خلع سلاح شد. بنیادی‌ترین انتقاد بل در این رمان نه معطوف به این موضع‌گیری کاتولیسیسم، بلکه بیش از آن ناظر بر این حقیقت است که کلیسای کاتولیک پس از جنگ شیادانه کوشید که در برابر این واقعیت تاریخی دیوار بلند حاشا بنا کند.

بل نشان می‌دهد که مبارزه‌ی معدودی از کشیش‌ها (آن‌قدر معدود که علم ریاضی هنوز به چکادی دست نیافته است تا بتواند عددی را بیابد که با ضرب کردن در این «معدود» به نتیجه‌ی آبرومندی دست یابد!) با نازیسم، مبارزه‌ای فردی بوده است که هیچ ربطی به واتیکان و نهاد کاتولیسیسم ندارد. بل بعدها با اشاره به خصلت شترمرغی کلیسای کاتولیک نوشت:

«هنگامی که پدران ما احزاب کاتولیک را- که قدرت را به هیتلر تفویض کردند- انتخاب نمودند، ما پانزده شانزده ساله بودیم... اگر در مورد صلح و وفاداری کاتولیسیسم تحقیق شود، حضرات به توافق مقامات دولتی و کلیسا اشاره می‌کنند... و اگر به خاطر این صلح و وفاداری [به هیتلر] مورد شماتت واقع شوند فورا مبارزین کاتولیک زمان جنگ را به رخ می‌کشند. اما تکرار می‌کنم: مقاومت مساله‌ای شخصی بود و موضع اصلیِ [کاتولیسیسم] همان توافق با دولتِ [هیتلر] بود.»[۳۳]

خانواده‌ی خرپول هانس شنیر همانند خانواده‌ای که بل در داستان فقط نه به مناسبت کریسمس خلق می‌کند به دلیل بافت طبقاتی- بورژوایی خود از هم می‌پاشد. در داستان کوتاه یاد شده عموی راوی همواره معشوقه دارد و زن‌عمو مُخبط شده است. دو پسر جوان برای فرار از جو طبقاتی و آزاردهنده‌ی خانواده، هرکدام به راهی می‌روند که به هیچ‌وجه مطلوب چنین طبقه‌ای نیست: اولی کشیش می‌شود و دومی کمونیست. خواستی واحد این دو را به سوی راه‌هایی ظاهرا متضاد سوق می‌دهد و عجیب آنکه این دو تن هنگامی که از خانواده می‌برند به یکدیگر بسیار نزدیک می‌شوند. چرا که هر دو مخالف اختلاف طبقاتی هستند. فروپاشی خانواده‌ی شنیر هم تقریبا همان روند را طی می‌کند: پدر معشوقه دارد، یکی از پسرها کشیش و هانس شنیر لامذهب می‌شود. یکی از کسانی که هانس شنیر می‌تواند به کمک مادی‌اش امیدوار باشد، همین برادر نو کشیش است. بل معتقد است که سوسیالیسم و مسیحیت جدایی‌ناپذیرند و اگر کلیسا همواره و آشکارا یاور زورمندان و زرمندان بوده است، همواره و آشکارا

از تعالیم و نصوص انجیل تخطی کرده است. گویا بل بیش از تمامی آیه‌های انجیلی به این کلام مسیح دل بسته است: «هرآینه به شما می گویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می‌شود و باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت آسمان [= بهشت].»[۳۴]

برای آشنایی بیشتر با عقاید دلقک چند اظهارنظر کوتاه او را ذکر می کنیم:

درباره‌ی انزوای هنرمند:

«گمان می‌کنم که در تمام دنیا کسی پیدا نشود که بتواند یک دلقک را بفهمد، حتا یک دلقک هم دلقک دیگر را نمی‌فهمد، در این مورد همیشه حسادت یا چشم و هم‌چشمی مانع می‌شود.»[۳۵]

درباره‌ی منتقد:

«بدترین صفت منتقدین این نیست که به هر هنرمندی به دیده‌ی انتقاد می‌نگرند، بلکه این است که نوبت نگریستن به خودشان که می‌شود نگاه انتقادی را از دست می‌دهند و تبدیل به کبریت بی‌خطر می‌شوند.»[۳۶]

درباره‌ی منتقد روزنامه نگار:

«نوع متداول روزنامه‌نگار آن است که موذی باشد و از بدبختی دیگران لذت ببرد و هیچ‌گاه نتواند بفهمد که خودش هنرمند نیست و حتا استعداد هنرشناش شدن را ندارد. آن‌وقت... چیزی که باقی می‌ماند حرف‌های توخالی است... در حضور دختران جوانی... که به اندازه‌ی کافی ساده‌دل و ضعیف‌اند، چنانکه هر آدم کثیفی را فقط به این دلیل که در فلان روزنامه، ستون و نفوذی دارد به آسمان می‌برند. شکل‌های عجیب و ناشناخته‌ای از فحشا وجود دارد که فحشای معمولی در مقایسه با آن، کسب شرافت‌مندانه‌ای است: حداقل آنجا در مقابل پول چیزی به آدم می‌دهند.»[۳۷]

درباره‌ی فیلم‌های هالیوودی مربوط به زندگی هنرمندان:

«این فیلم‌ها را معمولا کسانی می‌سازند که به ون گوگ در مقابل یک تابلو، نه یک پاکت پُر بلکه یک پاکت نصفه توتون می‌دادند و بعد پشیمان می‌شدند چون به این نتیجه می رسیدند که تابلو را برای یک سر چیق هم به آنها می‌داده است. در فیلم‌های مربوط به زندگی هنرمندان دردهای هنرمند، احتیاج، و جنگ او با شیطان مربوط به گذشته است. یک هنرمند زنده که سیگار ندارد و نمی‌تواند برای زن‌اش کفش بخرد برای آنها جالب نیست، چون هنوز یاوه‌گویان و شیادان سه نسل تمام تایید نکرده‌اند که او یک نابغه است.»[۳۸]

در این داستان، سیصد صفحه انتقاد نسبت به جامعه‌ی غرب وجود دارد و در یکی دو صفحه از «حزب متحد سوسیالیست» آلمان شرقی نیز انتقاد شده است. این کتاب به خاطر همین یکی- دو صفحه سال‌ها در آلمان شرقی چاپ نشد و هموطنان بل در آن سوی دیوار، کتاب را از دوستان‌شان در آلمان غربی دریافت می کردند. ادیب سرشناس آلمان شرقی هانس. ی. برنهارد Hans .J .Bernhard با لحنی که شرمساری و دستپاچگی در آن مشهود است می‌نویسد: «کمونیسم در این کتاب به عنوان چیزی که می‌توان به آن اعتقاد داشت عرضه می‌شود، اما در مقابل، اپیزود [=بخش] اقامت کوتاه مدت دلقک در شهر ارفورت [=آلمان شرقی] آشکارا به گونه‌ای مصنوعی به کتاب افزوده شده است. این امر از یک‌سو مدلل می‌سازد که بل اجبار دارد که حوزه‌ی موضوعات توصیف شده در کتاب‌اش را به واقعیت‌های جامعه‌ی آلمان غربی محدود نکند... از سوی دیگر تصویر داستانی او [در همان یکی-دو صفحه!] در راه تفهیم روندهای سیاسی-اجتماعی عصر ما مشکل‌تراشی می کند.»[۳۹] ■

پی‌نوشت‌ها:

۱- برگردان از متن اصلی، چاپ پنجم Deutscher Tarchenbuch Verlag GmbH München 1974 s.10

۲- قطار به موقع رسید. ترجمه‌ی کیکلووس جهانداری ۱۳۷۲. ص. ۱۲۵

۳- همان‌جا، ص. ۱۵۶

۴- همان‌جا، ص. ۱۶۳

۵- همان‌جا، ص. ۱۳۱

۶- هاینریش بل، رابرت. سی. کاتارد، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، انتشارات سمر، ص ۵۴.

۷- برگردان از متن اصلی Und sagte kein einiges wort Ullstein, 1975 S.18

۸- همان‌جا، ص. ۱۹

۹- همان‌جا، ص. ۱۵۰

۱۰- مرجع ۶، ص. ۵۹

۱۱- ویژه‌ی هاینریش بل، کتاب زمان، به کوشش کامران جمالی، مقاله‌ی عبدالحسین آل رسول.

۱۲- تا زمانی که... گزیده‌ی داستان‌های هاینریش بل، ترجمه‌ی کامران جمالی، دنیای مادر ص. ۹۱

۱۳- سیمای زنی در میان جمع، مرتضی کلانتریان انتشارات آگاه ص. ۳۵

۱۴- «جستاری در منطق بوطیقا»، سخنرانی هاینریش بل به مناسبت دریافت جایزه‌ی نوبل، ترجمه‌ی کامران جمالی، دنیای سخن شماره ی ۵۰ سال ۱۳۷۱

۱۵- مرجع ۱۲، ص. ۱۰۷

۱۶- نان آن سال‌ها، ترجمه‌ی محمد ظروفی، انتشارات پیام ص. ۱۱

۱۷- نان آن سال‌ها، ترجمه‌ی محمد ظروفی، انتشارات پیام ص. ۱۱

۱۸- همان‌جا، ص. ۸۲

۱۹- همان‌جا، ص ۸۷ و ۸۸

۲۰- همان‌جا، ص ۸۷ و ۸۸

۲۱- همان‌جا، ص ۸۷ و ۸۸

۲۲- انجیل متی/ باب ۱۹/ شماره ۲۰

۲۳- مرجع ۱۶، ص. ۷۵

۲۴- انجیل متی/ باب ۱۳/ شماره ۵۰

۲۵- عقاید یک دلقک ترجمه‌ی شریف لنکرانی، کتاب‌های جیبی، سال ۱۳۴۹ ص. ۲۴۴

۲۶- همان‌جا، ص. ۲۷۹

۲۷- همان‌جا، ص. ۳۰

۲۸- همان‌جا، ص. ۳۱

۲۹- همان‌جا، ص. ۲۹۱

۳۰- همان‌جا، ص. ۲۹۲

۳۱- همان‌جا، ص ۳۳ و ۳۴

۳۲- همان‌جا، ص. ۲۷۷

۳۳- نقل از کتاب زیر Analysen und Reflexionen, Peter Leiser, Bayer Verlag, 2.Auflage, 1975-S.92

۳۴- انجیل متی/ باب ۱۹/ شماره‌ی ۲۴

۳۵- مرجع ۲۵، ص. ۱۱۸

۳۶- همان‌جا، ص. ۱۱۶

۳۷- ترجمه از متن اصلی Ansichten eines Clowens, 1970 S.155 Tarchenverlag

۳۸- مرجع ۲۵، ص. ۲۷۶

۳۹- مرجع ۳۳، ص. ۱۳۱

* قرار بود مقاله پیش رو به بررسی ۶ رمان از بل بپردازد که بررسی ۲ رمان به این شماره نرسید و برای شماره آتی در نظر گرفته شد.

www.iran-archive.com

قرن من: آمیزه‌ی نبوغ و سکوت

اگر تکنیک نگارش داستان و پیرنگ آن، مورد بحث واقع شود کتاب قرن من بی‌شک یکی از موفق‌ترین کتاب‌های **گونتر گراس** است. گراس در یکی از شب‌های داستان خوانی‌اش در شهر اِسِن گفته بود که هدف او در این کتاب نوشتن «تاریخ از پایین» است: تاریخ از زبان آنهایی که در کتاب‌های رسمی تاریخ مجال ظهور نمی‌یابند: قربانیان تاریخ، مردم کوچه و بازار ... و نه سکان‌داران سیاست، امیران ارتش و چرخ‌گردان‌های اقتصاد. و اضافه کرده بود، هرچند «تاریخ از پایین» او با تخیل آمیخته است، اما داستان‌هایش حقیقی‌تر از داده‌های موثق تاریخ‌نگاران رسمی است.

گراس برای تحقق اهداف و ادعاهایش قهرمانان خود را- که از لایه‌های ممتاز جامعه برنخواسته‌اند، مگر به ندرت- وا می‌دارد که درباره‌ی اعمال خود صحبت کنند و آن هم فقط از منظری که خود به جهان می‌نگرند. سربازی داوطلب در سال ۱۹۰۰ در جنگ استعماری علیه قیام بکسورها در چین سخن می‌گوید، کارگرزاده‌ای روی شانه‌های پدرش به سخنرانی «کارل لیبکنشت» بر ضدمیلیتاریسم گوش فرا می‌دهد، جلادی در اردوگاه مرگ «داخائو» در سال ۱۹۳۴ به حرف می‌آید، گزارشگران جنگ را می‌بینیم که در دوران پس از جنگ نیز به عنوان سردبیر نشریات پرتیراژ همچنان ترقی می‌کنند، زنی در دوران پس از جنگ همراه با صدها زن دیگر به جمع کردن آوار ناشی از بمباران‌های متفقین می‌پردازد، پلیسی در «رُستوک» در دهه‌های نود قرن بیستم باید در برابر نئوفاشیست‌هایی بایستد که قصد جان خارجی‌ها را دارند و بالاخره در سال ۱۹۹۹، مادر گونتر گراس در رستاخیزی تخیلی دوباره زنده می‌شود.

به این ترتیب، چشم تاریخ‌نگر باید از نگاه مأنوس و مألوف خود کلاً فاصله بگیرد. رویدادی که پیش‌ترها از طریق تاریخ‌نگاری به گونه‌ای انتزاعی برای عالم سیاست معنایی آشنا یافته بود، اکنون با گذر از منشوری- شکل یافته از دیدگاه‌های گوناگون- «از پایین» و کاملاً نزدیک به گونه‌ای ملموس رویت می‌شود و تعیّن می‌یابد. داستان‌های مربوط به نیمه‌ی نخست قرن به ویژه خوش‌تراش و رنگارنگ‌اند و زیستی مجدد در آن سالها و یا «به چشم خود دیدن ندیده‌ها» را موجب می‌شوند.

برای مثال نگاهی بیندازیم به این صحنه‌ی فراموش‌نشدنی و موحش در برلین پس از جنگ جهانی اخیر:

زنی آوار جمع‌کُن در میان آوارها، دستش به یک کفش می‌خورد، آنچه به این کفش متصل است و زیر آوار قرار دارد جنازه‌ی یک ارتشی جوان است و آنچه ذهن زن را به خود مشغول می‌کند، نه آن نعش و سرنوشت غم‌انگیز اوست و نه این اندیشه

قدرت مشاهده‌ی گراس
که محققانه و موشکافانه است
و تسلط کم‌نظیر او
به زبان هنگام بیان مقصود
به او این توان‌مندی را می‌بخشد
که در نگارش داستان
با اتکا به اصول
سازمان‌بندی خود و با به
تحرک درآوردن نیروی
تخیل خواننده، او را
به دریافتی زنده
از واقعیت برساند

www.iran-archive.com

که او احتمالاً چه رویاها و امیدهایی در سر داشت که اینگ- و چه زود- در زیر خاک مدفون شده است؛ این زن پیش از آن حتی به دلایل افسردگی دامادش که از جبهه‌ی وحشتناک شرق بازگشته بود پی نبرد. نه! آنچه نظر این زن را جلب می‌کند پالتویی است که به تن جنازه است؛ آخر پارچه‌ی پالتو از تولیدات مرغوب سال‌های پیش از جنگ و تکمه‌هایش نیز تماماً دست نخورده است. جنازه پس از جنگ فراوان بود اما چنین تکمه‌هایی؟... دوران بازسازی بود: «مگه نباید یه جوری اوضاع عوض می‌شد؟» (ترجمه، صفحه‌ی ۲۲۹). زن پالتو را به دور از چشم مأموران از آن خود می‌کند.

صحنه‌های مشابه که در آن روابط اجتماعی و شیوه‌ی رفتار شخصیت‌ها به گونه‌ای عریان عرضه می‌شود، در این کتاب کم نیست.

شالوده‌ی این شیوه‌ی توصیف و تجسم صحنه‌ها، سبکی است که گراس در نخستین آثارش نیز به آن دست یافته و بدواً از حوزه‌ی مجسمه‌سازی و گرافیک- هنرهایی که گراس، خود نیز در آنها آثاری خلق کرده- اخذ نموده است. گراس در مصاحبه‌ای در این‌باره می‌گوید: «در کتاب‌های من جمله‌ای نمی‌یابید که- مثلاً- این‌گونه آغاز شده باشد: او چنین یا چنان اندیشید... یا: به این امید بود که ... و یا چیزی شبیه به اینها. به شخصیت‌های من از بیرون نگریسته می‌شود، آنها در چشم‌انداز اعمال‌شان، شیوه‌ی اعمال آنها و همچنین شیوه‌هایی که به کار نمی‌گیرند، معرفی می‌شوند.»

قدرت مشاهده‌ی گراس که محققانه و موشکافانه است و تسلط کم‌نظیر او به زبان هنگام بیان مقصود، به او این توان‌مندی را می‌بخشد که در نگارش داستان با اتکا به اصول سازمان‌بندی خود و با به تحرک درآوردن نیروی تخیل خواننده، او را به دریافتی زنده از واقعیت برساند.

آنچه را این طراحی ادبی محور رویدادها قرار می‌دهد «چگونه» بودن است و نه «چرا»ی آنها.

چنین شیوه‌ای متأسفانه پرسش‌هایی- چراهایی- اصولی را در داخل پرانتز قرار می‌دهد که به ویژه هنگام طرح موضوع‌های تاریخی نقشی کانونی می‌یابند: پرسش‌هایی که به ارتباط میان اندیشه و کردار انسان مربوط می‌شود، به رابطه‌ی اندیشه و کنشی که فرد به آن دست نمی‌یازد. پرسش‌هایی که به تاثیر کنش آگاهانه بر روابط اجتماعی و بالعکس موضوعیت می‌دهد.

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان چرا شکست خورد؟ چرا انقلاب در شوروی پس از دهه‌ها مقاومت در برابر کوشش‌هایی که برای نابودی‌اش می‌شد عاقبت از درون فروپاشید؟ آیا تاریخ نمی‌توانست مسیر دیگری را طی کند؟ آیا امکان‌پذیر بود که از جنگ به قدرت رسیدن هیتلر، دشمنی با یهودیت و ... جلوگیری کرد؟

این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه خواننده را به سال‌های آغازین قرن بیستم رهنمون می‌شود، دست‌کم خواننده‌ای که این نیاز را در خود حس می‌کند که نه فقط با تورق در کتاب‌های مصور و دیدن «تاریخ در تلویزیون» پی‌جوی گذشته باشد، بلکه بسیار مهم‌تر از آن، به دنبال ریشه‌یابی مشکلات زمان حال برای پاسخ به آینده باشد.

در قرن من این «چرا؟» ها به ندرت پیش می‌آید و اگر هم مطرح شود در موارد باز هم کمتری خواننده عمیقاً به فکر فرو می‌رود، هرچند کتاب در کلیت خود تفکر برانگیز است.

در داستان ۱۹۰۸، بچه کارگری سوار بر شانه‌ی پدرش که به شدت ضدنظامی‌گرا و صلح‌دوست است در میتینگی متشکل از چندهزار نفر به سخنان کارل لیبکنشت گوش فرا می‌دهد. هنگامی که لیبکنشت از جنگی که اروپا را تهدید می‌کند سخن می‌گوید و به ویژه در لحظه‌ای که به دشمن داخلی می‌پردازد، پسر بچه چنان دچار وحشت می‌شود که بر پشت گردن پدرش می‌شاشد. پدر او را به سختی کتک می‌زند و پسر شش سال پس از آن تاریخ «به این دلیل- و فقط به این دلیل»... - (صفحه‌ی ۴۹) داوطلبانه راهی جبهه‌های وحشتناک نخستین جنگ جهانی می‌شود. جالب این جاست که این یاور میلیتاریسم آلمان می‌گوید: «اگرچه رجاء واثق داشتم که رفیق لیبکنشت... حق داشته، آری حق داشته صدبار حق با او بود...» (همان جا) داستانی طنزآمیز و بسیار موفق، اما خواننده هم حق دارد بپرسد: مگر میلیون‌ها جوان آلمانی، بی‌آنکه به کتکی که پدرشان شش سال پیش به آنها زده بود اعتراضی داشته باشند، با فریادهای شوق‌آمیز و «هورا»های حاکی از نادانی داوطلبانه روانه‌ی جبهه‌ها نشدند؟ اگر «صدبار حق با لیبکنشت بود» چرا این جوانان پرشور، راه صلح‌آمیز آن فرد محق را برنگزیدند و جنگ‌و خانمان‌سوزی را ارجح ندانستند؟

سه داستان مربوط به شورش‌های دهه‌ی شصت هم- که فاقد طنز داستان یاد شده نیز هستند- همین حالت را دارند: یک «شصت و هشتی» قدیمی در زمان حال داستان (به گفته‌ی مترجم، سال ۱۹۹۸) یک استاد مرفه دانشگاه است. او سر کلاس با نگاه به واپس، از خود می‌پرسد- پرسش‌هایی احمقانه و گاه به دلیل بی‌پاسخ ماندن، آزاردهنده- که چرا او سی سال پیش در جنبش‌های رادیکال دهه‌ی شصت شرکت کرده بود. در آن دوران چه می‌اندیشید و چه چیز باعث شد که از آن جنبش کناره‌گیری کند. اما پاسخ‌های امکان‌پذیر به هیچ‌وجه مطرح نمی‌شود. دست آخر دختر جوانی که استاد را بی‌بخار می‌بیند و می‌داند که او محافظه‌کارتر از آن است که صریح سخن بگوید، با این داوری جلسه را ترک می‌کند: «دیگه می‌رم. هیچ امیدی به شما نیس» (ترجمه، صفحه ۳۳۶)

نگاه گراس به تاریخ

شاید به رغم و شاید هم به دلیل این استیصال فکری، گراس موفق شده است که دیدگاهی کاملاً مشخص و صرفاً هنرمندانه به تاریخ و جهان کسب کند. این منظر با تمام غنا و گوناگونی‌هایش در شخصیت‌ها و رخدادهای داستان‌های گراس ظاهر می‌شود. نویسنده سده‌ی بیستم میلادی را قرن وحشت می‌داند. شاخص این سده دو جنگ جهانی، فاشیسم، ضدیهودیت و ... است. در سال‌های پس از ۱۹۴۵، دوران شکوفایی اقتصادی، نیز فجایع تاریخی و تبه‌کاری‌های ضدبشری به قوت خود باقی است. این رویدادها چه محتوایی و چه هنری، درون مایه‌ی اصلی قرن من است. تصویرهایی نیز که نویسنده برای هر داستان کشیده است* با رنگ‌های غالباً خفه این دیدگاه را برجسته‌تر می‌کند.

در داستان ۱۹۶۴ (سال محاکمه‌ی جلادان «آوش ویتس»)، عروسی زیبا در روز برگزاری مراسم عقد در ساختمان «رومر» فرانکفورت، به جای مراجعه به اتاق ثبت احوال، سهواً و کاملاً نامنتظر از سالن تشکیل دادگاه جنایت‌کاران «آوش ویتس» سر در می‌آورد. در زیباترین و شیرین‌ترین روز زندگی‌اش با تلخ‌ترین و کریه‌ترین ماجرای تاریخ معاصر روبرو می‌شود.

و عجیب آنکه یکی از متهمان به «عمو کورت» شباهت عجیبی دارد، عمو کورتی که «عموی بسیار مهربانی هم هست» (ترجمه، صفحه‌ی ۳۱۰). او پی می‌برد که خویشاوندان او نیز در دوران جنگ آدم‌های بی‌گناهی نبودند. عمو «کورت» در اعماق روسیه به سر می‌برد، اما از رویدادهای «آوش ویتس» تا همان سال محاکمه (۱۹۶۴) بی‌خبر بوده است. او به دختر جوان می‌گوید: ...« اما درباره‌ی اون همه وحشتی که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها برای ما به وجود آوردن، کسی حرفی نمی‌زنه. معلومه! چون اونا پیروز شدن و گناهکار همیشه دیگران هستن.» (همان جا)

دید انتقادی، به ویژه دید انتقادی- اکنونی، نگاه به واپس و ریشه‌یابی معضلات کنونی، البته در آثار گراس بسیار هنرمندانه و نبوغ‌آمیز است؛ کودک طبال طبل حلبی (نخستین و مشهورترین رمان گراس) نقاب از چهره‌ی زشت گذشته برمی‌دارد و ریشه‌ی آنچه را که در زمان حال داستان واقع می‌شود، در گذشته نشان می‌دهد. گراس در کتاب قرن من نیز با پرداختن‌های بسیار متنوع به این درون‌مایه برترین توانایی‌ها و قابل تقدیرترین جنبه‌های سیاسی خود را به نمایش می‌گذارد. اما آیا در پایان تردیدهایی به جا نمی‌ماند؟ سده‌ی گذشته قطعاً می‌بایست چنین بوده باشد؟ آیا سال‌های پایانی قرن هیچ چیز ندارد که با چنگ انداختن به آن بتوانیم نیم‌نگاهی به آینده بیفکنیم؟ در تمامی سالهای قرن طی شده هیچ‌گونه جنبش اجتماعی- جنبش‌هایی که احتمالاً قادر بودند از وقوع فجایع جلوگیری کنند- وجود نداشت که به اندازه‌ی کافی قدرتمند بوده و قابل پشتیبانی باشد؟

اما درباره‌ی اون همه وحشتی که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها برای ما به وجود آوردن، کسی حرفی نمی‌زنه. معلومه! چون اونا پیروز شدن و گناهکار همیشه دیگران هستن

پاسخ گراس به این پرسش‌ها منفی به نظر می‌رسد. اینک چند مورد:

انقلاب اکتبر روسیه

آرمان‌های انقلاب اکتبر- مساوات اجتماعی و همبستگی جهانی- بازتاب گسترده‌ی خود را در میان گروه‌های تحت ستم جهان و نیز در بینش و کنش روشنفکران و هنرمندان یافت. چند اندیشه‌ورز و هنرمند را می‌توان برشمرد که با هنر و اندیشه‌ی خود- متاثر از آرمان‌های این انقلاب- اعتقاد خود را به مساوات و همبستگی به شیوه‌های گوناگون، بیان و برای حصول آنها فداکاری کردند؟ این مورد از نظر گراس حتی قابل ذکر در پرانتز هم نیست، هرچند همین انقلاب برای آلمان، کنار کشیدن شوروی از نخستین جنگ جهانی را در پی داشت و آغازی بود برای پایان جنگ.

انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان

آلفرد دوبلین Alfred döblin، یکی از سرمشق‌های هنری گراس، از این انقلاب تاثیر فراوانی پذیرفت و در کتاب چهار جلدی‌اش با عنوان نوامبر ۱۹۱۸ وقایع این انقلاب را تجسم بخشید. او به گونه‌ای موشکافانه به سرنوشت و قتل رهبران مارکسیست انقلاب «کارل لیبکنشت» و «رزا لوکزامبورگ» و سیاست جلادان سوسیال دموکرات آنها پرداخته است: ترور لجام گسیخته‌ی اتحاد سوسیال دموکراسی، ارتش و شبه‌نظامیان (= اراذل) در آغاز جمهوری وایمار نه تنها قتل هزاران کارگر را در پی داشت و راه هیتلر را در مسیر قدرت هموار کرد بلکه سرمشقی زنده و «پرتحرک» برای نازی‌ها هم شد. گراس در «تاریخ از پایین»اش به این انقلابِ قلع و قمع شده در حد چند جمله‌ی معترضه پرداخته است.

آلمان، اکتبر ۱۹۲۳، تورم بی‌سابقه

گراس تورم این سال را نیز به سلکِ داستان کشیده و به فقر ترحم‌برانگیز مردم در آن سال اشاره کرده است، اما این «تاریخ از پایین» به جنبش گسترده‌ای که بر ضد فقر و تورم به وقوع پیوست نه تنها کوچک‌ترین اشاره‌ای نکرده، بلکه این جنبش به یاد تاریخ مانده از سوی گراس شک برانگیز می‌شود آن هم به این ترتیب که شخصیت کمونیست داستان «بعدها در آلمان شرقی برای خود کاره‌ای شد» (ترجمه، صفحه ۱۳۳). به این ترتیب این شبهه به خواننده القا می‌شود که گویا سیاست‌های استالینیستی‌ای که سی سال پس از آن تاریخ در هیأت بوروکراسی حاکم بر آلمان شرقی ظاهر شد، به جنبش‌های مردمی دهه‌ی بیست مربوط می‌شود.

آنچه در مجموع در برابر ویژگی‌های مثبت کتاب- که به حق موجب اهدای جایزه‌ی نوبل به آن شد- عیب این اثر محسوب می‌شود، بدبینی گراس نسبت به هر اندیشه‌ی اجتماعی است و سکوت درباره‌ی این حقیقت که اندیشه‌های بزرگ اگر به اندازه‌ی کافی بزرگ و به همان اندازه حقیقی باشند، قادرند جهان را تغییر دهند. او «سوسیال دموکراسی، زده» است و گویا از اسم سوسیال دموکراسی بیش از محتوای آن لذت می‌برد.

در این مقاله برآن نیستم که به برگردان فارسی این کتاب بپردازم. اما نمی‌توان از زحمت کم‌نظیری- و تا جایی که من می‌دانم، بی‌نظیری- که مترجم این اثر در تهیه‌ی پی‌نوشت‌ها و پیوست‌های کتاب بر خود هموار کرده است، به آسانی گذشت. از لحاظ تعداد واژه‌ها آنچه مترجم در توضیح اثر ارائه داده است اگر بیش از متن کتاب نباشد، کمتر از آن هم نیست. دانش گسترده‌ی او در حوزه‌ی ادبیات و تاریخ آلمان می‌تواند یاور بزرگی برای خواننده‌ی ایرانی در فهم این اثر حقیقتاً مشکل باشد. در ضمن این کتاب، با در نظر گرفتن مقدمه‌ی متواضعانه‌ی مترجم و ذکر نام کسانی که به او در تهیه‌ی پی‌نوشت‌ها یاری رسانده‌اند، می‌تواند سرآغازی برای کار گروهی در زمینه‌ی آثار مشکل ادبی باشد.

آلمان- کاسل
۲۹ اکتبر ۲۰۰۴

در نوشتن این مقاله از نقد ولفگانگ وبر Wolfgang Weber که در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹ منتشر شد، بهره گرفته‌ام. ■

پی‌نوشت:

* گونتر گراس برای هر داستان تصویری کشیده است. درحالی‌که در برگردان کتاب هیچ‌کدام از طرح‌ها و نقاشی‌های نویسنده چاپ نشده است.

www.iran-archive.com

نه، او نمرده است[1]

رضا مرادی اسپیلی

گزارش همایش بزرگداشت نیما یوشیج در نور

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

در شعرهای نیما، اندوهی موج می‌زند. هر بار که شعری از نیما، نیمای بزرگ، نیمای نیماور (=نام‌آور)[2] را بخوانی، با این اندوه درگیر می‌شوی، اما شگفتا که این غم و سخن از آن، جانت را نمی‌کاهد، تو را به گوشه‌نشینی نمی‌کشاند، بلکه برانگیزاننده است و آتش مبارزه را در تو شعله‌ور می‌کند، بدون آنکه سر راست سخن از آن رفته باشد. او شعر عاشقانه به آن مفهوم ندارد، نیما از خط و خال و ظاهر و یا از شوق با دلبر بودن سخن نگفته بلکه گذاشته تا عشق بیاید، پرداخته شود، به پایان اندوهبار گویی محتوم‌اش برسد و بعد، از غم عشق و درد آن داد سخن داده است؛ و باز شگفتا که غم و اندوه نهفته در این شعرها تو را یکجانشین و منزوی و افسرده نمی‌کند، بلکه حقیقتی را به تو گوشزد می‌کند و آن هم گسیختگی و شکنندگی روابط انسانی در این روزگار دون و سفله‌پرور است؛ چیزی که بعدها به طرز دیگری در آثار بزرگان تئاتر ابزورد چون بکت رخ نمود. بگذریم...

یکشنبه ۱۳ دی‌ماه ۱۳۸۳ برابر بود با چهل‌وپنجمین سالگرد درگذشت نیمای بزرگ، نیمای پدر. به همین مناسبت مراسم بزرگداشتی از سوی سازمان میراث فرهنگی مازندران در شهر نور برگزار شد. مراسمی که در جای خود جای سپاس دارد، اما باید که پرشکوه‌تر می‌بود: جای شاعران، چه تثبیت‌شده، چه جوان و منتقدان و شارحان آثار او بس خالی بود.

ابتدا مجری مراسم با ترکیب شعرهایِ فارسی و طبری نیما، ترکیب خوش آهنگ و گوش‌نوازی از شعرهای او به دست داد که برای شروع بسیار مناسب بود. سپس مسئولان سخنرانی کردند و بعد از آنها نوبت به شاعران محلی رسید. اما آنچه شایسته‌ی نام بردن در اینجاست، اتفاقِ حضور **بهجت‌الملوک اسفندیاری**، خواهر فرهیخته و دانشور نیمای بزرگ بود که در میان ابراز احساسات شدید مردم به روی صحنه آمد تا سخن بگوید. او که با حدود ۸۹ سال سن هم‌اکنون در سرای سالمندان کهریزک زندگی می‌کند، سخنان خود را این‌گونه آغاز کرد: «چه بگویم؟ ...» و سپس در جای دیگری افزود: «به نظر من برادری به خون نیست، مثلا من خواهری دارم که هیچ‌گاه با من از یک سنخ نبوده. هر دو از یک پدر و مادر بودیم اما او در دنیای دیگری بود. ولی نیما واقعا برادرم بود. بچه که بودیم با نیما پیش **میرزاده عشقی** می‌رفتیم و من خود را به او نزدیک‌تر احساس می‌کردم تا نیما، چرا که او از مبارزه سخن می‌گفت و شعر را در خدمت مبارزه می‌خواست.» (نقل به مضمون) یا در جای دیگری، در حالی که در میان سخنانش شعرهای نیما را می‌خواند، افزود: « ... من چهره‌ام گرفته/ من قایقم نشسته به خشکی/ مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست: / یک دست بی‌صداست/ من، دست من کمک ز دست شما می‌کند طلب. / فریاد من شکسته در گلو و گر/ فریاد من رسا/ من از برای راه خلاص خود و شما / فریاد می‌زنم. / فریاد می‌زنم! اما من می‌گویم که یک دست هم صدا دارد.»

این زن فرهیخته و باصفای روستایی که ابتدا به زبان طبری سخن گفت، از همشهریانش خواست که با یادآوری تاریخ طبرستان و بزرگی و عظمت آن، به فکر سازندگی و مبارزه باشند. «اینجا همان‌جایی است که رستم بعد از گذراندن هفت خوان به آنجا رسید.» (نقل به مضمون)

بی‌شک نمی‌توان ابهت نهفته در صدای این شیرزن را در قالب کلمات ریخت. قلم من عاجز است. فقط به این بسنده کنم که او با علو طبع و بزرگی نفس در خانه‌ی سالمندان کهریزک زندگی می‌کند و این مایه‌ی سرشکستگی ما ایرانیان است. هنوز عاقبت دلخراش دختر دکتر مصدق را فراموش نکرده‌ایم. ناراحت‌کننده‌تر آنکه حتا کسی از زنده بودن خواهر نیما خبر نداشت تا اینکه جوانی اقدام به ساخت فیلمی مستند(باد و فانوس) از زندگی او در کهریزک می‌کند و معلوم می‌شود که او همچنان زنده است. پایان سخنرانی او با ابراز احساسات بی‌نظیرِ مردم همراه بود که حدود پنج دقیقه طول کشید.

بی‌شک سه برنامه‌ی دیگر در این مراسم شایان نام بردن هستند. یکی برنامه‌ی آوازخوانی هنرمند برجسته‌ی گیلان (یا به قول مجری مراسم هنرمند گیلانی- مازندرانی) ناصر وحدتی که همواره با خواندن ترانه‌های فولکلور گیلان، روحی تازه به کالبد هر مراسمی می‌دمد. او در اینجا نیز با اجرای ترانه‌های دلنشین گیلان جمعیت حاضر را به وجد آورد، به‌گونه‌ای که حاضران مدت‌ها او را تشویق کردند. ضمن آنکه به دلیل استقبال مردم، همایش با آوازخوانی او پایان یافت. برنامه‌ی دوم خواندن پیام پوران فرخزاد به مناسبت این همایش بود. پوران فرخزاد در پیام خود آورده بود که آنچنان از خواندن شعر افسانه‌ی نیما تحت تاثیر قرار گرفته بودم که نام دختر خود را افسانه گذاردم. (نقل به مضمون)

برنامه‌ی سوم نیز سخنرانی استاد حیدر مهرابی (محرابی) از لاهیجان درباره‌ی زندگی نیما در استان گیلان به ویژه شهرستان لاهیجان بود که متاسفانه به علت کمی وقت، ایشان مجبور شدند سخنان پراهمیت‌شان را کوتاه کنند.

در پایان می‌خواهم باز هم تاکید کنم که شایسته است برای بزرگداشت کسی چون نیما که پدر همه‌ی شاعران امروز زبان پارسی است، مراسمی کشوری و بین‌المللی با حضور تمام شاعران کشور برگزار شود. ضمن آنکه نحوه‌ی برخورد ما مردم به ویژه اهل قلم با بزرگانمان، برای مثال کسی چون بهجت‌الملوک اسفندیاری (باید بودید و او را ملاقات می‌کردید تا به بزرگی او پی ببرید)، باید شایسته‌ی شان و مقام آنان باشد.

پی نوشت:

۱- نام شعری از نیما در سوگ تقی ارانی که ۱۹ بهمن ۱۳۱۸ در زندان به قتل رسید.

۲- تعبیر از دکتر محمد معین است

با هم شعری از نیما بخوانیم:

داستانی نه تازه

شامگاهان که رؤیت دریا
نقش در نقش می‌نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد به کار
رشته‌ای بست و رشته‌ای بگشود
رشته‌های دگر بر آب ببرد

اندر آن جایگه که فندق پیر
سایه در سایه بر زمین گسترد
چون بماند آب جوی از رفتار
شاخه‌ای خشک ماند و برگی زرد
آمدش باد و با شتاب ببرد

همچنین در گشاد و شمع افروخت
آن نگارین چربدست استاد
گوشمالی به چنگ داد و نشست
پس چراغی نهاد بر دم باد
هر چه از ما به یک عتاب ببرد

داستانی نه تازه کرد، آری
آن ز یغمای ما به ره شادان،
رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه
از خرابی ماش آبادان
دلی از ما ولی خراب ببرد!

فروردین ۱۳۲۵

■■■

شعر

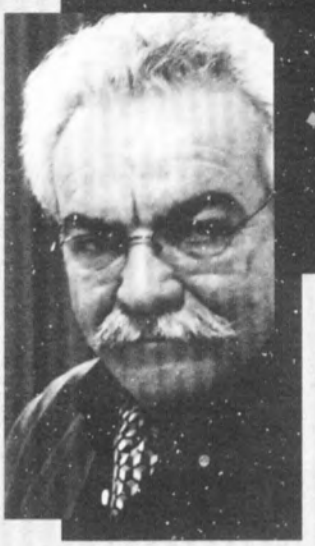

تازه‌هایی از سیدعلی صالحی

www.iran-archive.com

توضیح شبتاب
به ستاره‌ای نزدیک به مَطْلَعُ‌الفَجْر

بارانْ‌خوردگانِ این بادیه
سرسخت‌تر از آنند
که سایه‌نشینِ گرگ و
زمین‌گیرِ گریه شوند.

پس مجبوریم از مجازاتِ خار و
انتقامِ بی‌دلیلِ بلاهت بگذریم،
وگرنه باز میان زیست و گریستن
یکدیگر را بر مزارِ ماه و ستاره ملاقات خواهیم کرد.

***

آخرین وصیتِ پیامبر واژه‌ها

از میانِ ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند:
دوستی از دوستانِ بسیارِ ما
که تنهاتر از آخرین جمعهٔ جهان
رو به خلوتِ پشیمانِ خویش نشسته است:
حیرانِ مکافاتِ مرموزی
که سنگ هم از اندوهِ عاقبتش سکوت نخواهد کرد.

از میانِ ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند:
او آخرین شاهدِ سپیده‌دمی‌ست
که پرندگانِ درهٔ انار و
پایداریِ پروانه‌ها را دیده بود،
صدای آخرین خلاصِ رهایی را شنیده بود،
که هرگز به حجلهٔ آفتاب باز نیامدند،
و عطرِ پیراهنِ پسرانی
که هرگز به خانه باز نخواهند گشت.

از میانِ ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند:
او آخرین بازماندهٔ از خودگذشتگانِ ماست،
که تحملِ دشوارترین شب‌های الوداع را به یاد خواهد آورد
که لرزشِ آخرین پلک‌های مُردگان را به یاد خواهد آورد
ناگفته‌های گورهای بی‌نشان و
احتیاطِ آهستهٔ رازها را به یاد خواهد آورد.
او برادرِ ما بود
او تا نیمه راه راه، تا تلفظِ فاخته، تا تمرین ترانه و آهو
با ما بود، برادرِ ما بود.

از میانِ ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند!
تنها از او بپرسید
که در زانوبُرانِ آن همه نی‌زار
بر اردی‌بهشتِ زنده به گور چه رفت
که در آخرین پسینِ آن پاییز
بر پروانه‌های رؤیاپرست چه رفت
که در اعتراف آن همه هراس
بر نومیدانِ به چاه مانده چه رفت
که در اندوهِ بی‌پایانِ آدمی...،
که بر وفادارانِ ممنوع‌ترین واژه‌ها چه رفت.

از میانِ ما
تنها یک نفر زنده خواهد ماند.
فراموشتان نشود
شما هم اگر جای او بودید
بسا از غُسلِ آن همه خیزران... خسته می‌شدید.
به یاد آورید
حقیقت غم‌انگیزِ روزگارِ ما را به یاد آورید!
تا لنگهٔ این درگاهِ بی‌دلیل
برپاشنهٔ همین خیالِ شکسته می‌چرخد،
آب... همین هلاهلِ کور و
کاسه... همین سفالِ مسموم است.

همه اشتباه می‌کنند!
ما هم خیال کرده بودیم
تا برکهٔ بنفشه و آفتاب راهی نیست
ما هم خیال کرده بودیم
سرچشمه‌های سرشار
پشت همین تپه‌های تاریک است
ما هم خیال کرده بودیم
رسیدن به رؤیای ترانه و آهو آسان است
اما قاطعان طریق...
قاطعان طریق از تلفظ محرمانهٔ ما فهمیدند
قافله‌ای که بارش گل سرخ و گفت‌وگوی سپیده‌دم است
نباید به سرمنزل می‌پرستان منتظر برسد
نرسید و ما نرسیدیم
و از میان ما...!

از میان ما
تنها یک نفر
از قوس آن پل بی‌شکسته گذشته
گذشت تا روزی بسا
بر پایداری آن همه پروانه گواهی دهد
لطفاً
فردا که با دُرنا‌های دریاکنار
دوباره به دره انار برمی‌گردید
ملامتش نکنید
او تا نیمه راه، تا تلفظ فاخته تا تمرین ترانه و آهو
با ما بود، برادر ما بود.

***

شالیزارها و شبنم سحرگاهی

می‌خواهند خسته‌ام کنند
می‌خواهند از خودم خسته‌ام کنند
می‌گویند شنیدن شب از جانب اشیاء
غیرممکن است
می‌گویند شنیدن شب از غروب واژه
سنگین است
می‌گویند ما با تکلم بعضی حروف تو مشکل داریم!

(اول کمی سکوت کردم
طرف باور کرده بود که دارم به احتمال حادثه می‌اندیشم.)

گفتم بله البته حرف «ه» زیر دارد
«ه» ... همان های دو چشم بی
رو ندارد، سایه ندارد، سکون ندارد
لام خسته را با واو بسته باید خواند!

می‌خواهند خسته‌ام کنند
می‌خواهند از خودم خسته‌ام کنند
می‌گویند این همه اعراب برای چیست

این همه نقطه، این همه ویرگول، این همه واژه
برای چیست؟
می‌گویند آنجا: هفتم آذر
تو با مُردگانِ بسیاری گفت‌وگو کرده‌ای!
می‌گویند اینجا: عصرِ آن سه‌شنبهٔ روشن
تو از براندازیِ بادها
به خودسوزیِ باران رسیده بودی.
شما از کدام سنگ سخن می‌گویید
از کدام شکستن، از کدام آینه...؟
کدام آینه از سنگِ قضا به شکستن رسیده است
که تو در بُرادهٔ خارا به خوابِ خوش؟
تو خسته‌ای پسر!
یک لحظه از احتمالِ گُم شدن بترس،
از گور، از طناب، از تشنگی بترس!

(دارم می‌روم سمتِ شعرِ وارطانِ شاملو، اما قبل از غروب
به خانه بازخواهم گشت. شب پیش یک نفر زنگ زد گفت:
همین روزها بالاخره خفه‌ات می‌کنیم!)

و من هیچ نگفتم
تمامِ این مدتِ معلومِ بی‌جهت
مَن آنجا بودم.
هفتمِ آذرماه
عصرِ عزیزِ سه‌شنبه
سیاهیِ صبح،
بُرادهٔ خارا،
و خواب...
خوابِ مُردگانی که از دریا گذشته بودند.

***

راهِ دور کرج

خشایار خواب دیده بود
که از دهانِ گربهٔ مصری
ماهِ مذاب و شبنمِ گُلِ سرخ می‌چکد.

همه ساکت بودند
من گفتم تعبیرِ این اتفاقِ عجیب
باید چلچلهٔ گلوبُریده‌ای باشد
که روزی از امام‌زاده طاهر
به آشیانهٔ نیِ‌پوشِ همین طاقیِ شکسته بازمی‌گردد.

یک نفر که رخسارِ خسته‌اش را
لابه‌لای رؤیای مُردگان نهان کرده بود
آهسته پرسید تو از کجا
به این مگویِ ناممکن رسیده‌ای؟

(پرنده‌ای آمده بود
رفته بود بالای هزار کاشیِ شکسته
نشسته بود.)

گفتم از میانِ ما
تنها او ردِ پایِ گرگ‌های بارانْ‌دیده را می‌شناخت
تنها او پیراهنِ دریدهٔ کنعان و
کلماتِ کُشتهٔ موا می‌شناخت
تنها او دسیسهٔ نادانِ باد و...
بگذریم...!
اینجا چقدر چهارشنبه‌ها ظالم است
چقدر سردخانه ساکت است
چقدر سخت است چاه، پیراهن، خشایار،
ماه، گل سرخ!
و ما:
که دوباره میانِ خود قرار می‌گذاریم
تا آهسته از آرامشِ لرزانِ اتفاق بگذریم
ما باید به حواسِ عجیبِ حادثه عادت کنیم
مبادا باد بفهمد
ما در غیابِ محمد گریه کرده‌ایم

***

قمارِ پُرسر قصیده‌ای که بعدها غزل از آب درآمد.

من
تنها پرستارِ بامداد و بنفشه بوده‌ام
لیلاج به بارانْ‌باختهٔ بی‌خیالی
که او دغدغهٔ دریاهای بی‌شماری گذشته است.

آیا همهٔ حقیقت همین است؟
آیا واژهٔ بزرگِ سپیده‌دم
سرانجام
چراغی به کوچهٔ وحشت‌نشینِ ما خواهد آورد؟

همهٔ این حرف‌ها
هیچ‌کدام از من به بارانْ‌باختهٔ بی‌خیال نبوده است.
فروغ مقصر است
دخترِ دریاهای دور مقصر است
دخترِ دریاهای دور... که خیلی شاعر بود.
آمده بود
روی ماسه‌های مه‌آلود نوشته بود
مهم نیست
(چراغ را می‌گویم!)
می‌خواهد بیاورد، می‌خواهد نیاورد
تو که از بلوغِ بامداد به فهمِ بنفشه رسیده‌ای
دیگر چه باختن به باد و
چه بُردن از باران!

■■■

www.iran-archive.com

اجتماعی

زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا

(آنچه کارگران باید بدانند!)

(بخش سوم و پایانی)

رضا مرادی اسپیلی

فرد هالستد Fred Halstead

سوءاستفاده از علم و تکنولوژی

همه‌ی ایزوتوپ‌ها خطرناک نیستند. برخی از آنها در پژوهش‌ها، تشخیص‌های پزشکی و دیگر موارد و فرآیندهای خاص صنعتی کاربرد مفید دارند. اما در این کاربردها، از مقادیر بسیار کمی رادیوایزوتوپ استفاده می‌شود. این مقادیر کم، با مراقبت ایمنی بسیار بسیار بیشتر از حد عادی، تولید شده و به روشی کاملاً کنترل شده مورد استفاده قرار می‌گیرند. در جریان این گونه پژوهش‌ها و کارکردها، دانش بشر نسبت به این موضوع‌ها بدون تهدید هستی‌اش افزایش می‌یابد.

اما تولید مقادیر نجومی از این رادیوایزوتوپ‌های مرگبار به عنوان محصول فرعی تولید بخارِ [پرتوزا] هیچ سودی برای دانشمندان و مهندسان درگیر با آن ندارد. این بدترین نوع سوءاستفاده از علم و تکنولوژی است. استفاده از شکافت هسته‌ای برای آب‌بخار شده مانند استفاده از اسلحه‌ی مکانیکی برای گرفتن ناخن‌هاست. از نظر اخلاقی نیز مانند باز کردن جعبه‌ی پاندورا برای به دست آوردن دانه‌های ژله‌ای است. زغال بهتر از هر چیز دیگری آب را به جوش می‌آورد.

پسماندهای صنعتی و هسته‌ای

هواداران انرژی هسته‌ای اغلب استدلال می‌کنند که همه نوع مواد سمی شیمیایی در فرآیندهای صنعتی تولید می‌شوند، از بسیاری از آنها نمی‌توان به راحتی خلاص شد، اما زندگی به هر حال ادامه دارد، پس مشکل با پسماندهای هسته‌ای در چیست؟ این هم یک پسماند خطرناک صنعتی دیگر است.

حذف نامناسب پسماندهای صنعتی یک رسوایی ملی است. بحثی نیست که پسماندهای شیمیایی خطرناکند، اما تفاوت بنیادی و کیفی میان پسماندهای صنعتی متعارف و پسماندهای هسته‌ای وجود دارد. این تفاوت همان پرتوافکنی است.

برای خنثی کردن اثر سم‌بار مواد شیمیایی، راه‌هایی وجود دارد. مانند ترکیب آنها با دیگر مواد شیمیایی یا پالایش آنها. سدیم و کلر نیز کشنده‌اند اما از ترکیب آنها نمک خوراکی به وجود می‌آید. آشغال‌های خانگی را دفن کنید، پس از مدت کوتاهی خاک خوبی خواهید داشت. گوگرد را می‌توان با استفاده از دستگاه گازشوی آبی (اسکراپر) از دود ناشی از زغال گرفت، اما این فرآیند گران است و شرکت‌ها از اجرای آن سر باز می‌زنند.

اما فرآیندی وجود ندارد که بتواند پرتوزایی را حذف و خنثی کند. اگر عنصر پرتوزا با دیگر مواد شیمیایی یک ترکیب بسازد، ماده‌ی جدید نیز پرتوزا خواهد شد. پرتوزایی، خاصیتی اتمی است و با فرآیندهای شیمیایی و صنعتی خنثی شدنی نیست. در بهترین حالت می‌توان عنصر پرتوزا را کنسانتره یا آن را رقیق کرد. اما نمی‌توان از شر پرتوافکنی آن خلاص شد. همین که راکتوری یک رادیوایزوتوپ تولید می‌کند تا زمان تکمیل واپاشی اتم آن، که در برخی موارد تا صدها یا هزاران سال طول می‌کشد، با آن در تماس هستیم.

فرآوری: کابوسی دیگر

هواداران نیروی هسته‌ای، بحث دیگری را پیش می‌کشند و آن امکان فرآوری پسماندهای هسته‌ای است. فریبی بیش نیست. فرآوری پسماند پرتوزا هیچ گونه پرتوافکنی را حذف نمی‌کند. فقط عناصر ویژه‌ای چون پلوتونیم را حذف می‌کند که برای سوخت هسته‌ای می‌تواند دوباره به کار گرفته شود. پلوتونیم مثل سابق خاصیت پرتوزایی خود را حفظ می‌کند و بدین ترتیب مواد همان گونه باقی می‌مانند. در این فرآیند برخی مواد پرتوزا به جای دیگری منتقل می‌شوند.

تنها دو عمل فرآوری در ایالات متحد صورت گرفته و آن هم فرآوری پسماند هسته‌ای تجاری در وست ولی West Valley نیویورک و دومی نزدیک موریس Morris ایلی نویز

www.iran-archive.com

است. هر دوی این کارخانه‌ها از سوی مالکانشان بسته شده‌اند چرا که دیگر سودآور نبودند. کارخانه‌ی گتی اویل Getty Oil که از وست ولی تغییر مکان داد، ششصد هزار گالن پسماند مواد پرتوزای قوی در آنجا باقی گذارد. دولت ایالتی و مالیات‌پردازان نگران آن بودند.

دولت ایالات متحد برخی از سوخت‌های مصرفی را برای از بین بردن پلوتونیم و اورانیم ۲۳۵ مصرف نشده، فرآوری کرده است.

این فرآوری خطر دیگری در رابطه با پسماندها دارد: مایع فوق‌العاده پرتوزای بسیار خورنده. حدود هفتاد و پنج میلیون گالن از این مایع پسماند در این کشور وجود دارد که بیشتر آن در هانفورد Hanford واشنگتن در مجتمع هسته‌ای فدرال و در ساوانا ریور Savannah River در کارولینای جنوبی قرار دارد.

بیشتر پسماندها در مخازنی از جنس فولاد کربنی نگهداری می‌شوند که فقط برای بیست‌وپنج سال در برابر خوردگی مقاوم است. انتظار می‌رود مخازن فولادی ضدزنگ جدیدتر تا پنجاه سال مقاومت داشته باشند. از آنجایی که چنین مخازنی نخستین بار در بیست‌وپنج سال پیش بارگذاری شدند، آن مخازن اولیه باید منهدم شوند.

باید این مایعات به مدت هزاران سال از تماس با موجودات زنده دور نگه داشته شوند، اما برخی از این مخازن به دلیل ایجاد ترک یا شکاف‌هایی نشت می‌دهند. حدود چهارصدوچهل هزار مخزن در هانفورد نشت داده‌اند و به سوی سفره‌های آب و رودخانه‌ی کلمبیا روانند.

مایع پرتوزای باقی مانده در کارخانه‌ی گتی اویل حتی می‌تواند خطر فاجعه‌بار بیشتری به همراه داشته باشد. مایع اسید با افزودن هیدروکسید سدیم خنثی می‌شود. امید می‌رود که این عمل سبب کاهش میزان خوردگی مخزن‌ها شود. اما فرایند شیمیایی، لجن پرتوزایی در کف مخزن‌ها پدید می‌آورد از آنجایی که این لجن شامل پلوتونیم، سنگین‌ترین عنصر است، برخی متخصصان در هراسند که این عنصر سنگین در کف مخزن انباشته شده و به حد خطرناکی برسد. احتمالاً ذوب‌شدگی و یا انفجار اتمی رخ خواهد داد که کل توده‌ی رادیواکتیو را در تمام منطقه پخش خواهد کرد.

فاجعه‌ی هسته‌ای روسیه

در سال ۱۹۵۷ در نزدیکی شهر کیشتیم (Kyshtym) در جنوب کوه‌های اورال فاجعه‌ای روی داد. این حادثه نخستین بار توسط دکتر ژورس مدودف Dr. Zhores Medvedev دانشمند ناراضی روس در تبعید به اطلاع عموم رسید. مدودف با استفاده از اسناد علمی روسیه و مصاحبه با شاهدان عینی توانست به واقعیت دست یابد. او این انفجار را انفجاری مهیب مانند "آتش‌فشانی وحشی" توصیف کرد که ابرهایی از مواد پرتوزا را به صدها مایل دورتر می‌پراکند.

تظاهرات ضد انرژی اتمی در هاریسبورگ آمریکا

براساس اظهارات مدودف "هزاران نفر تحت‌تأثیر پرتوافکنی قرار گرفتند و صدها نفر مردند گرچه مقدار واقعی هرگز منتشر نشد."[۱۴] خوشبختانه منطقه جمعیت زیادی نداشت.

سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، از این حادثه‌ی هسته‌ای فاجعه‌بار بسیار پیش از مدودف آگاهی داشت، اما آن را سری نگه داشت هم از مردم آمریکا هم از مردم جهان؛ البته نه به خاطر مقامات روسیه‌ی شوروی. فقط زمانی که گروه مسئول رالف نیدر Ralph Nader گزارش‌های سیا را طبق قانون آزادی اطلاعات به سال ۱۹۷۷ به دست آورد، همگانی شد.

نیروی هسته‌ای در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

برخی ادعا می‌کنند که نیروی هسته‌ای در شوروی به دلیل اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی آنجاایمن است. اقتصاد برنامه‌ریزی شده که بر مبنای محاسبات سود نیست، دارای مزایای اقتصادی و اجتماعی فراوانی نسبت به اقتصاد سرمایه‌داری است، اما احمقانه است که بگوییم اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌تواند قوانین فیزیک را تغییر دهد. راکتورهای هسته‌ای در شوروی مانند هر جای دیگری در جهان، مواد پرتوزای مرگبار تولید می‌کنند و مشکل انبار کردن پسماندها همچنان لاینحل باقی می‌ماند.

آیا بالاخره مشکل راه‌حلی خواهد داشت؟

گفتن اینکه نه اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی شوروی و نه اقتصاد سرمایه‌داری ایالات متحد نتوانسته‌اند مشکل پسماندها را حل کنند، به این معنی نیست که این مشکل هرگز راه‌حلی نخواهد داشت. واقعاً نمی‌دانیم بالاخره راه‌حل آن چیست. نمی‌دانیم حتی پس از اینکه تمام کارخانه‌های هسته‌ای بسته شدند هنوز به دلیل اینکه تمام پسماندها انباشته شده‌اند به دنبال راه‌حل خواهیم بود یا نه. اما این اوج مسئولیت‌ناپذیری دولت‌هاست که انباشت دایمی مقادیر زیاد این پسماندها را مجاز می‌شمارند، در حالی که هنوز مشکل حل نشده است. این جمله‌ی ساده‌ای از این واقعیت است که مشکل پسماند هسته‌ای حل نشده است و هیچ معلوم نیست در آینده نیز حل شود.

تأکید رو به افزایش پسماند هسته‌ای یکی از مهم‌ترین دلایل رشد جنبش علیه نیروی هسته‌ای است. نه تنها سلامتی تک‌تک ما و ایمنی‌مان بستگی به بسته‌شدن کارخانه‌های هسته‌ای دارد بلکه آینده‌ی کودکانمان و حتی نژاد بشر نیز به آن وابسته است.

گداخت هسته‌ای

برخی هواداران نیروی هسته‌ای ادعا می‌کنند که گداخت هسته‌ای که در آزمایشگاه‌های دولتی در مرحله‌ی تجربی است، مشکل شکافت هسته‌ای را برطرف خواهد کرد. برای بررسی این ادعا لازم است توضیح مختصری درباره‌ی گداخت هسته‌ای بدهیم. به عبارتی نقطه‌ی مقابل شکافت هسته‌ای است. در شکافت، اتم‌های سنگین‌ترین عناصر، اورانیم یا پلوتونیم شکافته می‌شوند. در فرآیند گداخت هسته‌ای، اتم‌های سبک‌ترین عناصر مانند هیدروژن به همدیگر جوش می‌خورند تا عنصر سنگین‌تر از خود بسازند مانند هلیم. مقداری جرم در این فرآیند کاهش می‌یابد که به صورت انرژی ظاهر می‌شود. اما در حالی که در شکافت، عناصر متفاوت پرتوزا پدید می‌آیند در گداخت چنین چیزی روی نمی‌دهد. گداخت در نظریه، امن‌تر است- دست‌کم تا جایی که پسماند محصول فرعی مورد نظر باشد. اما فرآیند گداخت مقدار بیشماری پرتوی مرگبار مستقیم به شکل نوترون‌های آزاد شده‌ی سرگردان تولید می‌کند. بمب نوترونی بدنام که به وسیله‌ی پرتوافکنی می‌کشد، گونه‌ای بمب گداختی است.

در واقع، تمام بیلیون‌ها دلاری که صرف تحقیقات روی گداخت شده است در دو کاربرد "عملی" نتیجه داده است: بمب‌های مشهور هیدروژنی و نوترونی که هر دو با بمب شکافتی (Fission A-bomb) ماشه زده می‌شوند. هیچ کارخانه‌ی گداخت هسته‌ای در هیچ کجای جهان وجود ندارد حتی به صورت تجربی. دلیل آن این است که فرآیند گداخت به هنگام جوش دادن اتم‌ها چنان گرمای وحشتناکی ایجاد می‌کند که تنها جایی که بشر می‌تواند واکنش گداخت را به دست آورد، در داخل

www.iran-archive.com

بمب اتمی منفجر شده است.

مشکل تولید واکنش گداختی کنترل شده و پرتوافکنی نوترونی انبوهی که پدید می‌آورد، هنوز بر سر جای خود باقی است- حتی در آزمایشگاه- و هرگز حل نخواهد شد. اما حتی اگر حل هم بشود، ایجاد کارخانه‌ی گداخت سال‌ها طول خواهد کشید. بنابراین گداخت هسته‌ای پاسخی به انرژی مورد نیاز زمانه‌ی ما و به درخواست ما برای هر چه سریع‌تر بسته‌شدن کارخانه‌های شکافت هسته‌ای نیست.

چطور می‌توان از شر این کارخانه‌ها خلاص شد؟

تنها یک راه برای حمایت مردم از سرطان و بیماری‌های ژنتیک به دست آمده از کارخانه‌های نیروی هسته‌ای، از امکان حوادث فاجعه‌بار در این کارخانه‌ها و از انباشت دایمی و رو به رشد پسماندهای مرگبار مواد پرتوزا که نمی‌توانند به صورتی ایمن انبار شوند، وجود دارد و آن این است که تمام کارخانه‌های نیروی هسته‌ای به سرعت هرچه تمام‌تر بسته شوند.

هواداران نیروی هسته‌ای اصرار دارند که چنین چیزی غیرممکن است. کشور نمی‌تواند بدون کارخانه‌های نیروی هسته‌ای بماند. طبق ادعای آنها بدون این کارخانه‌ها، برق کافی برای رشد اقتصاد وجود نخواهد داشت.

حتی در جنبش ضد نیروی هسته‌ای، فعالانی هستند که اعتقاد دارند باید مدت زیادی طول بکشد تا کارخانه‌های نیروی هسته‌ای تعطیل شوند و می‌گویند تعطیلی تدریجی لازم است چرا که پیشبرد منابع جایگزین انرژی چون انرژی خورشیدی، ژئوترمال، و غیره زمان لازم دارد.

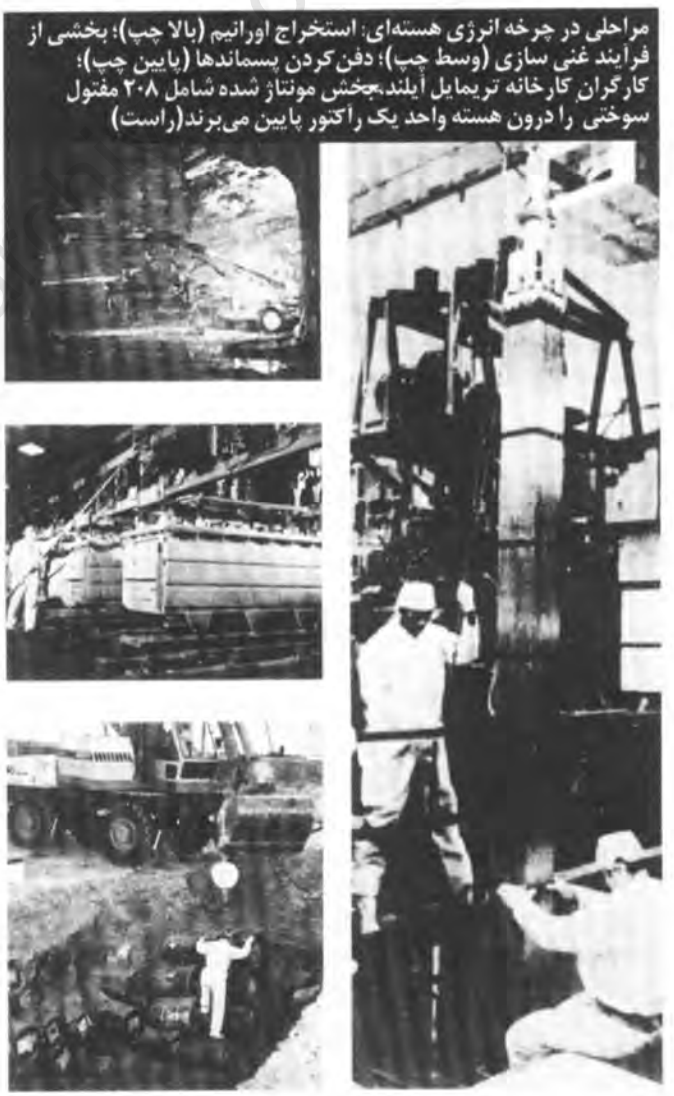

مراحلی در چرخه انرژی هسته‌ای: استخراج اورانیم (بالا چپ)؛ بخشی از فرایند غنی سازی (وسط چپ)؛ دفن کردن پسماندها (پایین چپ)؛ کارگران کارخانه تریمایل آیلند بخش مونتاژ شده شامل ۲۰۸ مفتول سوختی را درون هسته واحد یک راکتور پایین می‌برند (راست)

بستن کارخانه‌های انرژی هسته‌ای به سرعت و بدون ضرر زدن به اقتصاد یا جلوگیری از رشد صنعت ممکن است. چطور چنین چیزی در کوتاه مدت ممکن است، آن هم بدون پیشبرد منابع جایگزین؟ پاسخ واژه‌ای چهارحرفی است: زغال

زغال به عنوان جایگزین فوری

می‌توانیم با استفاده از زغال همین امسال تمام کارخانه‌های نیروی هسته‌ای را ببندیم و در حاشیه‌ی امنیتی ظرفیت تولید برق نیز قرار داشته باشیم. در حال حاضر کارخانه‌های نیروی هسته‌ای، بین دوازده تا سیزده درصد برق کشور را فراهم می‌کنند. دو درصد کامل از کل تولید برق در کشور از سوخت هسته‌ای است. پس بسته شدن کارخانه‌های نیروی هسته‌ای تا ده درصد یا همین حدود میزان برق را کم خواهد کرد.

اما این تنها نصف داستان است. فعلاً حدود سی‌وهشت درصد ظرفیت اضافه تولید وجود دارد. براساس استانداردهای فدرال، تنها حدود پانزده درصد ظرفیت اضافی برای بسته شدن و موارد اضطراری لازم است. پس واقعیت این است که کشور ما در حال حاضر می‌تواند بدون نیروی برق تولیدی این کارخانه‌ها به حیات خود ادامه دهد.

بیشترِ ظرفیت مصرف نشده در کارخانه‌های زغال‌سوز وجود دارد و بقیه در کارخانه‌های نفت یا گازسوز که در صورت لزوم می‌توان آنها را نیز زغال‌سوز کرد. کارخانه‌های زغال‌سوز جدید را می‌توان بسیار ارزان‌تر و در مدت زمان کوتاه‌تری از کارخانه‌های هسته‌ای ساخت. حتی می‌توان بسیاری کارخانه‌های هسته‌ای در دست ساخت را زغال‌سوز کرد. مهم‌تر آنکه برخی مناطق کشور که در آنها کارخانه‌های هسته‌ای بیشماری وجود دارد چون ایلی‌نویز، پنسیلوانیا به اندازه‌ی کافی به نواحی عمده‌ی تولیدکننده‌ی زغال نزدیک هستند تا بتوانند تغییر وضعیت سریعی به سمت زغال داشته باشند.

هیچ‌گونه کمبود زغال در ایالات متحد وجود ندارد، بلکه موجودی آن بیش از یک تریلیون تن محاسبه شده است. هزاران معدنچی زغال وجود دارند که بی‌کار در انتظار یافتن کارند. بی‌شمار کارگران راه‌آهن در آرزوی نقل و انتقال آنند. مهم‌تر از اینها، نقل و انتقال مواد پرتوزا در راه‌آهن خطر عمده‌ای برای کارگران آن است و این در حالی است که شغل به خصوصی برای آن در راه‌آهن وجود ندارد. حمل زغال در راه‌آهن شغل به‌خصوصی است و حمل‌ونقل آن به مراتب امن‌تر است.

آیا زغال به اندازه‌ی نیروی هسته‌ای خطرناک است؟

برخی استدلال می‌کنند که زغال خطرناک است. برای مثال صنعت نیروی هسته‌ای با مقایسه‌ی دودهای خروجی کارخانه‌ی زغال‌سوز قدیمی با دودهای کارخانه‌ی هسته‌ای که سالم کار می‌کند از این نیرنگ استفاده می‌کند. ممکن است که از دودکش‌های هر دو کارخانه مواد زیانباری بیرون آیند. [باید گفت که] حتی مقدار کمی پرتوافکنی در زغال وجود دارد. اما آنچه از دودکش‌های کارخانه‌ی هسته‌ای سالم بیرون می‌آید کوچک‌ترین بخش از مشکلات سلامتی و زیست محیطی نیروی هسته‌ای است.

زغال، امکان ایجاد حادثه‌ی فاجعه‌باری که کل ایالت را ویران سازد به همراه ندارد. زغال دارای مشکل پسماندهای مواد پرتوزای قوی یا ضعیف نیست. دهه‌هاست که صنعت از زغال استفاده می‌کند و هرگز نژاد بشر را تهدید نکرده است.

به علاوه، امروزه فن‌آوری‌هایی وجود دارند که تقریباً تمام آلاینده‌های برآمده از زغال را می‌زدایند و اکنون در بسیاری جاها به کار برده می‌شوند. برای نمونه، آخرین استانداردهای آژانس حمایت از محیط زیست از کارخانه‌های زغال‌سوز جدید خواسته است تا در دودکش‌هایشان از فیلترهایی استفاده کنند که نود درصد گوگرد را از زغال با درصد گوگرد بالا و هفتاد درصد را از زغال با گوگرد کم (زغال قیری)، می‌گیرد. (آنتراسیت Anthracite درصد گوگرد بسیار کمی دارد).

اتحادیه‌ی کارگران معادن آمریکا از استفاده از این فیلترها پشتیبانی می‌کند. همچنین از قوانین تقویت‌کننده‌ی حمایت از معادن روباز پشتیبانی می‌کند.

شرکت‌های انرژیایی- که بزرگ‌ترین آنها عمده‌ترین سرمایه‌گذار در نفت، زغال و کارخانه‌های هسته‌ای است- در برابر حمایت‌های زیست‌محیطی برای زغال مقاومت می‌کنند و تهدید می‌کنند که اگر مجبور به استفاده از اینها شوند

تعطیل خواهند شد. آنها فقط می‌خواهند که پول بیندوزند و سود بیشتری داشته باشند. آنها از نیروی هسته‌ای به عنوان بهانه‌ای برای امتناع از پرداخت پول برای حمایت‌های زیست‌محیطی و از تهدیدی به نام رقابت استفاده می‌کنند.

نیروی هسته‌ای به عنوان سلاحی علیه معدنچیان

برخی استدلال‌های سخنگویان موافق با استفاده از انرژی هسته‌ای علیه زغال واقعاً ترحم‌برانگیز است. آنها ناگهان به خطرات بزرگی که پیش‌روی معدنچیان زغال وجود دارد، حساسیت نشان می‌دهند و می‌گویند که نیروی هسته‌ای آنها را از تمام این خطرها مصون نگه خواهد داشت. همه‌ی آنچه تاکنون کارگران از آن آزاد بوده‌اند خوردن و پرداخت صورتحساب‌هایشان است.

این مقاله‌نویسان واپس‌گرا، سخنگویان شرکت‌های انرژیایی، وقتی اتحادیه‌ی کارگران معدن در سال ۱۹۷۸ به دلیل مشکلات ایمنی اعتصاب کرد، سیاستمداران و دانشمندان دکتر استرنج‌لاو گونه را از اینکه در میان حامیان معدنچیان زغال باشند برحذر داشتند.

واقعیت این است که نیروی هسته‌ای به عنوان سلاحی علیه معدنچیان به کار رفته است. وقتی معدنچیان شرایط بهتری بخواهند، رقابت نیروی هسته‌ای با آنها به عنوان تهدید علیه‌شان به کار برده می‌شود. وقتی معدنچیان به دلیل ایمنی اعتصاب کنند، نیروی هسته‌ای در طی اعتصاب کار می‌کند. نیروی هسته‌ای باعث بیکاری معدنچیان شده و توانایی‌شان را برای مبارزه کم می‌کند. حذف نیروی هسته‌ای، معدنچیان را در شرایط قدرتمندانه‌ای قرار می‌دهد تا علیه شرایط ناامنی کارشان مبارزه کنند.

اثر گلخانه‌ای

دیگر استدلال موافقان استفاده از انرژی هسته‌ای این است که سوخت‌های فسیلی، "اثر گلخانه‌ای" دارند. سوخت‌های فسیلی- زغال، نفت و گاز طبیعی- میلیون‌ها سال پیش به صورت گیاهانی که دی‌اکسید کربن از جو می‌گرفتند و اکسیژن پس می‌دادند، پدید آمدند. کربن و عمدتاً زغال در گیاه فسیل شده، ذخیره شد.

پس از میلیون‌ها سال، این فرآیند جو زمین و دمای آن را تغییر داد، چنانکه می‌بینیم. مشکل این است که با سوختن این سوخت‌ها، اکسیژن از جو گرفته شده و کربن به صورت دی‌اکسیدکربن به آن وارد می‌شود. دی‌اکسیدکربن سبب می‌شود آفتاب به سطح زمین برسد و آن را گرم کند، اما بازگشت گرما به فضا را مختل می‌کند. به این عمل "اثر گلخانه‌ای" می‌گویند چرا که دی‌اکسیدکربن، نور را رد می‌کند، اما مثل شیشه‌ی گلخانه‌ها گرما را حبس می‌کند. برخی دانشمندان در هراسند که اگر این پدیده ادامه یابد در سده‌های آینده دمای زمین به حدی گرم می‌شود که بخشی از یخ‌های قطبی را ذوب کرده آنها را به سوی نواحی ساحلی روان می‌سازد.

قطعاً باید خطرات چنین رخدادی به دقت مطالعه شده و عمل متناسب با آن صورت گیرد. اما اثر گلخانه‌ای در حال حاضر تهدیدی برای سلامتی و ایمنی نیست. هنوز می‌توان تا زمانی که منابع انرژی غیرفسیلی چون انرژی خورشیدی رشد یابند، از زغال استفاده کرد.

خطر واقعی

خطر واقعی در حال حاضر عبارتست از کاربرد دایمی نیروی هسته‌ای (و تولید و نه کاربرد سلاح‌های هسته‌ای).

کسانی که می‌گویند تا زمان عملی شدن انرژی خورشیدی نباید کارخانه‌های انرژی هسته‌ای را تعطیل کرد، کاملاً در اشتباهند. سیاستمداران دموکرات و جمهوریخواهی وجود دارند که در تلاشند در حال حاضر این برنامه را به جنبش ضدهسته‌ای و به کل مردم آمریکا منسوب کنند. اساساً این تلاشی است برای نجات حدود یکصد و پنجاه بیلیون دلار یا بیشتر که در نیروی هسته‌ای سرمایه‌گذاری شده است. اما این سرمایه‌گذاری بدی است. ره بردن به ناکجاست. شرکت‌ها و سیاستمداران حامیشان برای نجات این سرمایه‌گذاری بد به هزینه‌ی آینده‌ی بشریت مبارزه می‌کنند. کارگران از اخلاقیات متفاوتی پیروی می‌کنند.

استفاده از زغال به ما فرصت یافتن منابع جایگزین می‌دهد

پیشبرد منبع انرژی خورشیدی ایده‌ی خوبی است. اما اکنون در حد یک ایده، برنامه یا پروژه نیست می‌توان با استفاده از انرژی خورشیدی برای منازل مسکونی آب گرم تهیه کرد. اما هنوز تولید برق با استفاده از آن اقتصادی نیست و نمی‌توان با آن صنعت را راه انداخت. حتی پرشورترین هواداران انرژی خورشیدی می‌پذیرند که پیش از آنکه شکل‌های متنوع انرژی‌های تجدیدپذیر بتوانند به نقطه‌ای برسند که توانا به راه‌اندازی صنعت باشند، از بیست تا پنجاه سال زمان لازم است. در آن زمان سخن از جایگزینی انرژی خورشیدی با زغال جدی خواهد شد.

زغال در دسترس است و ضرورت دارد که کارخانه‌های نیروی هسته‌ای بسته شوند. خطر شدید در همین نزدیکی است. حتی خطرناک‌ترین زغال آن‌قدر برای محیط زیست خطرناک نیست که نیروی هسته‌ای هست. زغال تمیزتر است و می‌تواند تمیزتر هم بشود. جنبش کارگری می‌تواند در نبرد زغال علیه نیروی هسته‌ای پیروز شود. مهم‌تر از همه با بستن صنعت هسته‌ای و استفاده از زغال می‌توان به تهدید نیروی هسته‌ای برای هستی نژاد بشر پایان داد. ■

پانوشت‌های مربوط به شماره‌ی قبل:

۱۰- در هسته‌ی تمام هفتاد و دو راکتور هسته‌ای تجاری در آمریکا- به جز یکی‌شان- از آب معمولی استفاده می‌شود. به این راکتورها، راکتور آب سبک می‌گویند.

۱۱- به روز شده‌ی پژوهش WASH-740، به نقل از نیروی هسته‌ای ممنوع: راهنمای همگانی برای انرژی هسته‌ای نوشته‌ی آناگیورگی و دیگران. انتشارات سوث‌اند، ۱۹۷۹.

۱۲- به تاریخ نگارش مقاله توجه کنید.

۱۳- ما تقریباً دترویت را ویران کردیم نوشته‌ی جان فولر. ریدرز دایجست، ۱۹۷۵.

پانوشت این شماره:

۱۴- "دو دهه مخالفت"، ژورس مذوف، مقاله در نیوسایینتیست، ج. ۷۲، شماره‌ی ۱۰۲۵، صص. ۶۷-۲۶۴، همچنین نک. به کتاب مذوف به نام فاجعه‌ی هسته‌ای در اورال، نورتون و کمپانی، ۱۹۷۹.

www.iran-archive.com

پایگاه رسانه ای هنری و اجتماعی
www.rouzgar.com

کارگران و قانون (۳)

کاظم فرج الهی

قانونی برای هرج و مرج

در این مرز و بوم بسیار اتفاق می‌افتد که چون حل مسئله‌ای مشکل و غیرقابل حل می‌نماید و یا ما قادر به حل آن مسئله نیستیم، صورت مسئله پاک می‌شود.

در جامعه‌ی ما مسئله‌ی روابط و مناسبات کار به عنوان یک معضل، واقعیت و حضور همه‌جانبه‌ی خود را مدت‌هاست که به رخ همه‌ی دست‌اندرکاران می‌کشد. مناسبات موجود بین کارگر و کارفرما، حقوق و مطالبات طرفین و وظایف آنها نسبت به همدیگر و... مجموعه‌ی بغرنج و پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهد که معمولاً به عنوان «روابط کار» از آن یاد می‌شود. وقتی مسئله‌ی کار و تولید - اعم از تولید کالا یا خدمات- مطرح باشد، به دنبال آن منافع کارگر و کارفرما طرح می‌گردد و از آنجا که منافع این دو معمولاً در تقابل با یکدیگر است و مهم‌تر، به دلیل آنکه این دو گروه حداقل در جامعه‌ی ما در موقعیت مساوی با یکدیگر نیز قرار ندارند، خیلی زود کار به اختلاف و تعارض کشیده می‌شود. در جوامع مدرن و در پاسخ به ضرورت سامان یافتن روابط و منافع گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی و احتراز از بروز تعارضات شدید بین گروه‌های با منافع متقابل و متضاد، به تدریج از یک‌سو تشکل‌های صنفی (سندیکاها و اتحادیه‌ها) پدید آمدند و نهادینه شدند و از سوی دیگر این ضرورت دستگاه‌های حکومتی و دولت‌ها را وادار کرد تا:

الف- به تدوین و تصویب مجموعه‌ی قوانین و مقرراتی بپردازند که منافع و وظایف گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه را نسبت به یکدیگر تعریف و مشخص کند.

ب- سیستم و دستگاهی اداری را به منظور ایجاد یک مرجع صلاحیت‌دار بی‌طرف برای حل اختلافات موجود بین کارگر و کارفرما، حسن اجرای قوانین و مقررات مربوطه، تغییر قوانین یا تدوین مقررات و قوانین جدید براساس نیازهای به وجود آمده، ایجاد کنند. معمولاً این سیستم و تشکیلات اداری وزارت کار نامیده می‌شود. بر همین اساس، طبقات و گروه‌های مختلف جامعه با برپایی سندیکاها و اتحادیه‌های صنفی، حدود منافع خود را نسبت به دیگر گروه‌ها و طبقات مشخص کرده و به دفاع از آن می‌پردازند و هروقت که لازم باشد برای دست‌یابی به منافع خود و دفاع موثرتر از آنها، با اتحاد، ائتلاف و همکاری- در سطوح مختلف و براساس نیاز زمان- سایر گروه‌های همسو و مشترک‌المنافع یا احزاب و تشکل‌های سیاسی و اعمال فشار به روش‌های مختلف، حاکمان و دولت‌ها را وادار می‌کنند منافع صنفی و طبقاتی آنها را به رسمیت شناخته و در جهت تامین و تثبیت این منافع قوانین لازم را تصویب نموده و به موقع به اجرا بگذارند. تلاش احزاب سیاسی و دولت‌ها برای کسب رای و حمایت اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری را در این رابطه می‌توان توضیح داد. بسیار اتفاق می‌افتد که سرنوشت انتخابات یک دولت و یا مجلس و همچنین استمرار و بقا یا سقوط و سرنگونی دولت‌ها را حمایت یا عدم حمایت این اتحادیه‌ها تعیین می‌کند و این جاست

www.iran-archive.com

که منافع صنفی طبقات و گروه‌ها با حرکات و مبارزات سیاسی پیوند می‌خورد. نمونه‌های متعدد و برجسته‌ای در تاریخ معاصر از این گونه رویدادها موجود است: قطع رابطه‌ی برخی از اتحادیه‌های کارگری انگلستان با حزب حاکم کارگر این کشور و عدم حمایت آنها از این حزب در سال گذشته که به دنبال اتخاذ سیاست‌های به‌غایت راست‌روانه، ارتجاعی و ضدکارگری این حزب صورت گرفت. همین‌طور حمایت و پشتیبانی تعیین‌کننده‌ی اتحادیه‌های کارگری در برزیل و ونزوئلا از دولت‌های این دو کشور.

در بعضی کشورها که اتحادیه‌های کارگری سراسری و قوی حضور دارند، قراردادهای دسته جمعی و توافق‌هایی که بین کارگران و کارفرمایان، از طریق سندیکاها و اتحادیه‌هایشان منعقد می‌شود، بسیار کارآمدتر و معتبرتر از قوانین رسمی این کشورهاست. اما به هر حال همیشه قوانین و مقررات تصویب شده‌ای وجود دارد که ناظر بر روابط کار و منافع متقابل گروه‌های مختلف اجتماعی است و هنگام بروز اختلاف و عدم حصول توافق بین کارگران و کارفرمایان و اتحادیه‌های مربوطه، دولت‌ها و دادگاه‌ها براساس این قوانین بین دو طرف قضاوت و داوری می‌کنند. مجموعه‌ی این قوانین و مقررات، قانون کار هر کشور را تشکیل می‌دهند. اینکه قانون کار هر کشور چقدر مترقی باشد و تا چه حدودی بر منافع کارگران صحه بگذارد، بستگی زیاد دارد به:

۱- وجود سازمان‌ها و تشکل‌های مستقل کارگری

۲- حضور آگاهانه موثر و پرقدرت کارگران در سندیکاها، اتحادیه‌ها و ...

۳- مهم‌تر از همه، وجود ساختار سالم و رعایت همه جانبه و عمیق دموکراسی درون این تشکل‌ها، (خیلی مهم)

۴- داشتن شعور و وجدان (شناخت و آگاهی)، مردم‌گرا بودن و سلامت دستگاه قانون‌گزاری و دولت‌ها

در پاسخ به ضرورت سامان یافتن روابط و منافع گروه‌ها و طبقات مختلف و احتراز از بروز تعارضات شدید بین گروه‌های با منافع متقابل و متضاد، به تدریج تشکل‌های صنفی (سندیکاها و اتحادیه‌ها) پدید آمدند و نهادینه شدند

در ایران بعد از گذشت حدود ۷۰-۶۰ سال از پیدایش اولین کارگاه‌ها و کارگران صنعتی و پس از آن بروز تدریجی مشکلات و تعارض‌های کارگری و کارفرمایی، ایجاد سندیکاها و اتحادیه‌ها توسط کارگران و مبارزه‌های آنها، بالاخره در تاریخ ۱۳۲۷/۱۲/۲۱ خورشیدی کمیسیون پیشه و هنر و بازرگانی و کمیسیون دادگستری، قانونی مشتمل بر ۲۱ ماده و ۱۵ تبصره را، ناظر بر روابط و مناسبات کارگران و کارفرمایان به تصویب رساند که به عنوان اولین قانون کار ایران محسوب می‌شود. مقرر شده بود این قانون به مدت یک‌سال به‌طور آزمایشی اجرا شده و سپس تغییرات لازم در آن به عمل آید. چهار ماه بعد در جلسه‌ی پنج‌شنبه ۱۳۲۸/۴/۲۳ مجلس شورای ملی، قانون تاسیس وزارت کار ایران نیز به تصویب رسید. از آن زمان تا سال ۱۳۵۷ این قانون کار بر حسب نیازها و منافع گروه‌های مختلف و صاحب نفوذ حاکم، بارها مورد تغییر و اصلاح قرار گرفت.

بعد از انقلاب هم تا سال ۱۳۶۹، کماکان قانون کار مصوب نظام گذشته با اندکی تغییرات ناظر بر روابط بین کارگر و کارفرما بود. در این مدت چند بار تمهیداتی به عمل آمد که براساس دستاویزهایی چون رضایت طرفین یا تقلیل روابط کارگر و کارفرما به مقررات فقه اسلامی در «باب اجاره»[1]، حداقل امتیازات به دست آمده‌ی کارگران طی چند دهه نظیر بیمه، بازنشستگی، ۴۴ ساعت کار در هفته و ... را باز پس گیرند. اما توازن قوای اجتماعی موجود آن زمان و حضور هرچند غیرمتشکل و پراکنده ولی به هر حال مورد نیاز و موثر کارگران در جبهه‌های کار و تولید سنگرهای جنگ با عراق این بازپس‌گیری را ناممکن نمود. بالاخره در تاریخ ۱۳۶۹/۸/۲۶ قانون کار فعلی با همه‌ی نواقص و ابهامات موجود در آن که معمولاً به ضرر کارگران هم تفسیر می‌شود، به تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام رسید.

از آنجا که سیاست‌گزاران و برنامه‌ریزان اقتصادی کشور، بیشتر حامیان سرمایه‌ی تجاری و بازار هستند، جهت کسب حداکثر سود در حداقل زمان ممکن- و تقریباً به هر قیمت- به تدریج تمام موانع موجود در راه واردات از قبیل مالیات‌ها، عوارض مختلف، سود بازرگانی و ... یک به یک از میان برداشته شد و به همین نسبت با برقراری انواع عوارض، مالیات‌ها و سود بازرگانی، در راه تولید و تولید صنعتی مانع و سد ایجاد گردید. با توجه به عقب‌ماندگی تکنولوژی موجود در صنعت ایران، سودآوری تولید صنعتی هرچه کمتر و رفته رفته زیان‌ده شد. دست‌اندرکاران و مدیران صنعت کشور نیز عمدتاً مدیران دولتی، فاقد تجربه توانایی و انگیزه‌ی کافی برای اداره و هدایت واحدهای صنعتی بودند و هستند و در نتیجه با تفکر حجره‌داری به جای استفاده از شیوه‌های صحیح مدیریت صنعتی، کاربرد تکنولوژی مدرن و پایین آوردن هزینه‌ی تولید به روش علمی، بهترین راه سودآور کردن واحدها را در ازدیاد فشار به کارگران و نشان دادن خست در میزان دستمزد و مزایای کارگران یعنی کم کردن هزینه‌ی پرسنلی می‌دیدند و می‌بینند.

برای این کار باید همان حداقل حمایت‌های قانونی موجود از کارگران- که متاسفانه حتی پایین‌تر از کف خواسته‌ها و استانداردهای جهانی است- نیز از میان برداشته می‌شد.

در نبود تشکل‌های مستقل و مقتدر کارگری، در چند سال گذشته و هر از چند گاهی، به جای برطرف کردن نواقص و ابهامات موجود در قانون کار به نفع کارگران- برای نمونه فصل ششم قانون کار که ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری را به شدت محدود و در عمل غیرممکن می‌کند و ... - تحت فشار نیروهای سرمایه‌ی مالی، تجاری و دلال‌ها، بارها اقدام به تعرض به همین دستاوردهای ناچیز باقیمانده در قانون کار نمودند.

وارد کردن تغییرات در قانون کار اعم از جزیی یا کلی، کار ساده‌ای نبود. لذا ابتدا مجلس پنجم با مصوبه‌ای کلیه‌ی کارگران کارگاه‌های با پنج نفر کارگر یا کمتر را از شمول قانون کار خارج نمود. همین مجلس جهت تامین رضایت خاطر صادرکنندگان «محترم» فرش، کارگاه‌های قالیبافی را هم از شمول قانون کار خارج کرد. به این ترتیب دو گروه بزرگ از زحمت‌کش‌ترین و بی‌دفاع‌ترین کارگران، از همین حمایت‌های حداقلی موجود هم محروم شدند و جالب اینجاست که هر دو کار با توجیه کذب اشتغال‌زایی صورت گرفت. به نظر حمایت‌کنندگان واردات و سرمایه‌ی تجاری اشتغال زایی(؟!) به اندازه‌ی کافی صورت نگرفته بود، پس این بار حامیان سرمایه در «وزارت کار» و از طریق «شورای عالی کار» که متاسفانه نمایندگان تنها تشکیلات رسمی و ظاهراً کارگری (غیرانتخابی و غیرمستقل) کشور نیز در آن حضور داشتند، کارگران شاغل در کارگاه‌های دارنده‌ی ده کارگر و کمتر را هم از شمول ۳۰ ماده‌ی قانون کار خارج کردند.

پیشنهاددهندگان این طرح‌ها و تصویب‌کنندگان این قانون‌های تبعیض‌آمیز آیا نمی‌دانستند قانونی را تصویب می‌کنند که تبعیض در محیط کار را رسمیت می‌بخشد؟! مقاوله‌نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۱ سازمان بین‌المللی کار (ILO) تحت عنوان «مقاوله‌نامه‌ی تبعیض اشتغال و حرفه» در بیست‌وپنجم ژوئن ۱۹۵۸ به تصویب رسیده است. در ماده‌ی ۱ این مقاوله‌نامه واژه‌ی تبعیض این گونه تعریف می‌شود: «هرگونه محرومیت یا برخورداری از امتیاز براساس نژاد، رنگ، جنسیت، مذهب، عقیده‌ی سیاسی، اصلیت ملی یا ریشه‌ی اجتماعی که برابری فرصت‌ها و رفتار یکسان در امر اشتغال و حرفه را به نوعی بی‌اثر یا خدشه‌دار سازد.» اینکه مثلاً یک کارگر پرسکار یا ... در یک کارگاه ۱۵ نفره از حمایت قانون کار و مزایای بیمه و بازنشستگی برخوردار باشد و همان کارگر با همان شغل در یک کارگاه ۵ نفره از این امتیازات حداقلی- با تکیه بر قانون مصوب مجلس- محروم باشد، اگر تبعیض نیست چه اسم دیگری می‌توان بر آن گذاشت؟

لازم به تاکید مجدد است که سازمان بین‌المللی کار هم- که کف درخواست‌های کارگران را آن هم در چارچوب نظام سرمایه‌داری مطرح و از آن دفاع می‌کند- این تبعیض‌ها را برنمی‌تابد.

براساس محاسبات کارشناسان و مشاوران مجلس و وزارت صنایع میزان

اشتغال‌زایی گویا هنوز به سطح و اندازه‌ی مطلوب نرسیده بود. لذا «قانون بازسازی و نوسازی صنایع» از راه رسید. با تصویب این قانون در مجلس، به کارخانه‌هایی که طرح بازسازی و نوسازی دارند، اجازه داده می‌شود کارگران مازاد خود را طبق قانون اخراج و تحت پوشش بیمه‌ی بیکاری قرار دهند. این تصویب راه انحلال و تعطیلی رسمی و غیررسمی بسیاری از کارخانه‌های بزرگ و متوسط را هموار کرد. فقط در استان تهران کارخانه‌هایی چون چیت‌سازی تهران (بافکار)، جهان چیت کرج، چیت‌سازی ری، کفش ملی و ... و تعداد زیادی کارخانه‌های کوچک‌تر تعطیل شدند و بسیاری نیز در حال طی کردن پروسه‌ی تعطیلی هستند. بله متاسفانه به جای اشتغال‌زایی، بیکارسازی انبوه صورت گرفت. آمار رای‌های صادر شده مبنی بر اخراج کارگران کارخانه‌های تعطیل شده، در حال بازسازی یا بازسازی شده، در اداره‌های کار و بخش بیمه‌ی بیکاری سازمان تامین اجتماعی گواه بر این ادعاست.

در دوره‌های آغازین این مصوبات در مجلس (۱۳۷۵) آمار رسمی بیکاران، ۱/۴ میلیون نفر بود. آمار رسمی بیکاری اکنون، ۳/۲ میلیون نفر است. آمار غیررسمی و محاسبات کارشناسان مستقل تعداد بیکاران را ۴/۳ میلیون نفر اعلام می‌کند. آمار رسمی در این مدت رشد بیکاری را ۱۳۰ ٪ نشان می‌دهد. درحالی که در همین دوره جمعیت کشور- با احتساب نرخ رشد سالانه ۱/۷ درصد- فقط ۱۸٪ رشد داشته است. اختلاف آن ۱۳۰ و این ۱۸ درصد نتیجه‌ی سیاست‌های اشتغال‌زایی مورد بحث را نشان می‌دهد.

درحالی‌که از سال‌های ۱۳۷۰ به این سو تحت عنوان قراردادهای موقت کار، بسیاری از کارگران بخش‌های زیادی از حمایت‌ها و امتیازات قانونی خود را از دست می‌دادند رفته رفته سر و کله‌ی شرکت‌های پیمانکاری تامین‌کننده‌ی نیروی انسانی در صنایع پیدا و خطوط تولید به پیمانکاران اجاره داده می‌شد. شرکت‌های پیمانکاری (برده‌داری نوین)، کارگران را با قراردادهای موقت یک‌ساله، ۶ ماهه، ۸۹ روزه، قراردادهای سفید امضا و حتی در مواردی بدون قرارداد و به صورت روزمزدی، در شرایط بسیار بد و ناعادلانه در واحدهای صنعتی و خدماتی به کار می‌گمارند. شرایط کار این کارگران بسیار سخت و توان‌فرسا و امنیت شغلی آنان به گونه‌ای است که معمولاً جرات مصاحبه کردن و گفتن مشکلات خود را نیز ندارند.

در زمانه‌ای که مدنیت مدرن، قانون‌گرایی هرچه بیشتر را طلب می‌کند و نبود نظم قانون و قانون‌مداری یکی از مشکلات اساسی و گریبان‌گیر جامعه‌ی ماست، مجلس هفتم گویا مهم‌ترین مشکل موجود در روابط کار و مانع مهم اشتغال‌زایی و توسعه را، وجود قانون کار می‌داند و به تجربه‌های سالیان گذشته بی‌توجه است.

امروزه از یک‌سو نیاز واقعی جامعه‌ی کارگری ما و خواسته‌ی بارها گفته و اعلام‌شده‌ی بخش‌های آگاه و روشنفکر کارگران ایران، اصلاح نقایص و ابهامات موجود در قانون کار فعلی به نفع کارگران (و به تبع آن به نفع تولید و اقتصاد کشور) است[۲]، و از سوی دیگر عده‌ای که منافع‌شان در تقابل با منافع کارگران و درنهایت نیز به زیان کل جامعه و اقتصاد بیمار کشور است در تلاش برای حذف همین حداقل حمایت‌های کارگری موجود در قانون هستند. در این شرایط مجلس هفتم در حال دورخیز کردن برای قلع و قمع قانون کار موجود و تکه پاره کردن مشمولین این قانون ناقص و ابتر است.

در حال حاضر حدود ۵۰٪ کارگران ایران با قراردادهای موقت به کار اشتغال دارند- همان‌طور که قبلاً گفته شده این امر خود خلاف قانون است. طبق پیش‌بینی کارشناسان این نسبت در آینده به ۹۰٪ خواهد رسید. در همین حال در مهرماه گذشته فوریت طرحی در مجلس به تصویب نمایندگان می‌رسد که براساس آن کلیه‌ی کارگران با قراردادهای موقت کار، از شمول قانون کار خارج خواهند شد. در این طرح آمده است که در روابط بین کارگر و کارفرما، اصل بر تراضی طرفین و قراردادهای دسته‌جمعی است. بسیار جالب است. دست و پای انسانی را ببندند و از او بخواهند در رودخانه‌ای خروشان شنا کند. با توجه به بحران حاکم بر جامعه و وجود ۴/۳ میلیون کارگر بیکار و جویای کار، آیا کارگران و کارفرمایان ما امروزه در شرایط و امکانات مساوی با یکدیگر قرار دارند که اصل بر تراضی طرفین باشد. کارگرانی که مدت‌ها بیکار بوده و مقدار زیادی قسط و بدهی عقب‌افتاده دارند، اضافه بر این می‌دانیم درصد بسیار زیادی از کارگران ما کم‌سوادند و از مسایل حقوقی و قانونی آگاهی چندانی ندارند این کارگران برای تنظیم قرارداد کار چگونه توان و امکان چانه‌زنی دارند. باز هم می‌دانیم بیشتر کارگران بیکار ما در شرایطی هستند که فقط اگر بدانند کاری پیدا شده و عصر آن روز دستمزدی دریافت می‌نمایند دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کنند. پس کارکرد مقررات و قانون و همچنین وظایف دستگاه‌های ناظر و حمایتی‌ای که دولت برای شهروندان باید داشته باشد چه خواهد شد؟ در این طرح مسئله قراردادهای دسته‌جمعی مطرح می‌شود، قراردادهای دسته‌جمعی از طریق تشکل‌های مستقل کارگری (سندیکاها و اتحادیه‌ها) با کارفرمایان منعقد می‌شود و سندیکا یا اتحادیه‌ی مربوطه به حسن اجرای این قراردادها نظارت دارد. اگر ضمن کار و اجرای قراردادها مشکل و مسئله‌ای پیش بیاید، کار اختلاف بالا گیرد و سندیکا یا اتحادیه به نمایندگی کارگر شاکی طرح دعوا کند، مراجع حل اختلاف و دادگاه‌ها براساس کدام قانون باید به مشکل و دعوای طرفین بپردازند و رای صادر کنند. مهم‌تر از همه کدام سندیکا، اتحادیه و تشکل مستقل و واقعاً کارگری امروزه در ایران وجود دارد. قانون کار فعلی سال‌هاست که دست کارگران را در مورد تاسیس هر نوع تشکل کارگری بسته است.

مقاوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار درباره‌ی آزادی اجتماعات و تشکل‌های کارگری (۹۸ و ۸۷) به‌رغم همه‌ی مسایل مطرح شده در این مورد، سال‌هاست در ایران بلاتکلیف مانده و اجرایی نمی‌شوند. و این چنین است که در واقع مجلس قانون‌گزاری ما بر آن شده که قانونی برای بی‌قانون کردن روابط کار در ایران بنویسد و تصویب کند. قانونی برای هرج و مرج. امروزه که، مثلاً قانون کار بر روابط کار و مناسبات بین کارگر و کارفرما نظارت دارد، وضع طبقه‌ی کارگر ایران و شرایط زیستی او این اندازه غیرانسانی و وحشتناک است. با تصویب قانون «هرج‌ومرج» چه خواهد شد؟ ■

پانوشت:

۱- اشاره است به پیش‌نویس قانون کاری که درسال ۱۳۶۱ و در زمان وزارت آقای توکلی، در وزارت کار تهیه شده بود. روح پیش‌نویس این بود که کارگر نیروی کارش را به کارفرما اجاره می‌دهد، اجاره‌ی یک روزه یا ... واضح است که در «باب اجاره» مسایلی مانند رعایت ساعت کار روزانه، بیمه، بازنشستگی و مرخصی چندان محلی از اعراب ندارند.

۲- ماده‌ی ۷ فصل دوم قانون کار (در مورد قراردادهای کار و قرارداد موقت) / ماده‌ی ۴۱ فصل سوم قانون کار (در مورد تعیین دستمزد)/ کلیه‌ی مواد فصل ششم قانون کار (در مورد تشکل‌های کارگری و کارفرمایی) و تعداد دیگری از مواد قانون کار فعلی به زیان کارگران نوشته شده و تفسیر می‌گردند. که البته در این مقاله جای طرح و بررسی آنها نیست.

نگاهی دیگر به بازار نشر و کتاب
انتقادهای سطحی و جای خالی حقیقت

داریوش مهرآئین

مباحث مربوط به نشر و کتاب و لزوم گسترش کتاب‌خوانی یکی دیگر از موضوع‌ها و مسایل تکراری و کلیشه‌ای رسانه‌ها و مطبوعات و محافل گوناگون دولتی و غیردولتی در ایران است. تکراری از این نظر که مضامین اغلب گفته‌ها و نوشته‌ها، سال‌هاست یکسان بوده و جملات و انتقادها و خواسته‌های مشابهی مطرح می‌کنند. محافل و ارگان‌های دولتی با ارایه‌ی آمار و ارقام نشر و تولید کتاب به خود می‌باشند و گروهی دیگر به تکرار حرف‌های کلیشه‌ای و سطحی مشکل توزیع، لزوم حمایت از نشر و کتاب‌خوانی، گسترش تبلیغات کتاب، ایجاد عادت به مطالعه از کودکی، گرانی کاغذ و غیره دل‌خوش می‌دارند. اما کیست که بپرسد این همه کاغذ و سوبسید و ... برای چه کتاب‌هایی مصرف می‌شوند؟ بعضی عبارت‌ها و حرف‌ها از بس که تکرار می‌شوند، عمومیت و مقبولیت یافته و به باور عمومی درمی‌آیند. از این روست که می‌توان گفت اغلب افراد، اسیر مشهودات و مقهور تبلیغات شده‌اند. مثلاً از وقتی که یادمان می‌آید، ۲۱ آذر را جشن گرفته‌اند و اسمش را گذاشته‌اند «روز نجات آذربایجان» و هرچه خواسته‌اند دروغ و فریب و ... تحویل ما داده‌اند. بعدها فهمیدیم که طی آن یک سال حکومت محلی، فرقه، بدون قصد تجزیه‌طلبی چه اقدامات بنیادی و خدمات ارزنده‌ای مانند تأسیس دانشگاه و کاهش بهره‌ی مالکانه و راه‌سازی و ایجاد امنیت و گسترش مدارس و غیره صورت گرفته است ولی با یورش بی‌رحمانه‌ی ارتش به آن خطه و کشتار ۲۵ هزار نفر چه جنایت‌های هولناک و چه راه‌زنی‌های و فجایعی روی داده است. حالا فارغ‌التحصیلان تاریخ ما چقدر از آن واقعه اطلاع دارند و آیا **پیشه‌وری** و **صفرخان** و **کبیری** و **داداش تقی‌زاده** و ... را می‌شناسند و می‌دانند در آن مقطع (۱۳۲۴) مردم و روستاییان آذربایجان در چه شرایطی به سر می‌بردند و خان‌ها و ارباب‌ها و دستگاه‌های دولتی چه بر سر آنها می‌آوردند حکومت فرقه چه خدمات و اقداماتی داشت و ارتش شاهنشاهی چه رفتاری با مردم کرد و چه جنایت‌هایی مرتکب شد؟

آخر تا به کی باید در مورد **حافظ** و **مولوی** و ... کتاب دربیاید؟ مردم و جامعه با هزاران مشکل گوناگون دست به گریبان‌اند و حیف این همه وقت و انرژی و مواد نیست که صرف تحقیقات غیرضروری و تکراری بشود؟

اما از نسلی که حاصل کتاب‌خوانی را زندان و شکنجه می‌داند چه انتظاری می‌توان داشت. نسلی که کتاب‌های خوب از آنها دریغ شده است. ادبیات معاصر سال‌ها از صفحه‌ی کتاب‌ها و دروس مدارس و دانشگاه‌ها برکنار بود و چند سالی است که اجازه‌ی مطرح شدن پیدا کرده و چند واحد درسی به آن اختصاص داده‌اند و به محتوای کتاب‌های درسی راه پیدا کرده است. البته باز هم تحریف شده و سطحی. سایر کتاب‌های درسی علوم انسانی مدارس و دانشگاه‌ها (فلسفه و تاریخ و جامعه‌شناسی و ...) که جای حرف و بحث بسیار دارند و حالا از آن می‌گذرم.

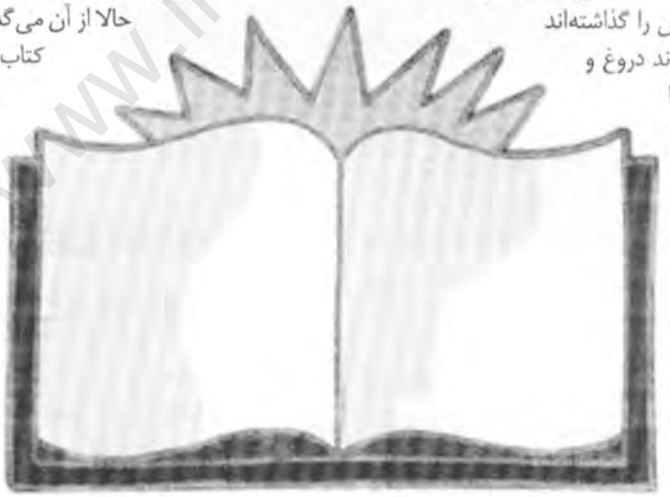

کتاب‌گریزی و حتی فرهنگ گریزی مردم و نسل جوان ریشه در شرایط اجتماعی و سیاسی دارد ولی غالباً اشاره‌ای به آنها نمی‌شود. این مسئله نیاز به ریشه‌یابی و بیان علت‌ها دارد نه معلول‌ها و بنده تا به حال تحلیل جامعی در این باره ندیده‌ام. تحلیلی که بر روانشناسی اجتماعی و بیان عوامل مختلف استوار باشد.

البته گاهی رگه‌ها و گوشه‌هایی از جانب نیروهای پیشرو بیان می‌شوند. در این مسئله، عوامل گوناگونی مانند کتاب‌سوزی‌ها و سابقه‌ی سرکوبی روشنفکران و کتاب‌خوان‌ها، سانسور، فقر فرهنگی حاکم، وجود مسیر هموار برای رواج ابتذال و ... دخالت دارند که به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارند. به‌هرحال حاصل شرایط

www.iran-archive.com

اجتماعی حاکم، ایجاد نسلی است مضطرب و سردرگم که در نگرانی دایم و ترس از آینده به سر می‌برد. حتی چنان شرایط و اوضاعی ایجاد کرده‌اند که این نسل به محاکمه‌ی نسل قبل پرداخته و آنها را باعث تمام گرفتاری‌ها می‌دانند.

دایماً از پایین بودن میزان کتاب‌خوانی و تیراژ کتاب گله می‌شود و می‌گویند که دولت باید از راه‌های مختلف مثل معافیت‌های مالیاتی و وام و سوبسید کاغذ و غیره از نشر حمایت کند. اما از اینکه این همه سوبسید و حمایت‌های دولتی نصیب چه کتاب‌هایی و چه محافلی و چه مقاصدی می‌شود، سخنی به میان نمی‌آید و نیز از اینکه چه مقدار ارز صرف این کتاب‌ها می‌شود و چه مقدار جنگل و درخت و منابع طبیعی به خاطر چاپ این کتاب‌ها از بین می‌روند. البته دامنه‌ی اتلاف منابع بسی فراتر از این‌هاست و باید مصرف انرژی و مرکب و هزینه‌های حمل و نقل و ده‌ها عامل دیگر را نیز به آنها افزود.

نگاهی به فهرست‌های کتاب‌های منتشره یا مرور ویترین و قفسه‌های کتاب‌فروشی‌ها، حاکی از انتشار حجم انبوهی از کتاب‌های غیرضروری یا حتی گمراه‌کننده است. شاید اشاره به این‌گونه کتاب‌ها برای بعضی‌ها خوش‌آیند نباشد و این آزردگی اگر ناشی از منافع صنفی (نشر) یا منافع ناشی از وابستگی به فرادستان نباشد، شاید به خاطر آن است که همواره هاله‌ای از تقدس دور کتاب را فرا گرفته است. اما همان‌طور که از فیلم‌های سینمایی و سریال‌های تلویزیونی کم‌مایه و بدآموز و ناسالم یا از موسیقی مبتذل و ... انتقاد می‌شود باید نشر و کتاب را هم در بوته‌ی نقد محک زد و دلسوزانه از اتلاف منابع و بدآموزی و اثرات منفی آن سخن گفت. مثلاً انتشار کتاب‌های به اصطلاح تاریخی اما در واقع اغلب تبلیغی و تطهیریِ خاندان پهلوی و وابستگان آنها چند سالی است که رونق و گسترش فزاینده‌ای پیدا کرده است. علاوه بر این‌ها نشر کتاب‌های طالع‌بینی و سحر و جادو و جن و رمل و اسطرلاب و احضار ارواح و فال قهوه و ... نیز بسی رواج یافته‌اند.

بد نیست نمونه‌هایی از عناوین کتاب‌های منتشر شده درباره‌ی خاندان پهلوی را در سال‌های اخیر از نظر بگذرانیم:

- چهره‌هایی در آینه، خاطرات اشرف پهلوی
- همسران شاه
- من و برادرم، خاطرات اشرف پهلوی
- زیبای تنها، سرگذشت غم‌انگیز ثریا، اولین و آخرین عشق شاه
- معمای هویدا
- ملکه پهلوی، خاطرات تاج‌الملوک همسر رضاشاه و مادر محمدرضا شاه
- برادران شاه
- من و فرح پهلوی
- از سوادکوه تا ژوهانسبورگ
- قله‌های قدرت در دو دهه پایانی دودمان پهلوی
- خاطرات ملکه ثریا
- یادداشت‌های عَلَم (جلدهای متعدد)
- معماران عصر پهلوی
- فوزیه ملکه غمگین
- ناگفته‌های عصر پهلوی
- رضاشاه از اشتر تا آلاشت
- شب ژنرال‌ها
- دختری از ایران
- چهره واقعی علم
- بازیگران عصر پهلوی
- تاج‌الملوک
- ایران: برآمدن رضاخان و نقش انگلیسی‌ها
- سیمای پهلوی
- من و خانواده پهلوی
- پهلوی‌ها: خاندان پهلوی به روایت اسناد
- اشرف در آیینه بدون زنگار
- تاریخ ۵۷ ساله پهلوی
- سپهبد بختیار، سایه سنگین شاه
- شکست شاهانه
- برادران شاه
- زندگی خصوصی محمدرضا شاه پهلوی
- میرزا احمدخان قوام‌السلطنه
- شاهپور و غلامرضا پهلوی
- آخرین ملکه
- رضاشاه از تولد تا سلطنت
- روانشناسی رضاشاه
- روانشناسی محمدرضا پهلوی و همسرانش
- دو دختر قاجار در قصر شاه پهلوی
- همسران شاه
- اسرار شاه و حکایت هویدا
- ملکه فوزیه در دربار پهلوی
- دختر یتیم (فرح پهلوی)
- دخترم فرح
- زنان پهلوی
- ارتشبدها و حدیث تاریخ پهلوی
- مثل ثریا گریه خواهم کرد
- دختری از ایران
- حکایت‌هایی از رجال عصر پهلوی
- اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته سلسله پهلوی

آخر تا به کی باید در مورد حاشیه و متن پهلوی و ... کتاب دربیاید؟ مردم و جامعه با هزاران مشکل گوناگون دست به گریبان اند و حیف این همه وقت و انرژی و مواد نیست که صرف تحقیقات تکراری بشود؟

و این هم نمونه‌هایی از کتاب‌های ارواح!:

جهان ارواح، روح و شبح، شناخت ارواح، ستاره‌شناسی، طالع‌بینی، راهنمای سرنوشته تعبیر فال قهوه و فال چای، طالع‌شناسی، طالع‌بینی هندی، طالع‌بینی چینی، طالع‌بینی ژاپنی، پیش‌گویی، سرنوشت ستارگان، پیش‌گویی کیهانی، ستاره اقبال، سفر روح، کالبدشناسی روح، ارتباط با ارواح، سفر به جهان درون و ... . در سال ۱۳۸۲ حدود ۱۸۰ عنوان کتاب در زمینه‌ی علوم غریبه منتشر شده است که ۱۳ عنوان را طالع‌بینی هندی تشکیل می‌دهد.

البته گستره‌ی کتاب‌های کاغذ تلف‌کن و وقت‌کش و بی‌مایه و گمراه‌کننده بسیار فراتر از این‌هاست و بگذریم از کتاب‌هایی که ظاهر و عنوانی فریبنده دارند ولی نه تحقیق تازه‌ای به شمار می‌روند و نه دردی را دوا یا درمان می‌کنند.

به راستی این انبوه کتاب‌های پهلوی چه مقدار ارزش تحقیقی و تاریخی دارند و تا چه حد می‌توانند مأخذ و مرجع تحقیقات و تحلیل‌های تاریخی باشند؟ این کتاب‌ها اغلب به شرح گردش‌ها و مهمانی‌ها و رفت‌وآمدها و گفت‌وگوهای گروهی متفرعن و غرق در ثروت می‌پردازند که بدون نقش سازنده و مثبتی به حیف و میل اموال و دارایی ملت مشغول‌اند. در چنین اوضاعی آیا می‌توان باز هم شعار حمایت از نشر و کتاب داد؟ حمایت از کدام نشر و کدام کتاب؟ با انتشار

این کتاب‌ها جز انحراف افکار عمومی و تبلیغ و منزه جلوه دادن و ایجاد نوستالژی، برای خاندان پهلوی چه چیز دیگری عاید مردم می‌شود؟ حکومتی که با کودتای ننگین و کشتن و زندانی کردن بهترین فرزندان فداکار و خدمت‌گذار مردم، بیست‌وپنج سال دیکتاتوری سیاه خود را به کشور تحمیل کرد و حاصل آن یعنی دیکتاتوری و جلوگیری از رشد مردم و جامعه و تکامل اجتماعی ایران را امروز آشکارا شاهد هستیم.

تاریخ معاصر ما سراسر آکنده از مبارزه‌ی مردم و زحمت‌کشان و رنج و مشقت و زندان و شکنجه و تبعید و آوارگی صدها و هزاران انسان دلسوز و متعهد و روشنفکر و فداکار است که زندگی خود را بر سر بهبود و بهسازی جامعه و عدالت و مبارزه با استبداد و ظلم گذاشتند. تاریخ واقعی ما سرگذشت تکان‌دهنده و دردناک این انسان‌هاست نه شرح و گزارش ازدواج‌ها و عیاشی‌ها و دید و بازدیدهای اشراف و شاهان و درباریان سفاک و بی‌رحم.

این آزادی بیان و نشر برای گروه‌های این چنینی منحصر به حوزه‌ی کتاب نیست. همه‌ی راه‌ها و عرصه‌ها برای فعالان و مروجان اندیشه‌های شبه‌روشنفکری و غیرمردمی و راست‌گرا هموار بوده و حتی مورد حمایت هم قرار می‌گیرد. حاکمان و نمایندگان فکری فرادستان می‌دانند که مردم و جوانان به ادعاهای ایدئولوژیک آنها اعتماد و رغبتی ندارند و در عین حال به آشنایی با افکار و اندیشه‌های نو علاقه‌مند هستند. پس برای اینکه آنها به سمت آثار و اندیشه‌های مردمی و واقع‌گرایانه و علمی نروند با بمباران اطلاعات خام و نشر چنان آثاری، محیط را آکنده از مطالب بی‌ثمر یا مضر می‌کنند.

ممکن است بعضی‌ها بر این عقیده باشند که نباید مانعی برای نشر این‌گونه آثار ایجاد کرد و مردم و خوانندگان آزادند که خودشان هرآنچه می‌خواهند، انتخاب کنند. این درسته اما موضوع به این سادگی نیست. شرایط را طوری فراهم می‌کنند که آثار هنری و فرهنگی جدی و روشنگر و آگاهی‌بخش دور از دسترس و رغبت مردم قرار می‌گیرد و برعکس زمینه را برای رواج تولیدات سطحی و تکراری و بی‌فایده و فریبنده مهیا می‌کنند. مثلاً به آثار ارزشمند ادبی و پژوهشی مجوز نشر نمی‌دهند. در این زمینه نمونه‌ها فراوان‌اند. رمان همسایه‌ها اثر گرانقدر **احمدمحمود** هنوز اجازه‌ی نشر نیافته است. جالب است که پس از فوت این نویسنده‌ی مردمی، مقامات دولتی هم اظهار تأسف می‌کنند و نشریات دولتی درباره‌ی آثار او مطلب می‌نویسند. این حرکات و نمایش‌ها را جز ژست‌های فرهنگ‌دوستی چه می‌توان نامید. جلدهای یک و نه و ده تاریخ اجتماعی ایران اثر تحقیقی **مرتضی راوندی** سال‌ها اجازه‌ی نشر نداشتند. انتشار بسیاری از آثار و نوشته‌های **احمد کسروی** هنوز هم ممنوع است.

نشر کتاب‌های طالع‌بینی و سحر و جادو و جن و رمل و اسطرلاب و احضار ارواح و فال قهوه و... نیز بسی رواج یافته‌اند

ممکن است بعضی‌ها محتوای این آثار را مغایر با مقدسات بدانند. اولاً که همه‌ی آثار او چنین مطالبی ندارند و ثانیاً کشف حقایق جدید و زدودن پیرایه‌های جعلی از عقاید تحمیلی گاهی با شهامت و پرخاش‌گری آغاز شده و در ادامه با برخورد آرا و نظرات، حقایق آشکار شده‌اند. اگرچه برخی از نظرات و نوشته‌های کسروی، افراطی و تند یا غیرعملی است، اما همین جنبه با برانگیختن اذهان و ایجاد شک در مشهودات ظاهراً بدیهی به روشن شدن حقیقت کمک می‌کند.

بنابراین نباید به این بهانه‌ها از انتشار آثار این محقق جسور و پرکار و پرشور جلوگیری کرد. مگر می‌توان انتظار داشت که همه‌ی نظرات و آرای یک متفکر و پژوهش‌گر عین حقیقت کامل و بی‌نقص باشد. کسروی در کنار زحماتی که برای نگارش کتاب‌های ارزشمند تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان کشیده است، صدها مقاله و کتاب تحقیقی و تاریخی و ادبی دیگر نیز پدید آورده که به‌رغم کاستی‌ها یا تندروی‌ها، شایسته‌ی تأمل و نقد و بررسی و انتقادند. علاوه براین‌ها به موارد دیگری هم به اختصار اشاره می‌شود. آثار **صادق هدایت و بزرگ علوی** و ... سال‌ها در انتظار صدور مجوز به سر بردند و هنوز برخی از آثار هدایت (حاجی آقا و ...) مجوز نشر نگرفته‌اند. کلیات و دیوان **عبید زاکانی و ایرج میرزا و عارف قزوینی** پس از سال‌ها تأخیر با حذف بخش‌هایی منتشر شدند.

فرهنگ لغات عامیانه اثر **جمالزاده** با حذف پاره‌ای از قسمت‌ها اجازه‌ی نشر یافت. کتاب دکامرون ترجمه‌ی **محمد قاضی** پس از سال‌ها اشکال‌تراشی و ممانعت بالاخره با حذف قسمت‌هایی روانه‌ی کتاب‌فروشی‌ها شد. کتاب کوچه‌ی **احمد شاملو** نیز از این ایرادگیری‌ها مصون نمانده است.

هرچند که در اینجا قصد ورود به مقوله‌ی سانسور و ممیزی را ندارم و آن به نوشته و فرصت جداگانه و مستقل دیگری نیاز دارد، با این حال بد نیست نگاهی به یکی از کتاب‌هایی که در این‌باره منتشر شده بیفکنیم و نمونه‌هایی از سانسور را نقل کنیم:

نکاتی از کتاب «ممیزی کتاب، پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی کتاب در سال ۱۳۷۵»، دکتر احمد رجب‌زاده، انتشارات کویر، تهران ۱۳۸۰:

چند مورد از جدول: «محورهای عمده اظهارنظرهای ممیزان و ممیزهای انجام شده» جدول ۹۰۲ ص ۶۹

- انتقاد از قانون اساسی
- انتقاد از مسئولان و مدیران و سازمان‌های اجرایی کشور
- انتقاد از وضع نابه‌سامان جامعه (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی)

از جدول ص : ۷۰ «مقوله‌های ممیزی در حوزه دین و مذهب» :

- تجلیل از نهضت‌های ضددینی یا غیردینی تاریخ
- تردید، تشکیک و انتقاد از جامعه و افراد مذهبی و سنت‌های مذهبی
- تردید در وجود روح
- تردید در مورد مهدویت و منجی‌گری
- ترویج نظریه تکاملی داروین

در ادامه‌ی همین صفحات جدول‌های دیگری درباره‌ی مقوله‌های ممیزی در حوزه‌ی تاریخ، روح و علوم غریبه، کلمات و عبارات رکیک، مشروبات الکلی، دخانیات و مواد مخدر، حیوانات، موسیقی، روابط جنسی، مناسبات اجتماعی، اعمال خشونت‌آمیز، جایگاه و نقش زن، پوشش و حجاب، رقص و آواز و قمار و شرط‌بندی و عشق درج شده‌اند که بیانگر حساسیت‌ها و سطحی‌نگری و محدودسازی مسئولان و حاکمان‌اند. بدیهی است که ترویج فساد و بی‌بندوباری و نشر مطالب اهانت‌آمیز یا به شدت خرافی و غیره مذموم و ناپسند است. اما سانسور در عمل فراتر از این‌هاست، مضافاً بر اینکه مسبب همین ناهنجاری‌ها نظام ناسالم اجتماعی است و بدون رفع عوامل اصلی، برخوردهای سطحی نتیجه‌ای نخواهد داشت.

چند نمونه از سانسور:

ص : ۷۹ این بیت حافظ: خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد / دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد، از کتاب چهل سال شاعری نوشته‌ی **فریدون مشیری** حذف شده است.

ص ۱۰۷ در چند داستان برگزیده از شاهنامه، عباراتی که به نحوی به «شادی»، «رقص و پایکوبی»، «شراب» و «زن» اشاره دارد، نامطلوب تشخیص داده شده است.

ص : ۱۱۹ یکی از دلایل رد کتاب چوب به دست‌های ورزیل **گوهرمراد** هم، نویسنده آن است که با صفت «عنصر ضدفرهنگی و ضدانقلابی، گریخته از کشور» از او یاد شده است.

ص : ۱۲۳ در کتاب امیرارسلان نامدار که داستانی است از **میرزا محمدعلی نقیب‌الملک** و با گذشت چند ده سال، خود از متون ادبی محسوب می‌شود، ۳۷۸ مورد حذف و تغییر پیشنهاد کرده‌اند که ...

ص : ۱۳۴ کتاب سال دوهزار به کجا می‌رود به دلایلی چند از جمله: «حاج حسن که در کتاب است و شخصی مذهبی است، نویسنده شخصیتی منفی برای او در نظر گرفته است»، غیرمجاز شناخته شد.

ص : ۱۳۸ «به اعتقاد من کشتن اهل دانش روا نیست حتی اگر کافر باشد.» (بررسی : طرفداری از احمد کسروی) (آتش بدون دود، ج ۵ / نادر ابراهیمی/ مشروط).

ص : ۱۶۰ رمان رویای مرد مسخره اثر **داستایوفسکی** از مجموعه رمان‌های واقع‌گرای اجتماعی با ۱۸ مورد اصلاح و تغییر ممیزی شده است.

ص : ۲۰۴ پیشنهاد حذف ۱۴ رباعی از دیوان خیام و حذف ۶ قطعه از دیوان وحشی بافقی.

ص : ۲۰۵ کلیات عبید زاکانی با چند مورد اصلاحی و حذف.

ص : ۲۰۶ مواردی در کلیات میرزاده عشقی، دیوان ایرج میرزا، دیوان وحید دستگردی.

ص : ۲۰۷ مواردی در دیوان دوجلدی محمدتقی بهار.

ص ۲۰۷ به بعد: حذف از اشعار **اخوان ثالث، فروغ فرخ‌زاد، احمد شاملو** و **حسین صفاری‌دوست** و ...

ص ۲۷۸ به بعد: پیشنهاد حذف مواردی در کتاب‌های تاریخ جهانگشای جوینی **(عطاملک جوینی)** و گنج شایگان **(سیدمحمدعلی جمالزاده)** و مقالات دهخدا و ...

ص : ۱۴۹ یکی از نمونه‌های قابل توجه، کتاب سرگذشت من اثر **چارلز چاپلین**، ترجمه‌ی **جمشید نوایی** است. این کتاب، خاطرات شوخکار (کمدین) مشهور سینماست. مجموع ۴۸ مورد اصلاحی در کتاب همگی مربوط به زندگی شخصی چارلی، عشق‌ها و مغازلات متعدد اوست. اگر این کتاب با قبول شرط‌های ممیزی چاپ شود، نتیجه این می‌شود که چارلی‌چاپلین شخصیتی بسیار جدی، بی‌روح و عاطفه دارد، گویی اینکه اصلاً در جامعه‌ای زندگی می‌کرده که زن وجود نداشته و او تنها زیسته است. ...

ص : ۲۵۶ در تفکرات تنهایی، که **ژان ژاک روسو**، فیلسوف فرانسوی، زندگی، اندیشه‌ها و حالات خویش را به تصویر کشیده است، ممیز خواستار حذف عشق‌بازی‌ها و عقاید روسو در خصوص مذهب شده است. ...

ص : ۲۵۶ در خاطرات جوانی **رومن رولان** نویسنده‌ی فرانسوی درباره‌ی زندگی، روابط و حالات درونی‌اش سخن می‌گوید و ممیز از این نویسنده‌ی معروف در عصرجدید و در فرانسه که به عشق و شراب معروف است خواسته تا از عشق، شراب و دختر سخن نگوید و ...

ص : ۲۵۸ ادب و هنر بیگانه / **جلال آل‌احمد** با ۲۴ مورد ممیزی، آلبر کامو/ **خشایار دیهیمی** با ۱۰ مورد ممیزی، شکسپیر/ **هومر ای.وات** و دیگران با ۱۲۸ مورد ممیزی و شاهکارهای ادبیات جهان/ **عظیم سلیمان‌زاده** با ۷ مورد و ...

ص : ۲۶۷ ممیزان... درباره‌ی کتابی چون تاریخ هنر که بخشی از آن با هنر نقاشی اقوام و جوامع مختلف سروکار دارد، در سودای خویش قضاوتی همسان با متنی اخلاقی می‌کنند و با برشمردن ۱۳۰ تصویر نقاشی، که از نگاه آنها خلاف عفت عمومی بوده، حکم به غیرمجاز بودن آن می‌دهند.

ص : ۲۸۹ مقالات دهخدا کتابی است که برای چاپ سوم به اداره‌ی چاپ و نشر تسلیم شده و حاوی مجموعه مقالات **علی‌اکبر دهخدا** در روزنامه‌های مختلف می‌باشد. ممیز در نقد اثر، به جهت‌گیری نویسنده (دهخدا) نسبت به روحانیت و کج‌اندیشی نسبت به **شیخ فضل‌الله نوری** اشاره می‌کند و به همین دلیل خواستار اصلاح و حذف کتاب می‌شود.

ص : ۳۲۵ در خصوص تاریخ اجتماعی ایران جلد یک، که چندین بار چاپ و

www.iran-archive.com

در ممیزی سال ۷۵ غیرمجاز اعلام شده، چنین استدلال گردیده است: «به‌طور کلی این کتاب با دید لائیک و بی‌مذهبی نوشته شده و مذهب را یک عنصر کارکردی در جوامع عتیق می‌دانسته که هرچه بشر بیشتر به آگاهی واقعی می‌رسد بیشتر به ماوراءطبیعه پشت پا می‌زند و در همه‌ی توجیهات رنگ و بوی مارکسیستی دارد و ...» (بررس: تحلیل مارکسیستی)

ص: ۴۵۵ در جامعه‌شناسی سیاسی **بشیریه** با ۱۶ مورد ممیزی...

- بررس: تجدیدنظر در بحث قدرت مارکسیست‌ها (ص ۱۷۲-۵)

- بررس: محدود شدن بحث مربوط به اتحادیه‌های کارگری و حضور مارکسیسم و رهبران این تفکر (ص ۱۷۵-۱۹۳)

- بررس: آنچه در مورد مذهب آمده (ص ۲۲۱-۲۲۸) همگی از دیدگاه علمی و نظریات غربی است که اساساً با روح اسلام منافات دارد. و ...

ص: ۴۶۰ در انسان و سوسیالیسم در کوبا که غیرمجاز شناخته شده، از جمله موارد ممیزی، که بررس حکم به حذف آنها داده و سپس حکم عدم انتشار داده است، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- «**چه گوارا** صاحب نظریاتی علمی درباره‌ی سیاست و اقتصاد جوامع انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌باشد که اخیراً احیا شده و مورد توجه و کاربرد قرار گرفته‌اند.»

- «انترناسیونالیسم پرولتری نه تنها یک وظیفه بلکه یک ضرورت انقلابی است. ما مردم خود را، در این مکتب آموزش می‌دهیم.» و ... همچنین نقل‌قول **ماندلا** در خصوص فعالیت‌های چه‌گوارا و اثر آن بر مبارزات مردم افریقا از موارد حذفی است.

ص: ۴۷۰ اما ممیزان اداره‌ی چاپ و نشر در سال ۷۵، که نگاهی ایدئولوژیک داشته و تطهیر و تزکیه‌ی فرهنگ را از وظایف خود می‌دانستند، بی‌توجه به ویژگی این حوزه، گزارش نویسندگان از زندگی عامه را، اغلب با استدلال غیراخلاقی، خلاف عفت و نظایر آن ممیزی کرده‌اند و خواستار آن شده‌اند تا بخشی از فرهنگ عامه در حوزه‌ی فرهنگ مکتوب منعکس نشود. ... زبان عامه‌ی مردم را برنتافته و بی‌آنکه به کارکرد ضرب‌المثل و داستان‌ها در زندگی توجه داشته باشند، «می بخور منبر بسوزان مردم‌آزاری مکن» را «القاء عقیده‌ی ضددینی و لاابالی‌گری!» پنداشته و «شراب مفت را قاضی هم می‌خورد» را توهین به قاضی دانسته‌اند و غیرمجاز. ...

برای نمونه ممیز در خصوص ضرب‌المثل «شاه می‌بخشد و شیخ علیخان نمی‌بخشد» این‌طور اظهار نظر کرده‌است: «کاربرد مشکوک کلمه‌ی شیخ.» گویا نویسنده چنین عباراتی را ساخته و پرداخته که ممیز به قصد و نیت او مشکوک است. ...

ص: ۴۷۱ بررس در ضرب‌المثل های فارسی **مجید اقبال** ۶۵ مورد را برای حذف و اصلاح مشخص کرده که بررس بعدی تعدادی از آنها را وارد تشخیص نداده و انتشار آن را بلامانع دانسته است.

ص: ۴۷۲ در ضرب‌المثل های مشهور ایران با ۴۰ مورد ممیزی ...

ص: ۴۷۳ در فرهنگ نوین گزیده مثل‌های فارسی جلد یک با ۳۱ مورد ممیزی...

[به همین ترتیب در سایر کتاب‌های مربوط به فرهنگ عامه مانند: آداب و رسوم مردم شیراز؛ قصه‌های عامیانه مردم ایران؛ افسانه‌ها، نمایشنامه‌ها و بازی‌های کردی؛ افسانه‌های کردی؛ افسانه‌های محلی کهکیلویه و بویراحمد و ....]

ص ۳۱۰ و : ۳۱۱ این کتاب [گذشته چراغ راه آینده است] بارها چاپ شده و برای چاپ مجدد در سال ۷۵ مورد ممیزی واقع شده است. ... فقرات اصلی ممیزی شامل مواردی می‌شود که عمدتاً مربوط به **آیت‌الله کاشانی** و **بهبهانی** در جریان وقایع سال ۳۲ است و از نگاه ممیز توهین به روحانیت تلقی شده (۱۰ مورد) و به حذف آن حکم شده است.

موارد مطرح شده در کتاب ممیزی کتاب بسیار فراتر و بیشتر از نکات فوق است که خواننده در صورت نیاز و علاقه می‌تواند به آنها رجوع کند.

این است که باید گفت جای پژوهش‌های عمیق و دلسوزانه درباره‌ی نشر و کتاب و عدم گرایش مردم به کتاب‌خوانی در ایران هنوز خالی است و معمولاً هرآنچه گفته یا نوشته می‌شود، در راستای بازتولید همین وضعیت و مباحث تکراری است. ■

نامه‌های رسیده

مقاله‌ها و نامه‌های پر مهر و محبت شما عزیزان رسید. دست شما را می‌فشاریم:

آقای منصور آسالو از شرکت واحد اتوبوسرانی تهران. مطلب مفصل شما درباره‌ی مسایل و مشکلات رانندگان و پرسنل شرکت واحد اتوبوسرانی که پس از تغییر مدیریت شرکت واحد بیشتر هم شده دریافت شد. دست شما عزیزان را که با وجود مشکلات بسیار و نامساعد بودن شرایط کار-در خیابان‌ها و هم در تعمیرگاه‌ها- و ناکافی بودن میزان دستمزد و... هم‌چنان صمیمی و پر کار به همشهری‌های خودتان سرویس و یاری می‌دهید به گرمی می‌فشاریم.

ما هم با موارد مطرح شده در مقاله‌ی شما موافقیم. متاسفانه به دلیل کمبود صفحات و ممکن نبودن ذکر جزییات از چاپ کامل آن معذوریم. در جایی نوشته‌اید: «تا پیش از این کارگرانی که استخدام می‌شدند بعد از ۳ ماه تا ۲ سال کارکرد و اعلام موافقت مدیر مسئول منطقه و سرپرست قسمت، استخدام رسمی می‌شدند ولی از ۸۳/۷/۱ تمام پیشنهادهای رسمی شدن را ملغی نموده‌اند و بعد از ۲ سال هم رسمیت استخدام به هیچ کارگری نمی‌دهند.» و در جایی دیگر: «مناطق شرکت سردرگم هستند. می‌خواهند حقوق قانونی و پیمان‌های دسته‌جمعی کار را که مزایای زیادی برای پرسنل طی سال‌های قبل توسط سندیکاها به دست آمده انجام ندهند به جایش با چند بن و سبد خواربار موضوع را تمام کنند. ...»

آقای جهانبخش آموس از دهدشت، سهراب‌نیا، علی ریاحی و بایک روشن از تهران: منتظر مقاله‌های بعدی شما هستیم.

آقای حشمت‌اله صفایی از اصفهان: ما هم با شما موافقیم. امیدواریم بتوانیم به موضوع قراردادها با اروپاییان و چین و خطر ورود صنایع چین به ایران بپردازیم و نیز علل شکست اهداف انقلاب مشروطه و نهضت‌های ملی را در حد بضاعتمان مطرح کنیم. ما هم معتقدیم در شرایط کنونی نقش و وظیفه‌ی روشنفکران بسیار خطیر است.

آقا یا خانم ا. ب. گلشن از تهران، مقاله‌ی شما درباره‌ی آزادی احزاب خوب است. متاسفانه آدرس شما را نداریم. می‌توانید با دفتر مجله تماس بگیرید.

مسایل جهان

جهان در دو ماهی که گذشت

سیامک طاهری

امریکا

مبارزه‌ی انتخاباتی آمریکا در ماه گذشته همه‌ی حوادث دیگر را تحت شعاع قرار داد. تاکنون هرگز هیچ انتخاباتی این چنین در معرض توجه جهانیان قرار نگرفته بوده است. انتخابات آمریکا از عرصه‌ی انتخابی ملی فراتر رفت و به کارزار مبارزه بین جبهه‌ی محافظه‌کاری جهانی و طرفداران صلح تبدیل شد. این دو جبهه در عمل پس از حمله‌ی آمریکا به عراق تشکیل شد. هرچند که در ابتدا وجود پاره‌ای عناصر ناهم‌رنگ در دو جبهه (قرار گرفتن محافظه‌کارانِ فرانسوی در اردوی آزادی‌خواهان و حکومت **بلر** در اردوی محافظه‌کاران) موجب سردرگمی‌هایی می‌شد، اما به مرور زمان به‌رغم این تناقض‌های جزیی، تمایز دو جبهه هرچه بارزتر شد.

کنار زده شدن محافظه‌کاران در نتیجه‌ی انتخاباتِ پی‌درپی جبهه‌ی هوادار صلح را در جهان تقویت کرد. مبارزه‌ی انتخاباتی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها هم روز به روز ژرف‌تر می‌شد. **کری** به مرور زمان انتقادهای خود را در رابطه با جنگ عراق بیشتر می‌کرد. پیروزی جمهوری‌خواهان در آمریکا البته شکستی برای جنبش‌های صلح‌دوست و آزادی‌خواه در سراسر جهان محسوب می‌شود، اما نباید فراموش کرد پس از آغاز جنگ در عراق، محافظه‌کاران فقط در سه کشور استرالیا، یونان و آمریکا پیروز شده‌اند و در تمام نقاط دیگر جهان شکست خورده‌اند اکنون چشم‌ها به سوی انتخابات ایتالیا معطوف شده است. اتحاد محافظه‌کاران و فاشیست‌های ایتالیایی در انتخابات میان‌دوره‌ای همه‌ی هفت کرسی مربوطه را از دست داد و فقط یک اتفاق

www.iran-archive.com

اینک محافظه کاران آمریکایی بر سر دو راهی قرار دارند یا باید در چهار سال آینده در سیاست‌های جنگ طلبانه‌ی خود تجدیدنظر کرده و راه اعتدال را در پیش گیرند و یا به گسترش این سیاست‌ها بپردازند

غیرمترقبه می‌تواند آنان را از شکست دیگری نجات دهد. شکست محافظه‌کاران ایتالیایی بی‌گمان کار را بر محافظه‌کاران آمریکایی و متحدان انگلیسی‌شان در عراق سخت‌تر خواهد کرد. به همین جهت آنان تصمیم گرفته‌اند تا پیش از این انتخابات و نیز انتخابات عراق کار را در این کشور یکسره کنند.

اما انتخابات آمریکا با وجود شکست دموکرات‌ها که از حمایت حزب کمونیست این کشور نیز بهره‌مند بودند، دارای دستاوردهای چندی نیز بود که به قرار زیر است:

۱- جو سنگین امنیتی حاکم بر آمریکا که پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر در این کشور ایجاد شده بود، در هم شکست.

۲- پاره‌ای واقعیات مربوط به جنگ عراق در سطح نسبتاً وسیعی در آمریکا پخش شد. به این ترتیب مردم آمریکا امروز بسیار آگاه‌تر از پیش از انتخابات هستند.

۳- ضعف‌های اقتصادی آمریکا در معرض قضاوت و دید همگانی قرار گرفت.

اینک محافظه‌کاران آمریکایی بر سر دو راهی قرار دارند یا باید در چهار سال آینده در سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی خود تجدیدنظر کرده و راه اعتدال را در پیش گیرند و یا به گسترش این سیاست‌ها بپردازند. برای هر دو احتمال، دلیل کافی وجود دارد. از یک‌سو بحران اقتصادی در آمریکا که شامل ضعف دلار، بالا بودن بیکاری، ضعف طولانی‌مدت بورس، کسری بودجه، کسری تراز تجارت خارجی، گسترش فقر و ... است، نیاز به جنگ درمانی را تشدید می‌کند و از سوی دیگر اقتصاد آمریکا به جنگ‌های کوتاه‌مدت همراه با پیروزی نیازمند است. طولانی شدن جنگ باعث ضعف بیشتر این اقتصاد می‌شود و امکان ابرقدرتی آمریکا را به زیر علامت سوال می‌برد. **کلاود شتگن** معاون بانک بزرگ لوکزامبورگی **دکسیابیل** در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی کروتیدن چاپ این کشور در هفده فوریه‌ی ۲۰۰۱ (پیش از شروع جنگ عراق) در دفاع از سیاست‌های آمریکا چنین می‌گوید: «این دیگر یک راز نیست که حکومت بوش یک لابی نفتی است و او فقط به دنبال نفت عراق است.» او معتقد است که «کنترل آمریکا بر منابع نفتی برای متحدانش رفاه به همراه می‌آورد، از یک‌طرف این کار نفوذ **اپک** را محدود می‌سازد و از طرف دیگر نباید فراموش کنیم که چین یک رشد اقتصادی بسیار قوی دارد.» تنها نگرانی نامبرده از طولانی شدن جنگ می‌باشد که برای «درمان اقتصاد» مضر است و باعث خواهد شد تا منحنی بورس سیر نزولی خود را به طرف پایین ادامه دهد. طولانی شدن جنگ در عراق صحت نظرهای آقای کلاود شتگن را نشان داد.

روزنامه‌ی نیویورک تایمز در مقاله‌ای با عنوان «پرزیدنت بوش بعدی» پس از انتخابات آمریکا چنین می‌نویسد: « ۴۹ درصدی که در پی نتیجه‌ی متفاوتی که از انتخابات بودند، سرخورده شدند و در مواردی هم نسبت به آینده‌ی کشورشان دچار بیم و هراس فراوانند. نخستین کار این عده باید تمکین به خواست اکثریت باشد.» سرمقاله‌نویس این روزنامه با اشاره به اینکه بحران عراق و ناکامی آمریکا در این کشور مانع پیروزی مجدد بوش نشد، می‌نویسد: «پیدا کردن راهی برای خروج از مرداب عراق باید وظیفه‌ی همه آمریکایی‌ها باشد و آقای **بوش** باید در این راه از حزب مخالف نیز کمک بخواهد.» و «اکنون وقت آن فرا رسیده که آمریکا دست دوستی به سوی هم‌پیمان‌های همیشگی خود دراز کند و بقیه‌ی جهان نیز دریابد که وی به هرحال در چهار سال آینده بر مصدر امور خواهد بود و باید با او به عنوان منتخب ملت آمریکا کنار بیاید.»

روزنامه‌ی واشنگتن پست در سرمقاله‌ی خود «پیروزی آقای بوش» می‌نویسد: «بوش با ملتی دوپاره و دچار تفرقه و آرا روبه‌روست. بسیاری از رهبران کشورهای دیگر و ملت‌های اکثر کشورهای دموکراتیک جهان نیز خواهان شکست او بودند. دور دوم ریاست جمهوری بوش باید برای وی این فرصت را فراهم سازد تا به هم‌پیمان‌هایش ثابت کند که مایل است به حرف‌ها و نظریه‌های آنها در مورد مسایل مختلف همچون پدیده‌ی گرم شدن تدریجی هوا و مهار روند گسترش سلاح‌های اتمی در جهان گوش فرا دهد. بوش همچنین باید بداند که هنوز دیر نیست کسانی را که در دولتش مقررات کنوانسیون ژنو در مورد اسرای جنگی را نقض کرده‌اند، مسئول و مقصر اعمالشان بخواند و از وقوع بحران‌هایی چون رسوایی ابوغریب جلوگیری کند.»

و لس آنجلس تایمز چنین می‌نگارد:

«پیروزی ۵۱ درصدی چه نوع قدرتی است» این روزنامه سپس با شرح مفصل اختلاف‌نظر عمیق آمریکایی‌ها با یکدیگر بر سر مسایل گوناگون چنین ادامه می‌دهد:

«گویی دو ملت یک سرزمین را اشغال کرده و در آن زندگی می‌کنند و نسبت به هم به گونه‌ای بدبین و مشکوکند که ایرانی‌ها نسبت به عراقی‌ها. جورج بوش نه تنها به قول خود بر اینکه عامل وحدت و یکپارچگی باشد و نه تفرقه و دودستگی عمل نکرد، بلکه به نقض قول و قرار خود هم افتخار می‌کند، زیرا وقتی روز گذشته نظر او را در این مورد پرسیدند به صراحت گفت که چنین روشی را حسن کار خود می‌داند و نه عیب.»

و سرانجام **جوزف استیگینز** برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد ۲۰۰۱، در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی گاردین با عنوان بوش خطاکار کسل‌کننده است، نوشت:

«بسیاری از مردم جهان تعجب می‌کنند چرا در مبارزات انتخاباتی دور دوم برای انتخاب بوش به مسایل اقتصادی توجه اندکی می‌شود. اما من تعجب

www.iran-archive.com

نمی‌کنم، اگر من به جای بوش بودم آخرین موضوعی که درباره‌ی آن صحبت می‌کردم، اقتصاد بود. با این حال بسیاری از مردم به اقتصاد آمریکا با حسادت نگاه می‌کنند، رشد اقتصادی با میانگین نرخ ۲/۵٪ اگر چه در مقایسه با دوران **کلینتون** کمتر است اما هنوز هم نسبت به نرخ ۱٪ اروپا بهتر است. اما این آمارها یک واقعیت بدیهی را پنهان می‌سازند. وضعیت خانوار معمول آمریکایی در سه‌ونیم سال گذشته بدتر شده است. درآمد سالانه خانوار اقشار متوسط به قیمت‌های واقعی ۱۵۰۰ دلار کاهش یافته است و چون دستمزدها کمتر از تورم رشد کرده‌اند به خانوارها فشار می‌آید خلاصه اینکه همه‌ی فواید آن رشد فقط نصیب گروه‌های با درآمد بالا شده است و از کاهش مالیات‌های بوش بیشترین فایده را می‌برند.»

بروس بارتلت مشاور سیاست داخلی در دوران **ریگان** و یکی از مقامات خزانه‌داری دولت بوش پدر قبل از انتخابات گفت:

«اگر بوش دوباره انتخاب شود، در حزب جمهوری‌خواه جنگ داخلی به راه می‌افتد.»، و «ماهیت این درگیری همان چیزی است که سراسر جهان را فراگرفته است یعنی جنگ میان تجددطلبان و بنیادگرایان، خشک‌اندیشان و مؤمنان واقعی، جنگ میان منطق و مذهب.» و سپس چنین می‌افزاید: «این غریزه‌ای که او مدام از آن سخن می‌گوید نوعی از عقاید عجیب است و او می‌گوید که خدا آنها را به او گفته است.» «او خود را جمهوری‌خواه آزادیخواه معرفی می‌کند و در رأس جمهوری‌خواهان سنتی که نگران روش بوش هستند قرار گرفته است. به همین دلیل است که جورج دبلیو بوش در مورد **القاعده** و اسلام‌گرایان افراطی چنین دیدگاه روشنی دارد. او فکر می‌کند باید همه‌ی آنها را کشت در مورد افراط‌گرایان که دیدگاه سیاهی دارند نیز همین‌طور است. او آنها را می‌فهمد چرا که دقیقاً مثل آنهاست. او فکر می‌کند که برای خدا مأموریتی انجام می‌دهد. چنین ایمانی لزوم هر گونه تحلیلی را از بین می‌برد. ایمان او در اصل باور چیزهایی است که هیچ مدرک تجربی برای اثبات آن وجود ندارد.» او در انتها می‌افزاید: «اما نمی‌توان با چنین ایمانی جهان را رهبری کرد.»

علل پیروزی بوش

۱- قدرت گرفتن تراست‌ها و کارتل‌های آمریکایی

در دوره‌ی چهارساله‌ی ریاست جمهوری بوش تراست‌های آمریکایی قدرت جدیدی یافتند. تراست‌هایی چون اسلحه‌سازی، نفت، تنباکو، مایکروسافت و ... که در زمان بیل کلینتون در زیر فشار قرار گرفته بودند، دوباره جان گرفتند و با کمک‌های میلیاردی خود ستاد انتخاباتی بوش را از دلار لبریز کردند. این دلارها صرف آگهی‌های عریض و طویل مطبوعاتی و تلویزیونی، خرید روزنامه‌نگاران، هنرپیشه‌ها، خوانندگان و استفاده از آنان در میتینگ‌های انتخاباتی و نیز اجیر کردن هزاران نفر، پرداخت صورت‌حساب، دهها میلیون تماس تلفنی، گسیل هزاران نفر به در خانه‌ها و ... شد.

خبرگزاری مالی- اقتصادی **بلومبرگ** پس از انتخاب بوش گزارش داد که ارزش هر سهم شرکت **لاکهید** بزرگ‌ترین شرکت تولیدکننده‌ی صنایع دفاعی آمریکا با افزایشی به میزان ۱/۲۲ دلار در هر سهم به ۵۵/۳۲ دلار رسید و سهام شرکت **رینتول**، بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی موشک جهان با افزایشی به میزان ۵۸ سنت در هر سهم به ۳۷/۳۴ دلار رسید و ارزش سهام **سیتی گروپ** بزرگ‌ترین بانک جهانی با افزایشی به میزان ۷۹ سنت در هر سهم به ۴۵/۶۹ دلار رسید و سهام شرکت **جنرال الکتریک** بزرگ‌ترین شرکت جهان با افزایشی به میزان ۴۹ سنت به ۳۴/۵۴ دلار رسید، سهام شرکت داروسازی **پفیزار**، بزرگ‌ترین شرکت داروسازی در جهان با افزایشی به میزان ۱/۲۴ دلار در هر سهم به ۲۹/۹۴ دلار افزایش یافت و قیمت سهام شرکت داروسازی **مرک** دومین شرکت داروسازی آمریکا با ۶۰ سنت افزایش به ۲۷/۴۰ دلار رسید.

۲- استفاده از جنگ عراق:

مبارزه انتخاباتی بوش از چند ماه قبل از انتخابات آغاز شد. شاید بتوان گفت از فردای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این مبارزه شروع شد. استفاده از عامل روانی ترس در مردم و ایجاد وحشت از امکان شکست آمریکا در جنگ در صورت روی کار آمدن کری باعث شد تا برای اولین بار در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا مسایل اقتصادی نقش درجه‌ی دوم را بازی کنند، در واقع بوش به مردم آمریکا این‌گونه القا کرد که علت وضعیت اسفبار اقتصادی آمریکا، مخالفانی است که او در حال جنگ با آنان است و پیروزی در جنگ مساوی با رفاه مجدد آمریکاییان است.

۳- استفاده از حربه‌ی مذهب:

ستاد انتخاباتی بوش و شخص او، کری و دموکرات‌ها را افرادی لاقید نسبت به مذهب معرفی می‌کردند که در صورت پیروزی به جای انجیل نظریه‌ی تکامل **داروین** را در مدارس تدریس خواهند کرد. یک‌بار دیگر کلیساهای ارتجاعی به کمک ثروتمندان و تراست‌ها و کارتل‌ها شتافتند. پشتیبانی نهادهای مسیحی از جنگ بوش علیه عراق، یادآور جنگ صلیبی دیگری است. بوش در ابتدای جنگ عراق یک‌بار هم این اصطلاح را به کار برده بود.

۴- ضعف‌های سیستم دموکراسی امریکایی:

دموکراسی آمریکایی در میان دموکراسی‌های جهان صنعتی از عقب‌افتادگی خاصی رنج می‌برد.

الف- عدم انتخاب مستقیم رئیس‌جمهور که از قدرت نسبتاً زیادی برخوردار است، امکان مانور سیاست‌بازان حرفه‌ای را بیشتر می‌کند علت تاریخی پدید آمدن این وضعیت، آن است که نویسندگان قانون اساسی آمریکا برای انسجام جامعه‌ای که از کلنی‌های مختلف تشکیل شده بود، رأی ایالت‌ها را بر رأی اکثریت مردم ارجح دانستند مسایلی که بعد از جنگ‌های داخلی آمریکا به وجود آمد نیز بر پیچیدگی مسأله افزود.

ب- نهادینه شدن خشونت در جامعه‌ی آمریکایی

بعد از اینکه اروپاییان در قاره‌ی آمریکا جای پا باز کردند، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، مالک قسمت‌های مختلف قاره‌ی آمریکا شدند، اولین مهاجران انگلیسی چون در زمان **ملکه الیزابت** اول وارد آمریکا شدند و الیزابت ملقب به «ملکه‌ی باکره» بود، نام منطقه‌ی محل سکونت آنان «ویرجینی» یعنی باکره گذاشته شد. امروز این ایالت به نام

ویرجینیا شناخته می‌شود. سکونت سفیدان در قاره‌ی آمریکا و سرزمینی که امروز ایالات متحده نامیده می‌شود، با کشتار سرخپوستان و نابودی نژادی امکان‌پذیر شد. سفیدپوستان از یک‌سو با شکار عنان‌گسیخته و هدفمند گله‌های بوفالو که منبع تغذیه‌ی سرخپوستان بود، آنان را از امکان تأمین معاش محروم کردند و از سوی دیگر با کشتار سرخپوستان مرتب آنان را به نواحی بد آب و هوا کوچ می‌دادند و مجبور به زندگی در اردوگاه‌ها می‌کردند تا از سرما و گرسنگی رو به نابودی بروند. در مواردی نیز به طور عمدی ویروس‌های گوناگون را در میان آنان شایع کردند. بعد از کشتار سرخپوستان نوبت به دوران برده‌داری رسید. در کلنی‌های جنوبی به جهت کشت پنبه و نیاز به نیروی کار ارزان، برده‌داری شکل گرفت. اکثر اربابان از نجبای انگلستان به شمار می‌آمدند و از لحاظ روحیه‌ی زندگی به طبقه‌ی نجیب‌زادگان انگلستان شباهت داشتند. بعضی از آنها که ثروتمندتر بودند دست‌کم یک‌صد برده داشتند. منطقه‌ی جنوبی آن قسمتی از آمریکاست که امروز در آن ایالت‌های ویرجینیا، کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، جیورجیا، فلوریدا، کنتاکی، تنسی، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی، آرکانزاس، لوییزیانا ، اوکلاهما و تگزاس وجود دارد.

پس از جنگ‌های داخلی، سفیدپوستان این مناطق هرچند که برده‌های خود را از دست دادند، اما روحیه‌ی استثمارگرانه و تسلط‌طلبانه در این مناطق به صورت بسیار بارزتر از بقیه‌ی مناطق آمریکا باقی ماند. کو-کلوس-کلان‌ها نیز از همین مناطق برخاستند. کو-کلوس- کلان، فرقه‌ای مذهبی بود که اعضای آن لباس متحدالشکلی می‌پوشیدند و به خانه‌های سیاهان حمله کرده، زنان و کودکان آنها را مورد تجاوز قرار داده و می‌کشتند، خانه‌هایشان را آتش می‌زدند و قسمتی از بدن آنها را می‌بریدند (لینچ کردن).

درگیری نژادی تا هم‌اکنون نیز در آمریکا وجود دارد و هر از چندی شورش‌های سیاه‌پوستان در پاره‌ای از شهرهای آمریکا رخ می‌دهد، اما دوران اوج مبارزه‌های ضدتبعیض نژادی در دهه‌ی شصت میلادی با مبارزات **مارتین لوتر کینگ** و سپس ترور او به وسیله‌ی نژادپرستان آمریکایی رخ داد. در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ جنگ جهانی اول روی داد و آمریکا در آن شرکت کرد و در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوم سراسر جهان را در نوردید و آمریکا در این جنگ نیز شرکت کرد. پس از جنگ جهانی دوم با روی کار آمدن **ترومن**، آمریکا به برپایی جنگ سرد اقدام کرد و در داخل نیز، چپ‌ها، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سندیکالیست‌ها، آزادیخواهان و لیبرال‌ها را تحت تعقیب قرار داد و دوران ترور مک‌کارتیسم در آمریکا شکل گرفت. اگر به این تاریخ دوران خشونت کابوی‌ها و دوران تسلط مافیا و قاچاق مشروبات الکلی و ... را اضافه کنیم آنگاه پی خواهیم برد که چرا در کشور آمریکا فروش اسلحه همانند فروش شکلات امری رایج است. در چنین سرزمینی مردم به کاندیدایی رأی می‌دهند که سمبل خشونت و اقتدار باشد. در آمریکا تاکنون چهار رئیس‌جمهور به نام‌های **آبراهام لینکلن** (۱۸۶۵) **جیمز آبرام کارفیلد** (۱۸۸۱) **ویلیام مک‌کینلی** (۱۹۰۱) و **جان‌فیتز جرالد کندی** ترور شده‌اند. برادر **جان کندی**، **سناتور رابرت کندی** نیز که کاندیدای ریاست جمهوری بوده است، ترور شد.

پ- غیر سیاسی بودن مردم آمریکا

مردم آمریکا به شدت از سیاست گریزان هستند به طوری که فقط ۵۰٪ از مردم در انتخابات شرکت می‌کنند. این عده نیز بیشتر به کسی رأی می‌دهند که از او خوششان بیاید. به همین جهت معیارهایی چون جذابیت، قد، رنگ مو، زیبایی چهره، فیگورها و جوک گفتن‌ها و ... در انتخابات آنان نقش بالایی ایفا می‌کند. انتخاب افرادی چون ریگان و **آرنولد** را از این زاویه می‌توان توضیح داد. انتخابات آمریکا بیشتر شبیه یک شوی بزرگ تلویزیونی است.

ت- نبود یک سیستم حزبی واقعی در آمریکا.

دو حزب قدرتمند آمریکا در واقع حزب به معنی واقعی نیستند در آمریکا احزاب از برنامه‌های حزبی همچون احزاب اروپایی برخوردار نیستند و بیشتر گروه‌بندی‌هایی از لابی‌های گوناگون هستند.

تنش‌های جدید آمریکا

رأی اقلیت‌ها از جمله مواردی بود که هر دو کاندیدا برای به دست آوردن آن تلاش بسیار کردند. در این میان رأی اسپانیایی زبان‌ها اهمیت روزافزونی در انتخابات آمریکا بازی می‌کند. آمریکا کشوری مهاجرپذیر است. عمده‌ی مهاجران سال‌های اخیر این کشور از مکزیک و کشورهای آمریکای لاتین هستند که دارای زبان اسپانیولی‌اند، به این ترتیب در بسیاری از ایالات آمریکا، اسپانیولی زبان‌ها به اقلیت‌های مهمی تبدیل می‌شوند. همین موضوع دلیل نوشتن کتابی از سوی **هانتینگتون** شده است. هانتینگتون معتقد است که هویت جامعه‌ی آمریکا از قرن هفدهم به بعد فرهنگ آنگلو-پروتستانی بوده است، یعنی فرهنگی که برخاسته از مهاجرینی با منشاء انگلیسی هستند (مذهب مردم انگلستان هم پروتستان است)؛ حال آنکه مذهب مهاجرین اسپانیولی زبان کاتولیک است. به اعتقاد او فرهنگ آنگلو- پروتستانی حاکم بر آمریکا تاکنون قادر بوده است که همه‌ی مهاجران به این کشور را در خود ذوب کند، حال آمریکا برای اولین بار در تاریخ خود در برابر خطری قرار گرفته است که موجودیت آن را تهدید می‌کند، زیرا که اسپانیولی‌تبارها و آمریکای لاتینی‌ها دیگر نمی‌خواهند فرهنگ‌شان در جامعه‌ی آمریکا جذب و بی‌اثر شود. به این ترتیب، زبان اسپانیولی در حال تبدیل شدن به «زبان موازی در آمریکای موازی است». او معتقد است که «کشورهای ثروتمند از طریق صدور تکنولوژی و محصولات صنعتی خود در کشورهای دیگر نفوذ می‌کنند، اما کشورهای فقیر از راه صدور انسان به چنین امکانی دست می‌یابند». او از عدم جذب سیاهان و اسپانیولی‌تبارها در شهرک‌های فقیرنشین بوستون و مناطق دیگر ابراز نگرانی می‌کند.

در اعلامیه‌ی استقلال آمریکا و نیز در قانون اساسی مصوب ۱۷۸۹ این کشور، زبان انگلیسی مطرح نشده است، اما در سال ۱۹۸۱ متممی به قانون اساسی این کشور افزوده شد که بر مبنای آن زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی این کشور معرفی گردید. پاره‌ای از ایالت‌های آمریکا این بند را در قانون اساسی‌شان آوردند. در نیومکزیکو زبان‌های انگلیسی و اسپانیایی زبان رسمی هستند. به غیر از انگلیسی بیشترین زبانی که در آمریکا به آن گفتگو می‌شود زبان اسپانیولی است. براساس سرشماری ۱۹۹۰، ۱۷/۳۴۵/۰۰۰ نفر در آمریکا

به زبان اسپانیولی سخن می‌گویند، در حالی که فقط ۱/۹۳۰/۰۰۰ نفر به زبان فرانسه و ۱/۵۴۸/۰۰۰ نفر به زبان آلمانی سخن می‌گویند. زبان‌های چینی، ایتالیایی، فیلیپینی، هلندی، کره‌ای، ویتنامی، پرتغالی، یونانی، ژاپنی، عربی، اردو و روسی که فقط ۲۴۲/۰۰۰ نفر به آن سخن می‌گویند در رده‌های بعدی قرار دارند. از سال ۱۹۹۰ به اسپانیولی‌زبانان آمریکا به مقدار بسیاری افزوده شده است. علت رشد سریع اسپانیایی زبانان در آمریکا دو عامل زاد و ولد بیشتر و مهاجرت مداوم است. هانتینگتون به آمریکاییان هشدار می‌دهد که در خطر از دست دادن هویت انگلوساکسونی خود هستند.

جنگ و اقتصاد

با حمله به فلوجه، تعداد کشته‌شدگان عراقی در این شهر به بیش از ۲۰۰۰ نفر رسید این شهر اکنون نیمه‌ویران است. به علت عدم امنیت روند مهاجرت پزشکان و دیگر متخصصان از عراق افزایش یافته است. عراق جنگ‌زده با انبوهی از مجروحان و بیماران با کمبود شدید پزشک مواجه است. تعداد کشته‌شدگان آمریکایی نیز از مرز ۱۲۵۰ نفر گذشت. آمار مجروحان بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر را نشان می‌دهد. ۶۴٪ مجروحان جراحاتی برداشته‌اند که مانع از ادامه‌ی کار آنان در آینده می‌شود. تأثیرات اقتصادی بر خانواده‌های نظامیان از دیگر موارد ناشی از تهاجم آمریکا به عراق است. از زمان آغاز جنگ‌ها در عراق و افغانستان، ۳۴۶ هزار نیروی ذخیره و سرباز گارد ملی به خدمت سربازی فراخوانده شده‌اند و مأموریت آنها بیست ماه به طول انجامید. ۳۰ تا ۴۰ درصد این افراد که مجبور شدند مشاغل غیرنظامی خود را رها کنند، در ارتش حقوق کمتری دریافت داشتند. سیاست نظامی مقرر می‌دارد که نیروهای ذخیره نباید به مدت بیش از ۱۲ ماه در هر ۶ سال به خدمت گرفته شوند. تا به امروز متوسط مأموریت سربازان آمریکایی در عراق ۳۲۰ روز بوده است. کنگره ی آمریکا بودجه‌ای معادل ۱۲۶/۱ میلیارد دلار برای تأمین هزینه‌های جنگ در عراق تصویب کرده است و به زودی ۲۵ میلیارد دلار دیگر نیز تصویب خواهد شد که در مجموع رقم بودجه‌ی نظامی به ۱۵۱/۱ خواهد رسید. رهبران کنگره قول داده‌اند مبلغ دیگری نیز به ارقام فوق افزوده شود.

طبق پاره‌ای برآوردها در یک‌ونیم سالی که از آغاز جنگ عراق می‌گذرد، این جنگ سالانه یک‌درصد از تولید ناخالص مالی آمریکا کاسته است. سقوط دلار به مرزهای جدیدی رسید. آمریکا واردکننده‌ی شماره‌ی یک دنیاست و این به معنی گران شدن کالاهای وارداتی به آمریکا می‌شود و قدرت خرید آمریکاییان را کاهش می‌دهد. به عبارت دیگر آمریکاییان فقیرتر می‌شوند. برخی از کارشناسان اقتصادی معتقدند بوش با تأکید خود بر کاهش مالیات نمی‌تواند کسری بودجه‌ی بی‌سابقه‌ی خود را تحت کنترل درآورد. **استنلی فیشر**، اقتصاددان آمریکایی و نایب رییس سابق صندوق بین‌المللی پول، معتقد است که بوش نمی‌تواند مالیات‌ها را چنان که در جریان انتخابات قول داده است کم کند. او می‌گوید: «او (بوش) اگر بخواهد کسری بودجه را به سطح ۲٪ کاهش دهد، راهی جز این ندارد که مالیات‌ها را افزایش دهد». روزنامه‌ی اکونومیست تحت عنوان پایان افسانه‌ی دلار می‌نویسد: «اگر آمریکا، با همین سرعت به قرض گرفتن و خرج کردن خود ادامه دهد، دلار در نهایت جایگاه خود را در اقتصاد بین‌المللی از دست خواهد داد و چنین امری می‌تواند عواقب ناگواری را برای اقتصاد آمریکا به همراه داشته باشد. امتیاز چاپ کردن ارز ذخیره‌ی دنیا- که هم‌اکنون در خطر است- به آمریکا اجازه می‌دهد که با نرخ پایینی قرض کند و در نتیجه بیش از درآمدش خرج کند. براساس آخرین چشم‌انداز مؤسسه‌ی همکاری اقتصادی توسعه، کسری بودجه‌ی آمریکا تا سال ۲۰۰۶ به ۸۲۵ میلیارد دلار (۶/۴ درصد تولید ناخالص داخلی) خواهد رسید. اقتصاددانان خوش‌بین معتقدند که خارجی‌ها به سرمایه‌گذاری در آمریکا ادامه خواهند داد، چرا که دارایی‌های آمریکا بسیار درآمدزا هستند و دارای ریسک نمی‌باشند. ولی حقیقت این است که سرمایه‌گذاران خصوصی از هم‌اکنون از دارایی‌های دلار روبرگردانده‌اند، اخیراً اعلام شده است که سوددهی در آمریکا از ژاپن و اروپا کمتر شده است. تلاش اصلی آمریکا در حال حاضر بر سر این است که بتواند طلبکاران کنونی خارجی را وادار کند که سهام خود را که چیزی در حدود ۱۱ تریلیون دلار تخمین زده می‌شو د در آمریکا نگه دارند. در صورت سقوط مدام دلار، عدم موفقیت در عراق، سقوط بورس، کسری تراز تجاری، کسری بودجه، پیروزی چپ‌ها در آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان، این تلاش آمریکا مطمئناً با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد.»

گزارش سازمان **سیا** مبنی بر اینکه آمریکا با ۸۶۲ میلیارد دلار، بدهکارترین کشور جهان است نیز مطمئناً بر نابه‌سامانی‌های این کشور خواهد افزود. در زمینه‌ی تجارت جهانی نیز آمریکا متحمل شکست دیگری شد. رییس‌جمهور آمریکا اعلام کرد این کشور قانون سازمان تجارت جهانی مبنی بر عدم وضع تعرفه بر واردات کالاهای ارزان‌قیمت خارجی را رعایت خواهد کرد. پیش‌تر کشورهای ژاپن، چین، هند و اتحادیه‌ی اروپا به خاطر وضع تعرفه بر صادرات این کشورها به آمریکا از سوی دولت این کشور به سازمان تجارت جهانی شکایت کرده بودند که این سازمان علیه آمریکا رأی داد و این کشورها را به وضع مجازات بر آمریکا مجاز دانست. به‌دنبال آن بوش اعلام کرد که کنگره‌ی آمریکا را به حذف این تعرفه متقاعد خواهد کرد.

پس از آغاز جنگ در عراق محافظه‌کاران فقط در سه کشور استرالیا، یونان و آمریکا پیروز شده‌اند و در تمام نقاط دیگر جهان شکست خورده‌اند

رومانی

در انتخابات پارلمانی این کشور حزب کمونیست با ۳۶/۶٪ آرای مردم این کشور، اکثریت را به دست آورد و پیروز انتخابات شد. دو حزب ائتلافی لیبرال‌ها و دموکرات روی‌هم ۳۱/۳ درصد آرا را به دست آوردند.

چک

حزب کمونیست چک در انتخابات محلی و انتخابات سنا که در روزهای ۵ و ۶ نوامبر برگزار شد از حزب حاکم فعلی یعنی سوسیال دموکرات، پیش افتاد و توانست ۲۰٪ آرا را به دست آورد. این حزب هم‌اکنون پس از حزب فرالینرال واسلاو کلاوس دومین حزب این کشور است. حزب کمونیست چک در مورد احزاب دیگر این کشور می‌گوید: «آنها عصر و زمان را عوضی گرفته‌اند».

اوکراین

اوکراین کشوری است با ۵۰/۶۵۸/۰۰۰ نفر جمعیت و ۶۵۳/۷۰۰ کیلومتر مربع وسعت.

انتخابات ریاست‌جمهوری این کشور در ماه گذشته با حساسیت خاصی مواجه بود. چرا که سخن فقط بر سر انتخاب یک رییس‌جمهور نبود بلکه سخن بر سر

انتخاب آینده‌ی اوکراین بود. انتخاب بین عضویت در اتحادیه‌ی اروپا و ناتو و یا پیوستن به بلوک روسیه، روسیه سفید و ... به همین جهت صف‌آرایی‌های شدیدی قبل از انتخابات شکل گرفته بود. **ویکتور یانوکوویچ** و **ویکتور یوشچنکو**، دو رقیبی بودند که به دور دوم انتخابات رسیده بودند. حزب سوم و چهارم به ترتیب احزاب سوسیالیست و کمونیست بودند. یانکوویچ از سوی روسیه، روسیه‌ی سفید و پاره‌ای از جمهوری‌های شوروی سابق حمایت می‌شد و به لحاظ داخلی نیز بخش‌های شرقی این کشور که صنعتی‌تر و هم‌مرز با روسیه بودند، شدیداً از او حمایت می‌کردند و این در حالی بود که یوشچنکو از سوی اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا مورد حمایت قرار گرفته بود. به طوری که گفته می‌شود کشورهای غربی برای پیروزی یوشچنکو صدها میلیون دلار خرج کرده بودند و فقط آمریکا از طریق سازمان‌های مختلف مستقر در اوکراین ۱۴ میلیون دلار اختصاص داده بود. پس از پیروزی یانکوویچ رقیب او اعلام کرد که در انتخابات تقلب شده است و هواداران خود را به خیابان‌ها ریخت، آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا هم از او حمایت کرد. با اوج گرفتن کشمکش در خیابان‌های کیف در بین هواداران این دو، نمایندگان بخش‌های شرقی اوکراین زمزمه‌ی جدایی از اوکراین را سردادند. برای غربی‌ها، اوکراین بدون کریمه و سواحل دریای سیاه ارزشی استراتژیک ندارد. درنتیجه آنها مجبور به دادن امتیاز شدند. سرانجام توافقی بدین صورت شکل گرفت:

۱- انتخابات فقط در دور دوم تجدید می‌شود (غربی‌ها و یوشچنکو با تجدید کلی انتخابات مخالف بودند)

۲- قانون اساسی تغییر می‌کند و قدرت رییس‌جمهور کاهش پیدا می‌کند و قدرت پارلمان افزایش می‌یابد.

این بدان معنی است که در آینده‌ی نزدیک، اوکراین به یکی از دو بلوک اتحادیه‌ی اروپا و ناتو و یا روسیه و بلاروس نخواهد پیوست و جنگ بین این دو بلوک به زمانی دیگر موکول خواهد شد.

نیکاراگوآ

وقتی که در سال ۱۹۷۹ ساندینیست‌ها بر موج حمایت‌های مردمی و با تکیه بر یک انقلاب مسلحانه‌ی توده‌ای پیروزمند، قدرت را به دست گرفت، هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که چند سال بعد آنان بر پایه یک انتخابات کاملاً آزاد و پس از چند سال جنگ داخلی با نیروهایی که به وسیله‌ی آمریکا تجهیز و تربیت شده بودند، صحنه‌ی سیاسی کشور را ترک کنند و آنگاه که در اوج عقب‌نشینی‌های نیروهای چپ و سوسیالیستی در جهان، آنان به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک قدرت را به مخالفان واگذار کردند، باز هم هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که ماه‌های پایانی سال ۲۰۰۴ به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک به چنین قدرت‌نمایی بپردازند. حزب ساندینیست‌ها به رهبری **دانیل اورتگا** چهره‌ی محبوب و صادق توانست در انتخابات شهرداری‌ها از مجموع ۱۵۲ لیست موجود، ۸۷ کرسی را به خود اختصاص دهد و حزب راست‌گرای رقیب تنها ۱۰٪ آرا را به دست آورد. به این ترتیب هشتاد شهر در اختیار ساندینیست‌ها، ۵۵ شهر در دستان حزب لیبرال است و حزب حاکم فقط ۱۰ شهرداری را در اختیار دارد. زمانی که ساندینیست‌ها قدرت را ترک کردند، حتی یک پرونده از فساد مالی درباره‌ی آنان تشکیل نشد و اکنون بار دیگر در شرایطی پا به آستان قدرت می‌گذارند که **آله‌مان** رییس‌جمهور سابق این کشور و رهبر حزب لیبرال (دومین حزب پس از ساندینیست‌ها) به دنبال فساد مالی به بیست‌سال زندان محکوم شده است. پیروزی ساندینیست‌ها موقعیت چپ در آمریکای لاتین را مستحکم‌تر می‌کند. اینک کوبای انقلابی، برزیل، اروگوئه، ونزوئلا و نیکاراگوآ را در کنار خود دارد.

آسه‌آن

دهمین نشست مشترک سران کشورهای عضو اتحادیه‌ی جنوب شرقی آسیا (آسه‌آن) و شرکای تجاری آن در **وین تیان** پایتخت **لائوس** به کار خود پایان داد.

بنا به گفته‌ی **بونهانگ‌ورا چیت**، نخست‌وزیر لائوس و رییس دهمین نشست سران آسه‌آن موضوعات مورد بحث شامل تروریسم، شبه‌جزیره‌ی کره، خاورمیانه و عراق بوده است. این کشورها خواهان یافتن راهی صلح‌آمیز و جامع در رابطه با رفع مشکلات هسته‌ای شبه‌جزیره‌ی کره شدند. سران آسه‌آن با تأکید بر نگرانی خود از ادامه‌ی خشونت و ناآرامی در خاورمیانه، خواستار ایجاد کشور مستقل فلسطین شدند.

کشورهای آسه‌آن عبارتند از: اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند، برونئی، ویتنام، لائوس، میانمار و کامبوج دیگر کشورهای شرکت‌کننده در این نشست عبارت بودند از: چین، ژاپن، کره‌ی جنوبی، هندوستان و روسیه.

در این نشست چند توافق‌نامه‌ی اقتصادی بین چین و آسه‌آن و آسه‌آن با چین، ژاپن و کره‌ی جنوبی به امضا رسید. در سال ۲۰۰۱ چین و ده کشور عضو آسه‌آن توافق کردند که در طول ده سال، منطقه‌ی آزاد تجاری میان طرفین ایجاد گردد و از آن زمان تاکنون توافق‌های بسیاری بین طرفین انجام شده است. در اول ژانویه سال ۲۰۰۴، طرفین برای کاهش تعرفه‌های بیش از ۵۰۰ نوع کالا به توافق رسیدند، امضا این توافق‌نامه آغاز ایجاد بازار مشترکی با بیش از دو میلیارد نفر جمعیت است. تا قبل از سال ۲۰۱۰ چین با ۶ کشور عضو آسه‌آن و تا سال ۲۰۱۵ با تمامی اعضای آن تعرفه‌ها را به صفر خواهند رساند و در سال ۲۰۲۰ با کشورهای ژاپن و هندوستان.

هم‌زمان با این اخبار اعلام شد که هندوستان درسال مالی گذشته که در ماه مارس ۲۰۰۴ به پایان رسید، رشد اقتصادی‌ای معادل ۸/۲٪ داشت. **ماتموهان سینگ** نخست‌وزیر هند گفت: رشد اقتصادی سالانه‌ی هند در ده‌سال آینده، ۷/۵٪ خواهد بود. از نظر رشد اقتصادی هند بعد از چین که ۹٪ رشد اقتصادی دارد قرار دارد. نخست‌وزیر هند ابراز امیدواری کرد که این کشور به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود. هم‌اکنون هند از نظر اقتصادی در جایگاه دوازدهم جهان قرار دارد. چشم‌انداز صلح با پاکستان و وجود روابط تجاری عمیق و گسترده با کشورهای جنوب آسیا زمینه را برای رشد اقتصادی پایدار هند فراهم کرده است.

این اتحادیه با مشکلات و موانعی روبه‌روست که عبارتند از حضور آمریکا، دعوای مالزی، سنگاپور، فیلیپین و ویتنام با چین بر سر مجمع‌الجزایر سرشار از نفت و گاز اسپراتلی در دریای جنوب و دعوای ویتنام با چین بر سر محدوده آب‌های سرزمینی در خلیج تونکن و مشکلات درونی فیلیپین، میانمار (درگیری حکومت این کشور با خانم آنگ سان سوچی)

اما منافع مشترک اقتصادی و سیاسی آنان و امکان ایجاد بزرگ‌ترین بازار اقتصادی جهان در حدی است که باید با امیدواری به حل این مسایل سخن گفت. اختلافات بین اروپاییان نیز در ابتدای ایجاد بازار مشترک اروپایی کمتر از اختلافات فوق نبوده است. ■

www.iran-archive.com

نقد و معرفی کتاب

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

گردآوری ویدا حاجبی تبریزی

علیرضا ثقفی

نقدی بر کتاب داد بی داد

کتاب داد بی‌داد که به مسایل اولین زندان سیاسی زنان می‌پردازد، در تصویر این اولین زندان مستقل زنان و رفتار و کردار نیروهای امنیتی و پلیس سیاسی با زنان تا حدود زیادی موفق است و اینکه نحوه‌ی برخورد پلیس سیاسی با زنان دستگیر شده و نحوه‌ی بازجویی از آنان به تصویر کشیده می‌شود، جالب و آگاهی‌دهنده است. بسیاری از افراد نسل جدید وقتی آزادیخواه شدن و طرفدار حقوق بشر شدن سلطنت‌طلبان دیروزی را مشاهده می کنند، از آنجا که تصور مشخصی از رفتار این مدعیان امروزی آزادی در گذشته ندارند، دچار اشتباه می‌شوند.

کتاب داد بی‌داد از این نظر که تا حدودی شکنجه‌ها و جنایات رژیم گذشته بر زنان زندانی را افشا می کند و بعضا آن را با جزییات توضیح می دهد تا حدودی موفق به نظر می‌رسد. این موفقیت از آن روست که تاکنون در خاطرات نوشته شده کمتر به مسئله‌ی خاص زنان پرداخته شده است، اما به نظر نمی‌رسد که هدف اصلی کتاب تصویر رفتار با زنان از جانب پلیس سیاسی باشد، زیرا که به‌رغم پرداختن به این مسئله در بسیاری موارد از کنار آن گذرا و بدون توضیحات لازم رد شده است، بلکه مسئله‌ی اصلی کتاب به همان‌گونه که گردآورنده در ابتدای مقدمه‌ی آن می‌گوید: "بیشتر در پی آن بودم که بدانم هم‌بندان سابقم چه خاطره، چه برداشت و چه تحلیلی از آن سال‌ها دارند".

در حقیقت هدف گردآورنده از این کتاب تصویر رفتار زندانبانان و پلیس سیاسی با زنان نبوده است بلکه بدان‌گونه که خود می‌گوید هدف به نوعی تحلیل گذشته و ارایه‌ی نظرات خود درباره‌ی گذشته است که البته بیشتر از زبان هم‌بندان آن دوره بیان می‌شود. اما گردآورنده از ابتدا قضاوت خود را درباره‌ی آن سال‌ها بیان می‌کند و در مقدمه می‌گوید: "سرانجام پس از چند سال بحران فکری، تردیدها و دودلی‌ها نسبت به دگم‌ها و اراده‌گرایی‌های گذشته و شیوه‌های مبارزه با رژیم شاه شکلی نسبتا منسجم و مشخص به خود گرفت" (ص۱۵) پس این چنین به نظر می‌آید که گردآورنده‌ی خاطرات از ابتدا به طور مشخص افراد خاصی را که کم‌وبیش با او همفکر بوده‌اند

www.iran-archive.com

انتخاب کرده باشد و از آنجا که افکار گردآورنده که بیشتر عمرش را در خارج از کشور گذرانده است برای راویان خاطرات شناخته شده است قطعاً کسانی حاضر به نقل خاطرات خود در این مجموعه شده‌اند که کم‌وبیش همفکری و هماهنگی با گردآورنده دارند.

این مطلب را گردآورنده در مقدمه نیز تا حدودی اذعان می‌کند و می‌گوید چند نفر بودند که نوشته‌هایشان را پس گرفتند و چند نفر حاضر به مصاحبه نشدند.

من برای همه‌ی این عزیزان که اکنون به هر دلیل در سرزمین‌های دور روزگار می‌گذرانند آرزوی موفقیت می‌کنم و امیدوارم که روزی همه‌ی این عزیزان قهرمان که اکثراً شکنجه‌های سخت و طاقت‌فرسایی را از سرگذرانده‌اند در شرایطی قرار گیرند تا مردم قدرشناس ما بتوانند سهم خود را در بزرگداشت این عزیزان ایفا کنند.

افکار امروزی این عزیزان در رد نظرات گذشته‌شان مطمئنا باعث دلسردی و فراموشی مردم ما از قهرمانی‌های این عزیزان نخواهد شد. با این همه در این بررسی وضعیت زندان از آنجا که طیف خاصی که عمدتا افکار گذشته‌ی خود را قبول ندارند اظهارنظر کرده‌اند مواردی از ناآشنایی، عدم دقت و مقایسه‌های نادرست شرایط امروز زندگی در کشورهای اروپایی با زندگی در دوران زندان و شرایط مبارزه‌ی آن روزه به چشم می‌خورد که بررسی آنها می‌تواند مسایل را به گونه‌ای شفاف‌تر و عمیق‌تر به نسل امروزی منتقل کند. متاسفانه در خاطرات‌نویسی‌های قبلی که اغلب آنها نیز زندگی در اروپا و یا سایر کشورها را می‌گذرانند و سال‌های زیادی دور از جامعه‌ی ایران بوده‌اند نیز همین اشکالات به صورت‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود. هرچند بحث مفصل در این زمینه به تحلیل‌ها و نوشته‌های عمیق‌تری نیاز دارد. اما در این مقاله به طور مختصر این اشکالات را بررسی می‌کنیم تا در فرصتی دیگر به صورت مفصل‌تر به آن بپردازیم.

اشکالاتی که این عزیزان به آن دوره وارد می‌کنند شامل دو بخش است. بخشی از جانب افرادی است که مستقیما در آن مبارزات شرکت داشته‌اند و امروزه آن راه و روش را برای مبارزه قبول ندارند و معتقدند بهتر آن بود که قدری نرم‌تر حرکت می‌کردیم تا پلیس به قلع و قمع و کشتار وسیع دست نزند و از کشته شدن آن همه انسان شریف و فرهیخته از قتل عام یک نسل افراد تحصیل‌کرده و با تجربه در امر مبارزه جلوگیری می‌کردیم. این تفکر در نوشته‌های خانم صدیقه صرافت وجود دارد که می‌گوید: "امروزه از خود می‌پرسم اگر زنده می‌ماندند درباره آن دوره چه فکر می‌کردند و امروز منشاء چه دگرگونی‌های فکری بودند."

و یا خانم دانشگری در ص ۳۲۲ می‌گوید: "به آن سال‌ها که نگاه می‌کنم فکر می‌کنم اگر ما می‌توانستیم مبارزه را متناسب با جامعه خودمان ببینیم، چه بسا این عزیزانی که رفتند نمی‌رفتند و زنده می‌ماندند و چه بسا امروز با بودنشان خدمت بیشتری می‌کردند تا با مرگشان". این نوع نگرش به گذشته قطعا دلسوزانه و از سر چاره‌یابی است و حاملان این تفکر صادقانه به آن می‌اندیشند که راهی را بیابند تا با هزینه‌ای کمتر دست‌آوردهای بزرگ‌تری داشته باشد. اما اینکه آن راه در آن دوره وجود داشته است و اینکه با هزینه‌ای کمتر می‌توانستیم آن دوران خاص را به گونه‌ای سپری کنیم که دست‌آوردهای ارزشمندتری داشته باشیم مطلبی است که گاه خود عزیزان با شک و تردید به آن نگاه می‌کنند (ص ۱۲۳) مثلا اعدام ۹ زندانی یعنی بیژن جزنی ودیگران را در مواردی به علت ترور زندی‌پور و بالا رفتن خشونت می‌دانند (ص۲۲۴) و گاه به علت تشکیل حزب رستاخیز و استراتژی ریشه‌کن کردن هر نوع مبارزه علیه رژیم (ص۲۲۵)، خود عزیزان به درستی نمی‌دانند که بالا رفتن خشونت در آن سال‌ها نتیجه و عکس‌العمل چه چیزی بود و قطعا اگر از دیدگاه آن روزی به مسئله نگاه کنند موضوع روشن‌تر خواهد شد، زیرا بالا رفتن خشونت در جامعه‌ی ما نمی‌توانست تنها به علت اعمال خشونت از طرف انقلابیون باشد.

اگر نگاهی به شرایط آن دوره در جهان بیاندازیم مشاهده خواهیم کرد که در اغلب کشورها پلیس سیاسی دست به قلع و قمع مخالفین از هر نوع می‌زند و حتی منطقه‌ی خاورمیانه نیز در حال التهاب است، جنبش میر در ترکیه، جنبش ظفار در عمان، تشدید درگیری در فلسطین و همچنین جنبش‌های برزیل، آرژانتین، اروگوئه، ونزوئلا و ویتنام و... همه‌ی این جنبش‌ها بیانگر یک درگیری سراسری میان نیروهای آزادی‌بخش با حکومت‌های پلیسی و نظامی مورد حمایت سرمایه‌داری جهانی است، کودتای پینوشه در شیلی و سرنگونی حکومت رسمی آلنده و قلع و قمع مخالفان نیز جزیی از همین رفتار است. در خود جامعه‌ی ما شرایط به گونه‌ای است که حتی بخش‌هایی از جبهه‌ی ملی که همواره به مبارزه قانونی تاکید داشته‌اند، به مبارزه‌ی مسلحانه می‌پیوندند. کنفدراسیون دانشجویان در خارج و سازمان‌های سیاسی درون آن از مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز دست برداشته و به مبارزه‌ی قهرآمیز روی می‌آورند این قانون حرکت اجتماعی است که هرگاه کلیه‌ی مسیرهای اعتراضی مسالمت‌آمیز مسدود می‌شود و حکومت‌ها از ترس سرنگونی حتی کوچک‌ترین مخالفتی را تحمل نمی‌کنند فضای جامعه، پلیسی و نظامی شده حتا حرکت‌های صنفی نیز به خاک و خون کشیده می‌شود و اجبارا انقلابیون نیز برای تداوم فعالیت خود بایستی به شکستن ماشین ترور و سرکوب اقدام کنند.

جبر انقلاب ضرورتی است که نه در دستان چند روشنفکر است که از آن جلوگیری کنند و نه محصول اراده‌گرایی گروهی از روشنفکران است که آن را به راه بیاندازند. تفکر اراده‌گرایانه در آنجا قرار دارد که فکر می‌کنیم اگر عده‌ای روشنفکر دست به خشونت نمی‌زدند، فضای جامعه تلطیف گشته و از خشونت بیشتر جلوگیری می‌شد. از آنجا که این بحث مفصل‌تر از آن است که در این نوشته به سرانجام برسد آن را به مقالی دیگر وامی‌گذاریم.

اما جای گله دارد که فردی همانند خانم رقیه دانشگری که خود کاندید نمایندگی از طرف سازمان فدایی پس از سرنگونی شاه بوده است و آرای خود را مدیون همین حرکت است، امروزه چگونه پیوستن افراد به این سازمان را با جمله‌ی فلانی "به خانه‌های تیمی فداییان پیوست" (ص۳۲۴) نقل می‌کند. اگر ایشان اعتقادی به این مشی و سازمان، حتی در زندان هم نداشته است پس چگونه به خود اجازه داده است به نمایندگی از این جریان در اولین انتخابات مجلس پس از شاه شرکت کند. امیدواریم که مسئله‌ی استفاده از اعتبار این جنبش در آن شرایط مطرح نباشد و امروزه به طور واقعی به دنبال رفع اشکالات گذشته باشد که در این صورت بسیار ارزشمند و مفید خواهد بود.

اما قرار گرفتن چنین افرادی در کنار افراد دیگری که اساسا آن جنبش را انحرافی، (ص۱۱۹) ناآگاهانه (ص۲۷۳)، خودمحورانه و اراده‌گرایانه (ص۲۳۴) می‌دانند مسئله را به صورتی دیگر جلوه می‌دهد. یعنی آنکه کتاب را از ارزش تحقیقی بیرون می‌آورد و به نظر می‌رسد استفاده از افراد صاحب‌نام و منتقد به جنبش مسلحانه در گذشته را در کنار افرادی که اساسا مبارزه‌ی سیاسی را به هر شکل قبول ندارند و از آن با تحقیر و انزجار یاد می‌کنند، چندان هم بی‌حساب نباشد.

برای نمونه به چند مورد از قضاوت‌های این افراد اشاره می‌کنیم:

"فقط پس از سال‌ها که افکار خودم در اثر واقعیت‌های اجتماعی نسبت به شیوه مبارزه متحول شد، متوجه شدم که ایثارگری و قهرمان‌سازی به‌رغم همه جلوه‌های درخشان شخصیتی پاسخگوی مسایل واقعی بشری نیست. چرا که در عین حال به جزم‌اندیشی و حقانیت ویژه‌ای می‌انجامد که می‌تواند پی‌آمدهای فاجعه‌بار انسانی به همراه آورد." (ص ۱۱۹)

"پیش از آنکه به زندان بیفتم تصورم این بود که با یک عده غول روبه‌رو خواهم شد، دلاور، فهمیده و دانا، اما خیلی زود متوجه شدم نه بابا شماها هم مثل خودم هستید، جوان‌هایی که خیلی چیزها را نمی‌دانیم، فقط از اوضاع ناراضی هستیم، نه مطالعه کافی داریم، نه درست می‌دانیم چه می‌خواهیم، حتی نمی‌دانیم آن دنیای بهتری که می‌خواهیم بسازیم چگونه دنیایی است..." (ص۲۷۳)

"اراده‌گرایی و اندیشه‌ای مطلق‌گرا فاجعه‌ای را رقم می‌زند که در آن امیرپرویز پویان، رحمت پیرو نذیری، و اسکندر صادقی‌نژاد در خردادماه ۵۰ کشته شدند." (ص۲۳۴)

همچنین در جای‌جای نقل خاطرات، جنبش مسلحانه را متهم می‌کنند که

به ادبیات توجه نداشت، از هنر گریزان بود، خشک‌اندیش و افراطی عمل می‌کرد. حتی در یک جا می‌گوید چریک‌ها خود را "زاده دل‌پاک حقیقت می‌دیدند" که اشاره‌ای است به شعر "وان تروی" انقلابی ویتنامی... قطعا کلیه‌ی مسایل فوق که در لابه‌لای خاطرات جلوه می‌کند، بیانگر نوعی نگرش به آن جنبش است. هم چنانکه در صفحه‌ی ۱۱۷ نقل می‌کند که وقتی یکی از زندانیان برای دیگران از هملت و شکسپیر صحبت می‌کند دیگران چقدر هیجان‌زده می‌شوند (که گویا تا آن لحظه چنین چیزی نشنیده بودند) و می‌گوید "آن شب من به صداقت و تشنگی روح آنها و نیازشان به جستجوی حقیقت پی بردم، گویی آن شب تک تک بچه‌ها فردیت جدا از گروه خودشان را یافته بودند" از نظر این افراد حقیقت در ادبیات است و نه در سیاست.

این اتهامات به جنبش مسلحانه چیزهای تازه‌ای نیست و بارها از جانب بسیاری از افراد مطرح شده است. اما این بار در قالب خاطرات زندانیان، آن هم زندانیان شکنجه دیده و بعضا قهرمانان مقاومت، جلوه‌ی تازه‌ای به مسئله می‌دهد.

در پاسخ به مسایل فوق باید گفت که جنبش مسلحانه نه تنها محصول افکار چند جوان خام‌اندیش و افراطی نبود بلکه یک جنبش اجتماعی بود که در یک مرحله از تاریخ مبارزات ایران ظاهر شده، و به مسایل آن دوره از جامعه در حد توان، مناسب‌ترین پاسخ‌ها را در مقایسه با سایر شیوه‌های مبارزه ارایه داد. اولین سوال این است که اگر جنبش مسلحانه در آن دوره پاسخی مناسب ارایه نکرد، کدام حرکت اجتماعی پاسخی مناسب‌تر از آن برای آن دوره ارایه کرد. این جنبش محصول افکار چند جوان افراطی که گریزان از ادبیات و فرهنگ و هنر باشند، نبود. این جنبش یک حرکت اجتماعی عظیم بود که در آن مبارزان با سابقه و صاحب‌نامی همچون بیژن جزنی، حسن ضیاءظریفی، صفایی فراهانی، صفاری آشتیانی، مصطفی شعاعیان و بسیاری از مبارزان سال‌های پس از مرداد ۳۲ شرکت داشتند و نظریه‌پردازان ارزشمندی همانند مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی با تکیه بر آخرین دست‌آوردهای جنبش‌های آزادی‌بخش در تدوین مشی آن کوشیدند و مبانی سیاسی و اقتصادی آن را تنظیم کردند.

جزنی از سال ۱۳۳۲ به بعد در اکثر مبارزات دانشجویی و روشنفکری شرکت داشت. ضیاءظریفی و صفایی فراهانی به تحلیل جنبش‌های اخیر در ایران پرداخته بودند، مسعود احمدزاده و پویان آخرین نظرات رژی دبره درباره‌ی انقلاب کوبا همراه با نقد آن نظرات از طرف نظریه‌پردازانی همانند "کلی سیلوا" را بارها و بارها مرور کرده بودند. علاوه بر آن گروه احمدزاده از طرق مختلف در جریان تحولات اجتماعی پس از انقلاب سفید و تقسیم اراضی قرار داشتند. نقد امیر پرویز پویان بر آل احمد تحت عنوان "خشمگینی از امپریالیسم، گریزان از انقلاب" هنوز در تحلیل‌های جامعه‌شناسانه‌ی ایران تازگی و طراوت خود را حفظ کرده است. علاوه بر آن این جنبش در آثار ادبی و فرهنگی و هنری آن زمان بازتاب‌های خاص خود را داشت.

نویسندگانی همانند صمدبهرنگی داستان ماهی سیاه کوچولو را می‌نوشتند و در کنار یار نویسنده‌اش بهروز دهقانی به فرهنگ‌سازی و اشاعه‌ی افکار انقلابی می‌پرداختند. غلامحسین ساعدی نمایشنامه‌ی دیکته و زاویه را می‌نوشت و مترجمین به ترجمه آثار برشت دست می‌زدند و سعید سلطان‌پور نمایشنامه‌ی چهره‌های سیمون ماشار را به صحنه می‌آورد و خود نیز از هر طریق ممکن در این جنبش مشارکت می‌جست. خسرو گلسرخی اشعار آتشینی می‌سرود و شاملو نیز با اشعار خود فداکاری و از خود گذشتگی را تبلیغ می‌کرد. فیلم‌سازان نیز به ساختن فیلم‌هایی نظیر تنگسیر می‌پرداختند که در آن فردی برای احقاق حقوق خود اسلحه به دست می‌گرفت و در "گوزن‌ها" چریک مسلحی را به تصویر می‌کشید که از حقوق مردم دفاع می‌کند.

آخرین اسناد و گزارش‌های سفارت‌خانه‌های کشورهای امپریالیستی حاکی از گسترش فزاینده‌ی این افکار در سطح جامعه بوده است. این جنبش آنچنان گسترش یافت که تمام حامیان شاه را به تکاپو انداخت. رییس سازمان CIA (ریچارد هلمز) به سفارت امریکا در تهران منصوب شد و میلیون‌ها دلار آمریکایی همراه با کارشناسان و نظامیان مربوطه به ایران سرازیر شد تا از گسترش آن جلوگیری کنند. در بازجویی‌ها، رسما عناصر آمریکایی شرکت می‌کردند و در برنامه‌ریزی‌ها مستشاران اسراییلی برای سرکوب جنبش حضور داشتند. اعضای این جنبش نه تنها خود را زاده‌ی "دل پاک حقیقت" نمی‌دانستند بلکه خود را "قطره‌ای از دریای بیکران خلق" می‌دانستند و شعار "جان چون منی هزاران فدای خلق"* را سرلوحه‌ی خود قرار داده بودند.

افراد این جنبش نه تنها از هنر و ادبیات گریزان نبودند، بلکه بهترین اشعار و خلاقانه‌ترین سرودها در این دوره سروده شد که تقریبا نظیرش را در هیچ دوره‌ی دیگری نداریم. تیراژ کتاب‌ها در این دوره بالا رفت، نوشته‌ها و خاطرات انقلابیون دست به دست می‌گشت، هزاران ماشین تکثیر دست‌ساز برای چاپ و پخش نوشته‌های ممنوعه به کار افتاد. چندین ایستگاه رادیویی در ارتباط با این جنبش شکل گرفت، مردم زیادی به گوش دادن اخبار و خواندن روزنامه‌ها روی آوردند و از هر جهت گسترش فرهنگ و ادبیات قابل مشاهده بود. قطعا چنین جنبش سراسری که مورد تایید خود مخالفان نیز هست و در جای‌جای این کتاب آورده شده نمی‌تواند محصول حرکت اراده‌گرایانه‌ی چند جوان ناآگاه و بی‌مطالعه و خودمحور باشد. گاه در بعضی از قسمت‌های کتاب در خاطرات به گونه‌ای صحبت می‌شود که عده‌ای خاص دیکتاتورمآب و خودپسند به دیگران زور می‌گفته و نظراتشان را بر دیگران تحمیل می‌کرده‌اند و با خواندن یک جزوه خود را انقلابی می‌دانسته‌اند (ص ۲۱۲).

واقعا چه کسی خود را به خاطر خواندن یک جزوه انقلابی می‌دانسته، جنبشی که در آن ده‌ها نویسنده، شاعر، تحلیل‌گر و سیاستمدار با تجربه حضور داشته‌اند چگونه است که هر کسی می‌تواند با خواندن یک جزوه خود را انقلابی بداند. در کدام کشور سابقه دارد که عده‌ای روشنفکر که امروز راه گذشته را قبول ندارند، انقلابیون و بزرگان جنبش خود را غیرمنصفانه این چنین مورد حمله قرار دهند. اگر این عزیزان خودشان با خواندن یک جزوه خود را انقلابی می‌دانسته‌اند، بهتر است ابتدا به نقد خودشان بپردازند.

گردآورنده‌ی خاطرات که در اثبات نظرات اولیه‌ی خود در مورد اراده‌گرایانه بودن جنبش با مشکل مواجه می‌شود، دست به دامان افرادی می‌شود که چندان دخالتی در جنبش نداشته‌اند بلکه در مواردی از جانب بقیه‌ی زندانیان به عنوان مشکوک شناخته می‌شده‌اند. راوی از قول یکی از همسران هوشنگ اعظمی می‌گوید: "هنگامی که خانه تیمی آنها در محاصره ساواک قرار می‌گیرد "پویان" آسوده‌خاطر در حال شنیدن موسیقی مورد علاقه‌اش سمفونی ۵ بتهوون بود." ...

و سپس می‌گوید: "فراموش نکنم که خودم هم زمانی در اشاعه آن اندیشه اراده‌گرایانه و جزمی سهم داشته‌ام."

اول اینکه اگر پویان سمفونی پنجم بتهوون را در هنگام حمله‌ی پلیس به پایگاه گوش می‌داده و واقعا این خبر که معلوم نیست از کجا آمده صحت داشته باشد، پس این همه صحبت از اینکه گوش دادن به موسیقی کلاسیک از نظر چریک‌ها بورژوایی بود (ص ۲۶۰ و چند جای دیگر) مفهوم ندارد.

دوم آنکه معلوم نیست همسر دوم دکتر هوشنگ اعظمی که تنها به خاطر شوهرش مدتی در زندان بوده، چگونه می‌گوید که در اشاعه‌ی اراده‌گرایی که منجر به قتل چریک‌ها در خرداد سال ۵۰ شد نقش داشته‌است.

سوم آنکه مگر خسرو روزبه در مورد سروان عباسی دچار همین اشتباه نشد و آیا اشتباه در انجام قرار سازمانی فقط مخصوص اراده‌گرایان است؟ علاوه بر آن گاه مسایل را به گونه‌ای تعریف می‌کنند که گویا جنبش مسلحانه تمام وقتش صرف ایرادگیری از افراد و تصفیه‌های درونی شده است. در صفحه‌ی ۱۲۷ می‌گوید: "به خاطر خوردن دو نیمه‌ی یک لیمو مدتی بایکوت بودم."

در صفحه‌ی ۱۲۹ می‌گوید: "بلوز زردرنگ را به پرستار زندان هدیه دادم و مورد انتقاد قرار گرفتم" و سپس موضوع را به گونه‌ای تعریف می‌کند که انگار اگر در زندان نبود او را وادار به خودکشی می‌کردند: "همان‌طور که نیره را به خاطر خواب در کشیک شبانه آنقدر تحت فشار قرار دادند تا خودکشی کرد".... اینکه واقعا نیره چه کسی بوده و در کجا خودکشی کرده است اصلا مشخص نیست و صرفا با "شنیدم" موضوع را نقل می‌کند. اما واقعا اگر یک جنبش اجتماعی، یکی از به خاطر خوردن دو نیمه‌ی یک لیمو طرد کند و دیگری را برای هدیه دادن یک بلوز زرد و سومی را به خاطر خواب شبانه وادار به خودکشی کند، و واقعا به همین ترتیب صحیح باشد، آیا اساسا این جنبش نقطه‌ی مثبتی می‌تواند داشته باشد تا آنکه آن نیروی عظیم اجتماعی را بسیج کند و حکومتی نظامی و پلیسی را که ژاندارم منطقه است به چالش بکشد؟ بررسی ساده‌تر قضیه آن است که به همان گونه که در مقدمه آمده است، راوی تلاش می‌کند نظرات از پیش تعیین شده‌ی خودش را از زبان دیگران به هر ترتیب که صلاح می‌داند، بیان کند.

علاوه بر آن بیشترین حمله را به زندان سیاسی زنان از زبان دو نفر (فرسایی و لاشایی) می‌شنویم که با توجه با گفته‌های خودشان زندانیان به آنان به صورت مشکوک نگاه می‌کرده‌اند. (ص ۲۶۳ و ۲۷۳) این مسئله به خصوص در مورد یکی از آنها که به گفته‌ی خودش در فروردین ماه سال ۵۴ و قبل از اتمام حکم "چهارساله‌اش" آزاد شده نگاه زندانیان را تا حدودی تایید می‌کند. زیرا آزادی در همان ماهی که ۹ تن از زندانیان سرشناس اعدام شده و دوره‌ی پس از تشکیل حزب رستاخیز است آن هم قبل از اتمام حکم، بدون آنکه گزارش مقامات زندان صلاحیت زندانی را برای آزادی تایید کند، امکان‌پذیر نبوده است. زیرا گزارش رفتار زندانی در زندان جزو اولین شروط نظریه‌ی ساواک در مورد زندانی بود. در فروردین ۵۴ اوج درگیری پلیس و ساواک با مبارزین در طی آن سالها بود. در آن دوره حتی زندانیانی که محکومیت‌هایشان تمام شده بود، بدون جلب رضایت زندانبانان و ساواک آزاد نمی‌شدند. به هر ترتیب بدون آنکه بخواهیم در این زمینه قضاوت قطعی داشته باشیم زیرا همواره در این گونه موارد امکان اشتباه وجود داشته است، اما زندانیان نیز حق دارند! روابط خود را با افراد برمبنای شناخت خودشان تنظیم کنند. آنچه مسلم است به این دو نفر به شکل مشکوک نگاه می‌کرده‌اند و رفتارشان نیز ناشی از همین دیدگاه بوده است.

اما نظرات این افراد در مورد مسایل سیاسی جالب است: یکی از آنها می‌گوید: "هنگامی که بر دیوار سلول اوین شاهد این شعر بودم که "درمسلخ عشق جز نکو را نکشند" و یا اشعار دیگری از این قبیل دنبال "تیزی" می گشتم که بنویسم "آرزو بر جوانان عیب نیست". قطعا چنین افرادی که در آن شرایط بیشتر به فکر جواب به انقلابیون هستند و اساسا سیاسی نبوده و به طور اتفاقی وارد مسایل سیاسی شده‌اند و به خصوص مبارزان را عامل بدبختی و فشارهای زندان بر آنان می‌دانند؛ نمی‌توانند چندان قضاوت صحیحی درباره‌ی آن زمان داشته باشند.

در اینجا به نظر می‌آید که بد نیست قدری در مورد "جمع"های زندان صحبت شود تا تصویر مشخص‌تری از آن وجود داشته باشد.

اصولا جمع‌های زندان و به اصطلاح آن دوره کمون‌های بزرگ، محصول سال ۱۳۵۰ به بعد است. تا قبل از آن زندانیان یا به صورت انفرادی و یا به صورت چندنفره "هم‌خرج" می‌شدند. جنبش مسلحانه از آنجا که به جمع‌گرایی اهمیت زیادی می‌داد و منافع فردی در آن کمترین نقش را تا آن زمان ایفا می‌کرد، در زندان نیز مالکیت فردی و حرکت فردی در برابر پلیس را به زندگی جمعی و حرکت جمعی تبدیل کرد.

این مسئله، همواره باعث کشمکش و درگیری میان پلیس و زندانیان می‌شد. از نظر زندانیان ایجاد کمون و زندگی جمعی نوعی محافظت از دست‌آوردهای انقلابی در برابر پلیس بود و از نظر پلیس ورود افراد به کمون و قبول زندگی جمعی در زندان به مفهوم ادامه‌ی مبارزه و ایستادن بر سر موضع بود. پس از بازجویی به زندانی توصیه می‌کردند که اگر وارد زندان شدی گول دیگران را نخوری و وارد جمع زندان نشوی و سعی کن تنها زندگی کنی. پلیس زندانی را از ورود به جمع می‌ترساند و آن را معادل با سنگین‌تر شدن جرم افراد ارزیابی می‌کرد. در برابر، زندانیان تمام تلاش خود را در جهت حفظ جمع‌های فردی زندان به کار می‌بردند، تا از این طریق اولا روحیه‌ی افراد را حفظ کنند، به نیروهای تازه‌وارد زندگی جمعی را بیاموزند، ارتباط منظم را با بیرون از زندان حفظ کنند و افراد در زندگی جمعی آن چنان برنامه‌ی منظمی داشته باشند که زندان به آموزشگاه زندگی جمعی و تربیت مبارز تبدیل شود.

افراد مشکوک و یا کسانی که در اصطلاح از ورود به سیاست پشیمان بوده و به هر دلیل نمی‌خواستند مبارزه‌ی سیاسی را ادامه دهند، خارج از این کمون‌ها و یا جمع‌ها قرار می‌گرفتند (افرادی نیز وجود داشتند که بعضا به دلایل شخصی و یا دلخوری‌های زودگذر موقتا از جمع جدا شده و پس از مدتی به جمع بازمی‌گشتند). افراد مشکوک و بریده به هر ترتیب سعی در تضعیف جمع داشتند و گاه منافع فردی آنان به گونه‌ای اوج می‌گرفت که مانع انجام برنامه‌های جمع می‌شدند. بعضا نیز به خاطر خوش خدمتی به پلیس در جهت حرکت جمع سنگ‌اندازی می‌کردند. بسیاری از اوقات با تحریک پلیس، رو در روی جمع می‌ایستادند تا پلیس را وادار به دخالت کنند.

مسئله‌ی منفردین همواره در میان اعضای کمون مورد بحث بود و بارها رعایت حقوق آنان از جانب جمع به وسیله‌ی عده‌ای از افراد تذکر داده می‌شد. گاه در میان جمع ساعت‌ها بحث درباره‌ی حقوق منفردین صورت می‌گرفت. اما به دلیل کمبود امکانات، حل مسئله به گونه‌ای کاملا دموکراتیک امکان‌پذیر نبود، مثلا اگر همانند آنچه که در انتهای سال ۱۳۵۵ در زندان اوین صورت گرفت، یعنی

یک اتاق مخصوص تلویزیون وجود داشته قطعا اشکالات مربوط به تلویزیون بدان صورت در زندان زنان به وجود نمی‌آمد. این مسئله که چند ده صفحه از خاطرات را به خود اختصاص داده و تماما نظر منفردین در این زمینه بازگو شده بدون آنکه نظر طرفداران جمع کنار آن وجود داشته باشد، در شرایطی است که یک تلویزیون برای صد نفر وجود دارد و مکان مناسبی هم برای تلویزیون به صورتی که صدایش مزاحم دیگران نباشد وجود ندارد. در چنین شرایطی ممکن است حقوق همه‌ی افراد رعایت نشود، این مسئله مربوط به خود آزادی و یا محرومیت از تفریح نبوده است، بلکه در زندان سیاسی، خواندن کتاب، رد و بدل کردن اخبار و انتقال تجربیات و کلاس‌های آموزشی برای افراد کمون اهمیت‌اش بیشتر از دیدن تلویزیون بوده است و منفردین که به دنبال مسایل فوق نبوده‌اند، تلویزیون را وسیله‌ای برای پر کردن اوقات خود می‌دانسته‌اند. همین و بس.

این مسئله را نیز باید گفت، کسانی که فکر می‌کنند انقلابیون و یا افراد مبارز تافته‌ای جدابافته از بقیه‌ی مردم هستند، در اشتباهند. انقلابیون نیز از همین مردم‌اند با ضعف‌ها و کاستی‌هایی که در همین مردم وجود دارد. تنها تفاوت آنها با بقیه آن است که تلاش می‌کنند تا اشتباهات خود را جبران کرده و تا آنجا که می‌توانند آن را تکرار نکنند. یک انقلابی، هنگامی انقلابی است که سعی در اصلاح اشتباهات خود داشته باشد، انتقاد را بپذیرد و مدام در فکر بهبود شرایط وضعیت باشد. قطعا ما وظیفه داریم از هر انتقادی استقبال کنیم، اما مرز بین انتقاد و همکاری با پلیس نیز باید روشن باشد.

دو موضوع را نباید فراموش کرد یکی آنکه در میان منتقدین نظری وجود دارد که می‌گوید "ما نباید به جنبش مسلحانه دست می‌زدیم و در جهت براندازی رژیم شاه حرکت می‌کردیم، بلکه بایستی به جای آن به جنبه‌های مثبت رژیم می‌پرداختیم و آن را تقویت می‌کردیم. به طور مثال در همین کتاب راوی از قول یکی از خاطره‌نویسان با افسوس می‌گوید: "ما به انقلاب سفید و پاره‌ای از اصلاحات از جمله حق رای برای زنان چندان توجهی نداشتیم، بیشتر خواهان لغو کاپیتولاسیون بودیم... در آن زمان چیزی کمتر از انقلاب سرخ پذیرفتنی نبود، رفرم به دست هرکس و با هر محتوایی پیشاپیش رد شده بود، با همین تفکر بود که به این نتیجه رسیده بودیم که نه نتایج اصلاحات به نفع مردم است و نه رای دادن ما تاثیری دارد" (ص۱۷۱)

این مطلب تازه‌ای نیست قبلا نیز در خاطرات مهدی‌خان بابا تهرانی (از همفکران قدیمی گردآورنده‌ی کتاب در آن سالها) در توجیه و تطهیر پرویز نیکخواه همین مطلب گفته شده است. او می‌گوید: "حتی وقتی پرویز نیک‌خواه را برای مصاحبه به تلویزیون آوردند و متن مصاحبه‌ی او در مطبوعات به چاپ رسید گفتیم چون قبلا مخالف رژیم بوده، وادادە و ترسیده و از روی ترس این حرف‌ها را می‌زند..." (ص۲۷۲ و ۲۷۳، نگاهی به جنبش چپ از درون، خاطرات مهدی‌خان بابا تهرانی)

آقای خان‌بابا تهرانی در این صفحات و صفحات قبل، به طور مفصل از اصلاحات شاه تعریف کرده و انقلابیون را از آن جهت سرزنش می‌کند که آن اصلاحات را درک نکرده‌اند و مطلق‌گرا بوده‌اند، و از این جهت اظهار پشیمانی می‌کند. در حقیقت آنچه را که همفکران ایشان پرویز نیک‌خواه و لاشایی و دیگران در زندان بدان رسیده‌اند، آقای تهرانی در تحقیقات خارج به همان نتایج رسیدند. اما آقای تهرانی نظراتشان را صریح‌تر از راوی کتاب داد و بی‌داد مطرح می‌کنند و با کمک گرفتن از نقل خاطرات و یا استفاده از شرایط زندان و غیره به بیان نظر خود نمی‌پردازند.

به نظر می‌آید که بهتر آن بود راوی کتاب در این زمینه نظراتشان را با استدلال تاریخی و منطقی بیان کنند. متاسفانه در این خاطرات در لابه‌لای حرف‌ها، انگ‌زدن‌ها و اتهام زدن‌ها، بی‌سواد خواندن مبارزین و غیره، همین مطالب را می‌گویند. ایشان در جاهای مختلف کتاب با نادان خواندن مبارزین و مخالفت مبارزین با هنر و موسیقی و فرهنگ، به تایید همان اصلاحات شاه می‌پردازند. به نظر می‌رسد کسانی که به این نظرات رسیده‌اند بهتر است به طور صریح نظراتشان را با استدلال بیان کنند، قطعا اینگونه برخوردها شفاف‌تر و روشن‌ترند. ضرورتی ندارد که با دروغ بستن به انقلابیون، و نقل حدس و گمان و کمک گرفتن از افرادی که هیچ‌گاه به مبارزه و زندگی جمعی اعتقادی نداشته‌اند سعی در اثبات نظرات خودشان داشته باشند.

البته نوع نگاه و استدلال این عزیزان که عمدتا از اعضای کنفدراسیون و مبارزین خارج کشور بودند، به مبارزه‌ی مسلحانه با نوع نگاه و استدلال مبارزین داخل کشور همواره تفاوت داشته است و آن‌طور که خودشان می‌گویند در آن دوره بیشتر تسلیم جو حاکم بر محافل روشنفکری شده‌اند. (ص ۱۷۹ و ۱۸۰) به هر ترتیب قطعا روشنفکر، حق تغییر عقیده دارد و می‌تواند آزادانه در هر زمان عقاید خود را تغییر دهد، اما اگر این تغییر عقیده همراه با تخریب و دروغ بستن به مبارزان دیگر باشد، پسندیده نیست.

موضوع دیگری که اهمیت دارد و بایستی مورد بحث قرار گیرد آن است که مسایل بند زنان سیاسی از جهتی نیز مخصوص به آنجا بوده است که این مسئله ریشه در تاریخ و برخوردی تاریخی با زنان در جامعه‌ی مردسالار دارد. در این زمینه واقعیت آن است که دیگر نمی‌توان آن را از ضعف‌های جنبش مسلحانه به حساب آورد. به عنوان مثال در صفحه‌ی ۲۵۳ پس از شرح مفصلی که درباره‌ی جلوگیری از خوردن غذای خوب در زندان زنان می‌دهد، می‌گوید: "بعد از آزادی از زندانیان سیاسی مرد شنیدم که بارها به اشکال مختلف اعتراض یا اعتصاب غذا کرده بودند، چون می‌خواستند آشپزی به خودشان واگذار شود، تا بر آشپزخانه نظارت داشته باشند، صحبت از این حرف‌ها در زندان زنان اتهام انقلابی نبودن را به همراه می‌آورد، سطح فرهنگ زندان مردان بالاتر از زندان زنان بود...". یا آنکه در مورد استفاده از تلویزیون می‌گوید: "پس از آنکه زندان مردان از آن استفاده کردند، زندان زنان نیز با خرید آن موافقت کرد. ...".

اینکه زنان در فعالیت اجتماعی در دو قرن اخیر به علت شرایط فرهنگی نتوانسته‌اند دوش به دوش مردان باشند، مربوط به وجود جامعه و حکومتی مردسالارانه است. قطعا بیشترین مشارکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی، در دوران جنبش مسلحانه صورت گرفته است.

این موضوع همواره برای مردانی که در جنبش مسلحانه شرکت داشتند و برای کلیه‌ی افراد زن و مرد مطرح بوده و در کل جنبش همواره این موضوع مورد بحث بوده است که زنان دچار ستم دوگانه هستند و به علل تاریخی میزان مشارکت زنان در حرکت اجتماعی به وسعت مردان نبوده است. بسیاری از زنان شجاع و مبارز ما که نویسندگان این خاطرات بعضا پیشروان آن هستند، با شکستن سنت‌های دیرین و مقابله با موانع پیش رو، درگیری با خانواده و در انتها شرکت شجاعانه در جنبش مسلحانه، بندهای دست و پا گیر جامعه‌ی زنان را باز کرده‌اند.

تلاش جنبش مسلحانه در جهت رفع این تبعیض با امکانات آن دوره بیش از دوره‌های قبل بوده است. هرچند در این زمینه قطعا می باید بیشتر تلاش شود. به امید آن روز که زنان دوشادوش مردان با رفع ستم دوگانه بتوانند در جنبش‌های اجتماعی شرکت کرده و حاکمیت‌های ستمگر سرمایه‌سالار و مردسالار، جای خود را به جامعه‌ای آزاد و رها از تبعیض‌های طبقاتی و جنسیتی بدهد. جامعه‌ای که در آن کودکان آزار نبینند و مردان و زنان و سالمندان برای زندگی شرافتمندانه مجبور به زیرپا گذاردن انسانیت نباشند. جامعه‌ای که در آن زنان دوش به دوش مردان در جهت شکوفایی استعدادهای انسانی و زدودن فقر و بیکاری به پیش روند. ■

پانوشت:

* ترجمه‌ی شعری از مائو که می‌گوید:
«درخانه‌ی بی‌شوی زنی می‌نالد
من قطره‌ای از دریای بی‌کران خلقم.»

معرفی کتاب

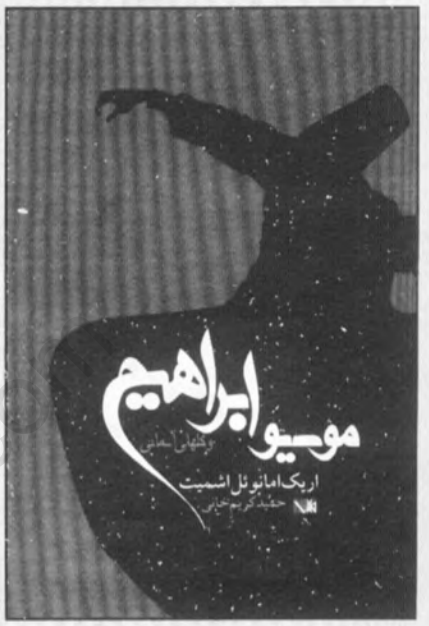

۱- داد بی داد / ویدا حاجبی تبریزی / باز تاب نگار / ۱۳۸۳

۲- جان، تن، روان / کیوان نجم آبادی / نشر چشمه / ۱۳۸۳

۳- گل‌های معرفت / اریک امانوئل اشمیت /سروش حبیبی/ نشر چشمه / ۱۳۸۳

۴- دلواپس کهرم / حسن فرهنگ فر / آهنگ دیگر /۱۳۸۲

www.iran-archive.com

زنی که زمین را واژگونه نواخت

کامبیز پارسای

آسمان گرفته بود و می‌بارید. هم برف، هم باران. مه از کوه پائین آمده بود، از برج‌های بلند و کوتاهِ بی‌قواره‌ای دلگیر هم پایین آمده بود و بر سر درختانِ کهنه‌ی دو سوی خیابان نشسته بود.

ساعت‌ام را نگاه کردم، پانزده دقیقه به شروع برنامه مانده بود. پیاده می‌رفتم و با ژاکت و شال گردن و پالتو، خنکای ساعت پنج بعدازظهرِ تهران را، بی‌خیالِ مون‌اکسید و کربن با دل و جان فرو می‌دادم و فکر می‌کردم یک سال گذشت؟ به همین سادگی؟

سخن از زلزله بود و گردهمایی و همدردی، به همین سبب و از همین رو، چند تن از شهروندان فاجعه‌زده‌ی بم نیز آمده بودند که در سالن اجتماعات خانه‌ی هنرمندان خیابان ایرانشهر، مهمان میزبانان تهرانی باشند. که از مردم بخشنده‌ی مهربان تهرانی، برای همه‌ی محبت‌هایشان در یک سالی که گذشت، با لهجه‌ی شیرین کرمانی، قدردانی کنند.

برگزارکنندگان برنامه، اعضای ستاد یاری بم (سیب) بودند که با خبرها و سخن‌ها و درددل‌ها و گفتنی‌هاشان، این‌جا و آن‌جا نشسته بودند. و شاعران و نویسندگان و دیگران و دیگران بودند. اجرای برنامه را احترام برومند گوینده‌ی دیرین قصه‌های کودکان برعهده داشت. که با کلام و گویش پروقار خود بر نظم برنامه می‌افزود.

شعرهای سیمین بهبهانی مثل همیشه با نگاهی ژرف به بم و نگاهی به سونامی (آب لرزه‌ی اقیانوس هند) زیبا و زنده بود و مضمونش متین و حس کردنی.

شعر کارتون‌خواب‌های سیدعلی صالحی نیز در پایان برنامه، زاویه‌های قوی و لایه‌های اجتماعی و انسانی وسیعی را در بر می‌گرفت و تفکربرانگیز بود.

بعد از میزگردی که در نهایت صمیمیت از زبان پرصداقت چند تن از بمی‌های زلزله‌زده و امدادگران آنان تشکیل شد، صحنه به زنانی سپرده شد که با حضورشان تمام قلب‌ها را به طپش درآوردند و زیر و رو کردند! آن‌ها با ضربه‌هایی که بر دف پایه قول خودشان (دایره‌ی هستی) می‌کوبیدند، نمادی از عزاداری و مویه و فریاد و خبر فاجعه‌ای بزرگ را به نمایش گذاشتند. این بخش از برنامه، در حقیقت مربوط به شعرخوانی ناهید کبیری بود که با یک شیوه‌ی نو و حال و هوای نمایشی اجرا شد. نام شعر «لیلی» بود که از زبان یکی از زنان جوان قربانی بم، با ترجیع‌بند کرمانی‌ام، از اهالی بم گفته شده بود. زنی که با تمام احساس‌های زیبایی زندگی، در زیر آوار مانده بود و نمی‌خواست مهر باطل به شناسنامه‌اش بزنند و باطل‌اش کنند! در آغاز این بخش زنان دف‌نواز که ده تن بودند، به طور پراکنده و به اصطلاح گُله به گُله بر صحنه نشستند و یکی از آنان، دف را واژگونه به دست گرفت و پریشان نواخت و نواخت و نواخت. کبیری از میان سالن خواندن شعر را آغاز کرد و به صحنه رفت. او از دف‌نوازان و این ابزار کوبه‌ای، برای نمایشِ آوار و ویرانی و مرگ و حادثه‌ای که در شعر به آن اشاره می‌شد سود جسته بود. لباس‌های زنان سیاه بود و سربندهاشان سفید. و شاعر، با لباس سفید و سربند سیاه یادآور دو رنگ گریزناپذیر سفید و سیاه مرگ و زندگی بودند که با کمک صدای ضربه‌ها با واژه‌های شعر می‌آمیخت به هم می‌پیوستند و ترکیب می‌شدند. مثلا صدای باد را در شعر، تکان حلقه‌های دف به حقیقتِ باد نزدیک می‌کرد یا وقتی که در بخشی از شعر می‌آمد: زیر آوار مانده‌ام / زیر خروارها بار / رگبار / تیر / آهن / شیشه / سنگ‌سار / هوار / هوار / هوار... / تمام دف‌نوازان با ضربه‌هایشان با شاعر هم‌صدایی می‌کردند و فریاد هوارشان را به آسمان منجمد هفدهم دی‌ماه یک سال بعد از زلزله‌ی سیاه بم می‌رساندند.

و در پایانِ شعر، اوج ضربه‌های زمین بود با صدای دف... اوج طپش قلب‌ها بود با صدای دف... اوج لرزه‌ها و پس‌لرزه‌ها و ویرانی‌ها و زیر و رو شدن‌ها بود با صدای دف... زنان دف‌نواز حالا، به نقطه‌ی اوج فاجعه رسیده بودند. به دور خودشان می‌چرخیدند و بر پوست مدور دف می‌کوبیدند. تمام فریادها و دردهای درون‌شان را می‌کوبیدند، می‌کوبیدند، تا آن‌جا که آخرینِ نفس بود و آخرین گویش و سکوت...

آسمان سیاه بود و می‌بارید. هم برف، هم باران. پیاده باز می‌گشتم، نه سرما را حس می‌کردم، نه نور چراغ‌ها، و نه بوق ماشین‌ها را. انگار هر چه در خیابان بود سیاه بود و سفید. صدای شاعر مانده بود در گوشم و ده زن سیاه‌پوش و ضربه‌های زمین بر دایره‌ی واژگونه‌های دف. ■

سیب

سالگرد زلزله‌ی بم

عزاداری سالگرد زلزله‌ی بم، در آرامش صورت گرفت و مردم در سوگ عزیزان‌شان نجیبانه گریستند. درحالی‌که هنوز هیچ خانه‌ای ساخته نشده است، اما مردم به راحتی قبرستان شهرشان را ساخته بودند. قبرستان به طرز زیبایی برجسته‌تر از زمین و قبرهای سنگ‌چینی شده به ارتفاع یک متر و بیشتر همراه با سنگ‌نوشته‌های مرمرین ساخته شده بود. مردمی که خود هنوز خانه نداشتند نشان دادند آنجا که دست‌وپاگیری‌های بوروکراسی نباشد به راحتی می‌توانند کار خودشان را به خوبی انجام دهند. آخر قبرستان اجازه‌ی ساخت‌وساز و نظارت نمی‌خواهد، اما ساختمان‌ها که در پیچ‌وخم بوروکراسی گرفتار آمده‌اند، هنوز نتوانسته‌اند راه به جایی ببرند.

ستاد یاری بم در سالگرد زلزله به همدردی با مردم بم پرداخت. در سه روز عزاداری مردم این شهر، اعضای ستاد حضور داشتند. قاب‌های تسلیت بر سر مزارها از طرف ستاد یاری بم گذارده شد. بر سر مزارها شاخه‌های گل اهدایی ستاد تقدیم شد. استقبال گرم مردم، ما را بر آن داشت که هرچه بیشتر به یاری همین مردم همت کنیم. در سالگرد زلزله عملیات ساختمانی مرکز فرهنگی و ورزشی ستاد یاری بم در زمینی به مساحت ۳۸۰۰ مترمربع آغاز گردید. این ساختمان در کنار مرکز چهار کلاسه‌ی کودکان بی‌سرپرست که در روز جهانی کودک افتتاح گردید قرار دارد. این ستاد امیدوار است به همراهی و همدردی مردم بتواند کمک‌های خود را به مردم کشورمان و سایر مناطق آسیب‌دیده ادامه دهد.

www.iran-archive.com

متاسفانه هم‌زمان با سالگرد، شاهد وقوع زلزله‌ای وحشتناک در جنوب شرقی آسیا بودیم که در آن صدها هزار نفر کشته و بی‌خانمان شدند. همچنان که در این بلاهای طبیعی مشهود است بیشترین آسیب به محرومان و طبقات فرودست وارد می‌شود. بخش‌های محروم حاشیه‌ی اقیانوس هند به‌ویژه کپرنشینان و بی‌خانمان‌ها در این حادثه بیشترین آسیب‌ها را دیده‌اند. هیات مدیره و بخشی از اعضای ستاد یاری بم که در سالگرد زلزله برای همدردی و شرکت در عزاداری به این شهر رفته بودند با اطلاع از وقوع این زلزله بلافاصله اطلاعیه‌ای در همدردی با مردم آسیب دیده صادر کرده و در تدارک جمع‌آوری کمک‌ها و ارسال آن به این منطقه برآمدند. ستاد یاری بم آمادگی خود را برای انتقال تجربیات در کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان این زلزله اعلام کرده و آماده است در صورت نیاز امدادگران خود را به منطقه اعزام کند.

اما در سالگرد زلزله‌ی بم که در آن بیش از ۴۵ هزار نفر از مردم این دیار به کام مرگ کشیده و بیش از صدهزار نفر بی‌خانمان شدند، گزارش از بازسازی این منطقه می‌تواند کمکی باشد به انتقال تجربیات برای بازسازی و مقابله با طغیان‌های طبیعت در سایر مناطق، تا آنکه بتوانیم هرچه بیشتر از خسارت‌های وارده در این زمینه بکاهیم.

آنچه بیش از هرچیز در بم به چشم می‌آید، تاخیر در ساخت خرابی‌های به جا مانده از زلزله و ناپیدایی تغییری مهم در چهره‌ی شهر یک‌سال پس از وقوع زلزله است. در بخشی از شهر هنوز آواربرداری صورت نگرفته و عده‌ای از مردم همچنان در چادرها زندگی می‌کنند. کانکس‌ها و ساختمان‌های موقت مورد استفاده در شهر که متاسفانه با قیمت نسبتا گرانی احداث شده‌اند به هیچ عنوان در برابر باران و نفوذ آب مقاوم نیستند، به صورتی که در اولین بارندگی سقف بیشتر این اسکان‌های موقت چکه داشتند و بسیاری از مردم نتوانستند شب را در این مکان‌ها به راحتی بگذرانند. کانکس‌ها به ویژه در زمستان به شدت در معرض خطر آتش‌سوزی‌اند. به‌طوری‌که چند روز پس از مراسم سالگرد، کانکس یکی از یاران بومی سیب در بم طعمه‌ی آتش‌سوزی شد و به کلی سوخت. ولی خوشبختانه به‌طور معجزه‌آسایی به کسی آسیب نرسید، اما اسباب

و اثاثیه‌ی مختصر این یار سیب که یک بار در اثر زلزله زیر آوار دفن شده بود، این بار دچار خشم آتش بی‌امکاناتی شد. همچنین بیماری شایع سالک همراه با سرماخوردگی موجب آزار و ناراحتی مردم بومی شده است که ضروریست در این زمینه اقدامی سریع صورت گیرد. ■

ستاد یاری بم «سیب»
۸۳/۱۰/۵

۸۳/۱۰/۷

خانواده‌های داغدار و بازماندگان زلزله‌ی وحشتناک اقیانوس هند

مردم مصیبت‌دیده‌ی هند، اندونزی، سری لانکا، مالزی، تایلند

ما به مناسبت سالگرد زلزله‌ی هولناک بم در اوایل دی‌ماه ۱۳۸۳، در این شهر غرقه در ماتم و در گورستان‌هایی که ۴۵ هزار کشته را در خود جای داده‌اند، در حال عزاداری و همدلی بودیم که خبر فاجعه‌ی زلزله‌ی اقیانوس هند را شنیدیم. گمان بردیم این اشک چشمان مردم ماتم‌زده‌ی ماست که در آن سرزمین‌ها می‌جوشد. و باز دانستیم که همه‌ی ما را درد مشترک فقر، تبعیض، محرومیت و آسیب‌پذیری در برابر بدآمدهای طبیعی و اجتماعی و اقتصادی به نوعی به هم می‌پیوندد. این‌جا طغیان کویر خاک برسرمان کرد و آن‌جا سیلاب‌های شور اقیانوس‌های به خشم آمده صدها هزار تن از اعضای خانواده و هم‌وطنان شما را با خود برد.

بی‌هیچ تردید ما در اندوه شما، چون خودِ شما، شریکیم. از آن‌روی که می‌دانیم در نهایت این محرومان و ستم‌دیدگان و بلاکشیدگانند که باید به یاری یک‌دیگر بشتابند، دست پیشنهاد یاری به سوی شما دراز می‌کنیم. خواهشمندیم به ما بگویید با توجه به تجربه‌ها و توانایی‌هامان چه کار برای‌تان انجام توانیم داد. البته از نخستین لحظه‌های وقوع فاجعه ی اقیانوس، هیئت‌مدیره ستاد یاری بم (سیب) بر آن شد تا کمک‌هایی را در حد بضاعت خود، از محل یاری‌های مردمی، در اختیار سازمان‌های مردمی در کشورهای مصیبت‌زده‌ی آن منطقه بگذارند. در این‌جا به همه‌ی نیکوکاران ایران و جهان، به ویژه یاران سیب، اعلام می‌داریم که از همین روز برنامه‌ی ویژه‌ای برای جمع‌آوری کمک‌های نقدی و کالایی و انسانی و همراهی با سازمان‌های مردمی در جهت یاری به آسیب‌دیدگان، از سوی سیب تدوین شده است.

اشک‌هاتان را پاک می‌کنیم، چنان که شما با ما کردید. با آرزوی شکیبایی برای غلبه بر رنج‌هامان. ■

هیئت مدیره
ستاد یاری بم (سیب)

www.iran-archive.com

ترازوی هزار کفه

دکتر پرویز رجبی

دیگر این اصطلاح وجاهت ندارد که انسان انسان است! ما بیشتر آدمیانی هستیم آزمایشگاهی، تا طبیعی، و محصول شش میلیارد آزمایشگاه تک محصولی! در روستای کویری، با تساهل و تسامح می توان گفت که انسان انسان است. اما در ابر شهرهای غول پیکر چنین رایی دور از خرد است. در ابر شهرها نیاز به ترازوی هزار کفه بیشتر است. در کویر بزرگ نمک در کنار آغلی به نام دم باریک در جنوب شاهرود از چوپانی تنهاتر از خدا عکس گرفتم و وقتی که پیش از خداحافظی به او-که بدون حیرت نگاهم می کرد-گفتم که برایش عکس خواهم فرستاد، گفت لازم ندارم، ناگهان فکر کردم که من به عکس او نیاز دارم و او خود از این عکس مستغنی است. امروز فکر می‌کنم، لابد هر قدر نیاز آدمی کمتر باشد ترازوی هزار کفه اش نیز به کفه های کمتری نیاز دارد.